گذشته شد و زنان و فرزندان ایشان همه بدست باغي افتادند که همه نوادر است و عجائب این باب خوارزمشاه بپایان آمد درین بسیار فوائد است از هر جنس و اگر گویم علیحده کتاب است از خبر از راستی بیرون باشم و خردمندان را درین باب عبرت بسیار است وچون ازین فارغ گشتم بابی دیگر پیس گرفتم تا آنچه وعده کرده ام تمام کنم انشاء الله تعالی •

تمام شد

خاصگان خویش و التونتاشیان بگریخت از خوارزم تا نزدیک سلجوقیان روند که با ایشان یکی بودند روز شنبه بیست و دوم رجب سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه و آن روز که اسمعیل رفت شاه ملک بدم او لشکری فرستاد تا سر حدود برفتند و در نیافتند و شاه ملک بیرون مانده بیست و یک روز تا کار قرار گیرد وشهر قرار گرفت و کسانی که آمدنی بود بخدمت و زینهار آمدند چون دانست که کار راست شد بشهر آمد و بر تخت ملک بنشست روز پنجشنبه نیمهٔ شعبان سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه نثارها کردند و شهر آذین بستند و خللها زائل گشت روز آدینه دیگر روز بمسجد جامع آمد با بسیار سوار و پیاده ساخته و کوکبهٔ بزرگ و بنام امیر المؤمنین و سلطان مسعود پس بنام وی خطبه کردند عجائب این باید شنود آن روز که بنام امیر مسعود آنجا خطبه کردند پیش ازان بمدتی وی را بقلعه کیری بکشته بودند و امیر مودود درین شعبان که شاه ملک خطبه بگردانید بدینور آمد و جنگ کرد وعم را بگرفت با پسرانش و کسانی که با آن پادشاه یاران بودند همگان را بکشت چنانکه پس ازین در نقیب روزگار امیر شهید مسعود رضی الله عنه و بنوبت امیر مودود رضی الله عنه بتمامي چنانکه بوده است بشرح باز نموده آید انشاء الله وسلجوقیان با اسمعیل و شکر و التونتاش وفا نکردند و روزی چند شان را نیکو داشتند و آخر ببستند ایزد عزّ و جلّ داند این را سبب چه بود التونتاشیان همه ذلیل شدند و بر افتادند و باز نمایم درین روزگار امیر مودود که حال خوارزم و شاه ملک چون شد تا آنگاه که شاه ملک بر هوای دولت محمودی بدست سلجوقیان افتاد و

شد با اسمعیل و شکر خادم و التونتاش روز آدینه ششم جمادالاخری سنه اثنین و ثلثین واربعمائه جنگی رفت سه شبانروز میان ایشان چنانکه آسیابی خون بگشت و بسیار مردم از هردو روی کشته آمده و حسن تبانی با شاه ملک بود پس ازان مرا گفت که در بسیار جنگها بودم با امیر محمود چون مرو و هرات و سیمجوریان و طغرل در مرو خانیان بدست کرد و جز آن چنین جنگ که درمیان این دو گروه افتاد یاد ندارم و آخر دست شاه ملک را بود روز سیوم نماز پیشین خوارزمیان را بزد و بما برگشتند و بهزیمت بشهر آمدند و حصار بگرفتند و اگر جنگ حصار کردندی به پیچیدی و کار دراز شدی نکردند که خذلان ایزد عز ذکره بر ایشان رسیده بود و شاه ملک برباطی که ایشان را آنجا بزد پانزده روز ببود تا کشتگان را دفن کردند و مجروحان درست گشتند و رسولان می شدند و می آمدند و خوارزمیان صلح جستند و مالی بدادند شاه ملک گفت ولایت خوارزم که بفرمان خلیفه امیر المؤمنین مرمرا است از اتفاق سره لشکری دیگر آمد شاه ملک را نیک ساخته و بدیشان قوی دل گشت و خوارزمیان بشنودند دلهای ایشان بشکست شاه ملک ساخته و خوارزمیان امید کردند که خصم ساخت تا ساعت باز گردد و ازقضا و اتفاق نادر کاری افتاد که اسمعیل و شکر و التونتاشیان را بترسانیدند از لشکر سلطان و میان ایشان دو گروهی افگندند و صورت بست اسمعیل و شکر را که ایشان را فرود خواهند گرفت تا بشاه ملک دهند و این امیر مسعود ساخته است و وزیرش احمد حشم سلطانی درین باب با ایشان یار است اسمعیل با شکر و

این باب خوارزم این است که اصل این حوادث بمقرر گردد که چون
بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن بخراسان و باز گرفتن کار ایشان
شاه ملک رسولی فرستاده سوی اسمعیل بخوارزم و پیغام داد که هارون
سلجوقیان را که دشمنان من بودند و ایشان را بزدم و بی مردم کردم
و نا چیز کردم و بی نزل شدند و بی منزل قوی کرد و کافر نعمت
شد وقصد خداوند وتیتش کرد برانکه ایشان مقدمه باشند تاخدای
عزو جل نپسندید و رسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان بخراسان
رفتند و اگر مرا با هارون عهدی بود آن گذشت و امروز میدان من و
شما شمشیر است و می آیم ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت
و شما را که کافران نعمتید براندازم وچون از شما فارغ شوم بخراسان
روم و سلجوقیان را که دشمنان منند بتمامی آواره کنم در خدمت و
هوای سلطان و دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد
که چنین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده و در
سر شاه ملک این باد کبر و تصلف احمد عبد الصمد نهاد تا اسمعیل
و لشکر بر افتادند و اوکین پسر خویش و قوم باز خواست هرچند
شاه ملک نیز در سر این شد چنانکه در روزگار امیر ملک مودود
رحمة الله علیه آورده شود اسمعیل و لشکر بجای آوردند که آن تیر از
جعبهٔ وزیر احمد عبد الصمد رفته است و این باب پیشتر وی نهاده
است رسول شاه ملک را باز گردانید با جوابهای سخت درشت و
گفتند ما ساخته ایم هرگاه که مرد باشد بباید آمد و گناه هارون را
بود که چون چشم بر تو افگند با لشکری بدان بزرگی و تو ضعیف
و سلجوقیان را که تیغ وی بودند نزدند که دمار از تو بر نیاوردند تا

امروز چنین خواب همی بینی و پس از مدتی بو نصر بزغشی را که بر شغل وزارت بود فرو گرفتند و بو القاسم امکانی را وزارت دادند غرۀ ماه محرم سنۀ ثمان و عشرین و اربعمائة و بهانۀ نشاندن بزغشی آن نهادند که هوای امیر مسعود می خواهد و احمد عبد الصمد اورا مدد شاه ملک می داد هم برای درمت و هم برسول و نامهای سطانی تا کار بدانجا رسید که چون کار سلجوقیان بالا گرفت بدانچه حاجب سباشی را شکستند امیر خالی کرد با وزیر و گفت که تعدی سلجوقیان از حد و اندازه می گذرد و ولایت خوارزم شاه ملک را باید داد تا باین طمع فرود آید و این کافران نعمت را بر اندازد و خوارزم بگیرد که بآمدن او آنجا درد سر از ما دور شود هم از خوارزمیان و هم از سلجوقیان وزیر گفت خداوند این رای سخت نیکو دیده است و منشوری نوشتند بنام شاه ملک و خلعتی نیکو با آن ضم کردند و حسن تبانی که یکی بود از فرودست تر معتمدان درگاه و رسولیها کردی پیری گربز و پسندیده با وی چند سوار نامزد کردند و وی برفت با خلعت و منشور و نامهای جزم و مدتی دراز روزگار گرفته و آمد شد رسولان میان شاه ملک وخوارزمیان بسیار سخن رفت که شاه ملک می گفت و حجت بر می گرفت که امیر مسعود امیر بحق است بفرمان امیر المؤمنین و ولایت مرا داده است شما این ولایت بپردازید و خوارزمیان جواب می دادند که ایشان کس را نشناسند و ولایت ایشان را است بشمشیر از ایشان باز باید ستد وبباید آمد تا ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است و دست کرا باشد و شاه ملک فرود آمد بالشکر بسیار بصحرائی که آن را آسیب گویند برابر

این باب خوارزم این است که اصل این حوادث بشرح کرده که چون
بود رفتن سلجوقیان از خوارزم و آمدن بخراسان و باز گشتن کار ایشان
شاه ملک رسولی فرستاد سوی اسمعیل بخوارزم و پیغام داد که هارون
سلجوقیان را که دشمنان من بودند و ایشان را بزدم و بی سیم کردم
و نا چیز کردم و بی نزل شدند و بی منزل قوی کرد و کافر نعمت
شد وقصد خداوند و کوشش کرد بدانکه ایشان مقدمه باشند تا خدای
عزو جل نپسندید و رسید بدو آنچه رسید و امروز سلجوقیان بخراسان
رفتند و اگر مرا با هارون صلحی بود آن گذشت و امروز میان من و
شما شمشیر است و من آیم ساخته باشید که خوارزم خواهم گرفت
و شما را که تباران بعقوبت برانداخت و چون از شغل فارغ شوم بخراسان
روم و سلجوقیان را که دشمنان سلطان بشناسی آواره کنم در خدمت و
دولت سلطان و دانم که آن خداوند این ولایت از من دریغ ندارد
که چندین خدمتی کرده باشم و دشمن را از ولایت وی برکنده و در
سر شاه ملک این باد کبر و تصلف احمد عبد الصمد نهاد تا اسمعیل
و شکر بر افتادند و ارکان بسر خویش و قوم باز خواست هرچند
شاه ملک نیز در سر این شد چنانکه در روزگار امیر ملک مسعود
رحمة الله علیه آورده شود اسمعیل و شکر بجای آوردند که آن تیر از
جعبهٔ وزیر احمد عبد الصمد رفته است و این باب بیشتر وی نهاده
است رسول شاه ملک را باز گردانید با جوابهای سخت درشت و
گفتند ما ساخته ایم هرگاه که مراد باشد بباید آمد و گناه هارون را
بود که چون چشم برتو افکند با لشکری بدان بزرگی و تو ضعیف
و سلجوقیان را که تیغ وی بودند نزدود که دمار از تو بر نیاوردند تا

رسولی باید فرستاد پوشیده از لشکر و التونتاش و خداوند نامها توقیعی فرماید با ایتکین حاجب و دیگر مقدمان محمودی که اگر ممکن گردد این کودک را نصیحت کنند و من بنده را نیز آنچه باید نوشت بنویسم ببو سعید سهل و بو القاسم اسکافی تا چه توانند کرد گفت نیک آمد و باز گشت و رسولی نامزد شد و نامهای سلطانی در روز نوشته آمد و برفت و پس ازان باز آمد و معلوم شد که کار ملک بر شکر خادم می رفت و این کودک مشغول بخوردن و شکار کردن و بکس اورا یاد نمی کرد و ایتکین و دیگران جوابها نوشته بودند و بندگی نموده و عذرها آورده و گفته که این ناحیت جز بشمشیر و سیاست راست نایستد که قاعدها بگشته است و کارها را هارون تباه کرده امیر نومید شد از کار خوارزم. که بسیار مهمات داشت بخراسان و ری و هندوستان چنانکه باز نمودیم پیش ازین در تصانیف. و چون حال خوارزم و هارون برین جمله رفت سلجوقیان نومید تر شدند از کار خویش نه ببخارا توانستند رفت که علی تکین گذشته شده بود و پسرانش ملک گرفته و قومی بی سر و سامان و نه بخوارزم بتوانستند بود از بیم شاه ملک و از خوارزم ایشان تدبیر آمدن خراسان بساختند تا بزینهار آیند و مردم ساخته بودند پس مغافصه در کشیدند و از آب بگذشتند و آن روز هفت صد سوار بودند که از آب بگذشتند از پس آن مردم بسیار بدیشان پیوست و آموی را غارت کردند و بگذشتند و بر جانب مرو و نسا آمدند و بنشستند بدان وقت که ما از آمل و طبرستان باز گشته بودیم و بگرگان رسیده چنانکه بگذشت در تاریخ سخت مشرح که آن حالها چون رفت و فائده

و نزدیک عبد الجبار آمد و اگر عبد الجبار اورا لطفی کردی بودی
که آرامی پیدا شدی نکرد و گفت شکر را ای فلان فلان تو شکر غلامان
را گفت بزنید و از چپ و راست تیر روان شد سوی پیل تا مرد را
غرپیل کردند و کس را زهرهٔ نبود که اورا یاری دادی و از پیل بیفتاد
و جان بداد و رسنی در پای او بستند زندانی و مردم غوغا و گرد شهر
می کشیدند و بانگ می کردند اسمعیل خندان و التونتاشیان باز
قوت گرفتند و قوم عبد الجبار کشته و کوفته نا پدید شدند و کسان
فرستادند بمژده نزدیک اسمعیل که چنین اتفاقی نیک بیفتاد و برگرد
شهر برآی اسمعیل سخت شاد شد و مبشران را بسیار چیز داد و نذرها
کرد و صدقها پذیرفت و برگشت و سوی شهر بازآمد و چاشتگاه روز
شنبه هفتم جمادی الاخری و شکر و غلامان و مردم شهر پذیره شدند و
وی در شهر آمد و بکوشک قرار گرفت و شهر را ضبط کردند و جنب
ایشان گماشتند و آن روز بدین مشغول بودند تا نیم شب آنچه نهادنی
بود با اسمعیل بنهادند و عهد ها کردند و مال بیعتی بدادند و دیگر
روز الاحد التاسع من جمادی الاخری سنه ست و عشرین اسمعیل بر
تخت ملک نشست و بارداد و لشکر و اعیان بجمله بیامدند و امیری
بر وی قرار داده خدمت و نثار کردند و باز گشتند و قرار گرفت و
بیارامید و چون خبر بامیر مسعود رسید وزیر را تعزیت کرد بر مصیبت
بزرگ و بیشتر مردم بر افتاده جواب داد که خداوند را زندگانی دراز
باد و سر سبز باد بندگان و خانه زادگان این کار را شاید که در طاعت
و خدمت خداوندان جان بپردازند و گذشته گذشت تدبیر کار نو
افتاده باید کرد گفت چه باید کرد با این مدبر که نو نشاندند گفت

کنجشک را آشیانه باز طلب کردن محال است و از وقت آدم علیه السلام تا الی یومنا هذا قانون برین جمله رفته است که هر بنده که قصد خداوند کرده است جان شیرین بداده است و اگر یک چندی بادی خیزد از دست شود و بنشیند و در تواریخ تامل باید کرد تا مقرر گردد که ازین نسخت بسیار بوده است در هر وقتی و هر دولتی و حال طغرل مغرور مخذول نگاه باید کرد که قصد این خانه کرد و بر تخت امیران محمود و مسعود و مودود بنشست چون شد و سرهنگ طغرل کش با رسو پیوستگان او چه کرد ایزد عز و جل عاقبت بخیر کناد و چون خبر بشهر افتاد که هارون رفت تشویشی بزرگ بپای شد شکر خادم بر نشست و برادر هارون اسمعیل را ملقب بخندان در پیش کرد با جماعه غلامان خداوند و پا از شهر بیرون نهادند روز آدینه بیستم جمادی الاخری را آن شهر بیاشفت و عبد الجبار شتاب کرد که وی را نیز اجل آمده بود خندان و شکر و غلامان برفتند او از متواری جای بیرون آمد و قصد سرای امارت کرد و سهیل میگفت که بس زود است این بر نشستن صبر باید کرد تا شکر و غلامان و خندان دو سه منزل بروند و همچنین التونتاشیان بیایند و لشکرهای سلطانی بتو رسد که شهر بدو کرده است و آشفته فرمان نبرد و پیل براند و غوغائی بروی گرد آمد کما قیل فی المثل اذا اجتمعوا غَلَبُوا و اِذَا تفرّقوا لم یُعرفوا و آمد تا میدان و آنجا بداشت و بوق و دهل می زدند و قوم عبد الجبار از هر جای که پنهان بودندی می آمدند و نعره می برآمد و تشویشی بپای شد سخت عظیم شکر از کرانه شهر باز تاخت با غلامی پانصد و آراسته و ساخته

که اهتمام تمام پیش گرفته است امید است از خدای عز و جل آنکه این کار براید چون این سگ کشته آید کارها همه دیگر شود و آن لشکر بپراگند و نیز فراهم نیاید امیر گفت این سخت نیک تدبیر داری بوده است مدد باید کرد و از ما امیدی داد این گرگ پیر را تا آخر کارش چون جنگ ساخته آید در چهار و پنج ماه و چون هارون از کارها فارغ گشت و وقت حرکت فراز آمد سرا پردهٔ مدبرش با دیگر ساز ها بردند و سه فرسنگ از شهر بیرون زدند و وی بر طالع منحوس بر نشست و از شهر بیرون آمد روز یک شنبه دویم جمادی الاخری سنه ست و عشرین و اربعمائه با عدتی سخت تمام براند برانکه خراسان بگیرد و قضا بر وي مي خندید که در دو روز گذشته خواست شد و با آن غلامان غلامان دیگر سرای بیعت کردند چون سرا پردهٔ مدبر نزدیک رسید بر بالا بایستاد و شکر خادم مشغول شد در فرود آمدن غلامان سرای و پیاده چند سرکش نیز دور ماندند آن غلامان سرای شمشیر و ناچخ و دبوس در نهادند و هارون را بیفگندند وجان داشت که ایشان برفتند و کوکبهٔ غلامان با ایشان و شکر خادم چون مدهوش بیامد تا هارون را برداشتند و آواز دادند که زنده است و در مهد پیل نهادند و قصد شهر کردند و هزاهزي بیفتاد و تشویش تمام و هرکس بخویشتن مشغول گشت تا خود را در شهر افگندند قوي ضعیف را بخورد و غارت کرد و آن نظام بگسست و همه تباه شد و هارون را بشهر آوردند و سواران رفتند بدم کشندگان و هارون سه روز بزیست و روز پنجشنبه فرمان یافت ایزد بر وی رحمت کناد که خوب بود اما بزرگ خطائی کرد که بر تخت خداوند نشست و

آمد و من روی بخراسان و شغلی بزرگ دارم چون ازینجا بردم باری دلم بازپس نباشد گفتند همچنین است هارون نیز بازگشت و بخوارزم باز آمد و کارهای رفتن بجد تر پیش گرفت و مردم از هرجانبی روی بدو نهادند از کجات و چغراق و جنحاج با لشکری بزرگ آمد و یاری داد سلجوقیان را بدستور و سالخ تا قوتی گرفتند و مثال داد تا بدرخان که سرحد خوارزم است مقامی کردند منتظر آنکه چون وی از خوارزم منزلی پنج شش برود سواری سه چهار هزار ازان قوم بروند تا بر مقدمه سوی مرو روند و وی بر اثر ایشان بیاید و این اخبار بامیر مسعود رضی الله عنه می رسید از جهت منهیان و جاسوسان و وی با وزیر و با بو نصر مشکان می نشست بخلوت و تدبیری ساختند و وزیر احمد عبد الصمد گفت زندگانی سلطان دراز باد هرگز بخاطر کس گذشته بود که ازین مدبرک این آیه و فرزندان التونتاش حاجب همه ناپاک برامدند و این مخذول مدبر از همگان بدتر آمد اما هرگز هیچ بنده براه کژ نگرفت و بر خداوند خویش بیرون نیامد که سود کرد به بیند خداوند که بدین کافرنعمت چه رسد و بنده حیلت کرده است و سوی بو سهل همدانی که پسرم بخانهٔ وی متواري است بمعما نوشته آمده است تا چندانکه دست در رود و زره بذل کنند و گروهی را بفریبانند تا مگر این مدبر را بتوانند کشت و ایشان درین کار بجد ایستاده اند و نوشته اند که هشت غلام را از نزدیک تر غلامان هارون بفریفته اند چون سلاح دار و چتر دار و علم دار و یران بنهاده اند که آن روز که از شهر برود مگر در راه بتوانند کشت که در شهر ممکن نمي گردد از دست شکر خادم

جیحون خواهم بود تو نیز حرکت کن و بران جانب فرود آی تا رسولان بمیانه در آیند و آنچه نهادنی است نهاده آید و چون عهد بسته آمد من در زورقی بمیانه جیحون آیم و تو همچندین بیائی و دیدار کنیم و فوجی قوی مردم ازان خویش بتو دهیم تا بدین شغل که درپیش داری ترا دستیار باشد و من سوی جند باز گردم و اما شرط آن است که درباب سلجوقیان سخن نگوئی با من بصلح که میان هردو گروه خون و شمشیر است و من خواهم زد تا از تقدیر ایزد عز ذکره چه پیدا آید هارون بدین جواب بیارامید و بساخت آمدن و دیدار کردن را با لشکری گران و آراسته قریب سی هزار سوار و پیاده و غلامان بسیار و کوکبهٔ بزرگ بجای آمد که آن را در ضمیر نتوان گذراند سه روز باقی مانده از ذی الحجه سنه خمس و عشرین اربعمائه و برکران آب برابر شاه ملک نزول کرد شاه ملک چون عدت و آلت بران جمله دید بترسید و ثقات خویش را گفت مارا کاری بزرگ بر آمد و دشمنان خویش را قهر کردیم و صواب آن است که گرگ آشتی بکنیم و باز گردیم که نباید خطائی افتد و هنر بزرگ آن است که این جیحون درمیان است گفتند همچنین باید کرد پس رسولان شدن و آمدن گرفتند از هردو جانب و عهدی کردند و بمیانهٔ جیحون آمدند و دیدار کردند و زود باز گشتند ناگاه بی خبر هارون نیم شب شاه ملک در کشید و راه بیابان جند و ولایت خویش بگرفت و بتعجیل برفت و خبر بهارون رسید گفت این مرد دشمنی بزرگ است بخوارزم بیامد و سلجوقیان را بزد و با ما دیدار کرد وصلحی بیفتاد و جز زمستان که این بیابان برف گیرد از جند اینجا نتوان

داشتند برابر رباط نمک دیهي بزرگ بود و بسیار مردم بود آنجا خبر آن گریختگان شنودند جوانان سلاح برداشتند و گفتند برویم و ایشان را بکشیم تا مسلمانان از ایشان برهند پیری بود نود ساله میان آن قوم مقبول القوم او را حرمت داشتندی گفت ای جوانان زده را که بزنهار شما آید مزنید که ایشان خود کشته شده اند که با ایشان نه زن مانده است و نه فرزند و نه مردم و نه چهار پایي توقف کردند و نرفتند و ما اعجبُ احوالِ الدّنیا و دُوَلِها و تقلّبِ احوالها چگونه کشتندی ایشان را که کار ایشان در بسطت و حشمت ولایت و عدت بدین منزلت خواست رسید که یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید چون این خبر بهارون رسید سخت غمناک شد اما پدید نکرد که اکراهش آمده است پوشیده کس فرستاد نزدیک سلجوقیان و وعدها کرد و گفت فراهم آئید و مردمان دیگر بیارید که من هم جبران جمله ام که با شما نهاده ام ایشان هم بدین رسالت آرام گرفتند و از رباط نمک بسر بنه باز آمدند و فرزند و عدت و آلت و چارپایي بیشتر شد و کار ساختن گرفتند و مردم ازینجا باز آمدند و از دیگر روی هارون رسولی فرستاد سوي شاه ملک و عتاب کرد گوناگون که بیامدی و قومی را که بمن پیوسته اند و لشکر من بوده اند ویران کردی اگر بابتدا با تو چنین جفاها ایشان کردند تو هم مکافات کردي اکنون باید که با من دیدار کنی تا عهد کنیم و تو مرا باشی و من ترا و آزاری و وحشتی چون میان تو و سلجوقیان است جهد کنیم تا برداشته آید که من روی بمهمی بزرگ دارم و خراسان بخواهم گرفت وی جواب داد که سخت صواب آمد من برین جانب آب

برند و منهیان ما آنجا برکار شدند و همچنان ازان خواجه احمد قاصدان مي رسیدند و هرچه هارون میکرد مقرر می گشت و امیر مسعود رضی الله عنه سخت متحیر شد ازین حال که خراسان شوریده بود نمی رسید بضبط خوارزم با وزیر و با بو نصر مشکان خلوتها می کرد و ملطفهای خرد توقیعی مي رفت از امیر سوي آن حشم بتحریض تا هارون را بر اندازند و البته هیچ سود نداشت و طغرل و داؤد و نیالیان و سلجوقیان با لشکر بسیار و خرگاه و اشتر و اسپ و گوسپند بي اندازه بحدود خوارزم آمدند بیاری هارون و ایشان را چراخور و جای سره داد برباط ماشه و شراه خان و علف خواره و هدیها فرستاد و نزل بسیار و گفت بباید آسود که من قصد خراسان دارم و کار می سازم چون حرکت خواهم کرد شما اینجا بنها محکم کنید و بر مقدمهٔ من بروید ایشان آنجا ایمن بنشستند که چون علی تکین گذشته شد این قوم را از پسران وی نفرت افتاد و بنور بخانان و آن نواحی نتوانستند بود و میان این سلجوقیان و نیالیان و شاه ملک تعصب قدیم و کینهٔ صعب و خون بود و ملک شاه جاسوسان داشته بود چون شنود که این قوم آنجا قرار گرفته اند از جند که ولایتش در بیابان نشست و با لشکری قوي مغافصه سحرگاهی بسر آن ترکمانان رسید و ایشان غافل و درذی الحجه سنه خمس و عشرین و اربعمائه سه روز از عید الضحی گذشته و ایشان را فرود گرفت گرفتنی سخت استوار و هفت و هشت هزار سوار از ایشان بکشتند و بسیار زر و اسپ و اسیر بردند و گریختگان از کذخواره از جیحون بگذشتند بریخ و روی آب که زمستان بود و برباط نمک شدند و اسپان برهنه

که عبد الجبار را نگاه داشت که جاسوسان داشت بر هارون و تدبیر گریختن کرد و متواری شدن و ممکن نبود که بجستن شب چهار شنبه غرهٔ شهر رجب سنه خمس و عشرین نیم شب با یک چاکر معتمد از خانه برفت متنکر چنانکه کس بجاي نیاورد و بخانهٔ بوسعید سهلی فرود آمد که با وي راست کرده بود و بو سعید وي را درزیر زمین صفه پنهان کرده بود و این سردابه در ماه گذشته کنده بودند این کار را چنانکه کس بران واقف نبود دیگر روز هارون را بگفتند که عبد الجبار دوش بگریخته است سخت تنگدل شد و سواران فرستاد بر همه راهها باز آمدند و هیچ خبر و اثر نیافته و منادی کردند در شهر که درهر سراي که او را بیابند خداوند سراي را میان بدو نیم زنند و جستن گرفتند و هیچ جاي خبر نیافتند و ببو سعید تهمت کردند حدیث بردن عبد الجبار برزمین و خانهٔ و ضیاع و اسبابش همه بگرفتند و هرکسی را که بدو اتصال داشت مستاصل کردند و امیر مسعود ازین حال خبر یافت سخت تنگدل شد و طرفه آن بود که با وزیر عتاب کرد که خوارزم بسر پسرت بازشد ووزیر را جز خاموشی روی نبود زخان زمانش بکندند و زهره نداشت که سخن گفتی و پس ازان بمدتی آشکارا شد این پادشاه را که هارون عاصی خواهد شد بتمامی که ملطفها رسید با جاسوسان که بو نصر بزغشی را وزارت داد هارون روز پنجشنبه دو روز مانده از شعبان سنه خمس وعشرین و بر اثرآن ملطفهٔ دیگر رسید روز آدینه بیست و سیوم ماه رمضان سنه خمس و عشرین و اربعمائه خطبه بگردانیدند و هارون فرمود تا نام خداوندش بزنند و نام او

باز آمد و خلعت پوشید بکدخدائی خوارزم و برفت و بواسطهٔ وزارت پدر او آنجا جباری شد و دعوت هارون و قومش خشک بر چوبی بعست هارون تنگدل شد وصبرش برمید و وی را بد آموزان و مطربان درمیان بگرفتند و بوکر شدند و بدان پیوست گذشته شدن سببی برادر هارون بغزنین صورت کردند که او را بقصد از بامی بینداختند و خراسان آلوده شد بترکمانان اول که عنوز سلجوقیان نیامده بودند و نیز منجمی بهارون باز گفت و او را حکم کرد که امیر خراسان خواهد شد باورش کرد و آغازید مثالهاي عبد الجبار را خوار داشتن و بر کردهای وی اعتراض کردن و در مجلس مظالم سخن از وي در ربودن تا کار بدانجاي رسید که یک روز در مجلس مظالم بانگ بر عبد الجبار زد و او را سرد کرد چنانکه بخشم باز گشت و بمیان در آمدند وگرگ آشتی برفت و عبد الجبار مي نالید و پدرش او را فریاد نمی توانست رسید که امیر مسعود سخن کس بر هارون نمی شنید و با وزیر بد می بود و هارون راه بگرفته بود تا کسی را زهره نبود که چیزي نوشتي بنقصان حال وی و صاحب برید را بغریفته بود تا کسی را زهره نبود تا بمراد او انها می کرد و کارش پوشیده می ماند تا دو هزار و اند غلام بساخت و چترو علامت سیاه و جباري سلاطین پیش گرفت و عبد الجبار بیکار بماند و قومش و لشکرها آمدن گرفت از هرجانبي و رسولان وي بعلی تکین و دیگر امرا پیوسته گشت و کار عصیان پیش گرفت و ترکمانان وسلجوقیان با او یکی شدند که هر سالی رسم رفته بود که از نور بخارا با اندر غاز آمدندی و مدتی ببودندی و کار بدان جایگاه رسید

نباشد که بدستی زمین حمایتی گیرد که مالی بزرگ باشد سرسال بیستگانی این لشکر را و هدیهٔ با نام سلطان و اعیان دولت را واین قوم را صورت بسته است که این ناحیت طعمهٔ ایشان است غارت باید کرد اگر برین جمله باشد قبا تنگ آید گفتم همچنین است و جز چنین نباید و راست نیاید و قاعدهٔ قوی بنهادم هم التونتاش و هم من هر روز حشمت زیادت می بود و آنان که گردن کش تر بودندی و راست نه ایستادی و آخر راست شدند بتدریج یک روز برنشستم که بدرگاه روم وکیل درتاش پیش آمد و گفت غلامان می برنشینند و جمازگان می بیندند و التونتاش سلاح می پوشد ندانیم تا حال چیست مرا سخت دل مشغول شد، و اندیشه ندانستم حالی که واجب کردی بشتاب تر برفتم چون نزدیک وی رسیدم ایستاده بود و کمر می بست گفتم چیست گفت بجنگ می روم گفتم که خبری نیست بآمدن دشمنی گفت تو خبر نداری غلامان و ستور بانان قلباق زده اند ناگاه سلطانی بغارت بر دارند و اگر برین گذشته آید خرابی باشد و چون مرا دشمن از خانه خیزد یا بیگانه جنگ بالا گیرد، و بسیار تلطف کردم تا بنشست و قلباق بیامد و زمین بوسه داد و بسیار عذر خواست و گفت توبه کردم و نیز چنین نرود بیارامید و این حدیث فرا گذاشت و تا او زنده بود بدین یک سیاست بیاسود از همگان مرد باید که کار بداند کرد و چون گذشته شد بحصار دبوسی که از بخارا باز گشت چنانکه در تصنیف شرح کرده ام و هارون را از بلخ باز فرستاد و پس ازان احمد عبد الصمد را بنشاپور خواندند و وزارت یافت و پسرش عبد الجبار از رسولی گرگان بنشاپور

پس بران دارها کشیدند و بررسن استوار ببستند و زوی دارها را بخشت پخته و گچ محکم کرده بودند چون سه پل و نام ایشان بران نوشت و بسیار مردم را ازان خونیان میان بدو نیم کردند و دست و پای بریدند و حشمتی سخت بزرگ بیفتاد و آن ناحیت را بحاجب التونتاش سپرد بزودی و فرمود تا اسپ خوارزم شاه خواستند و ارسلان جاذب را با وی آنجا ماند تا مدتی بماند چندانکه آن ناحیت قرار گیرد پس باز گردد و امیر رضی الله عنه باز گشت مظفر و منصور و بسوي غزنین رفت وقطار اسیران از بلخ بود تا لاهور و ملتان و مامونیان را بقلعها بردند و موقوف کردند و پس از باز گشتن امیر ازان ناحیت بو اسحٰق که وی خسر ابو العباس مامونی بود بسیار مردم گرد کرد و مغافصه بیامد تا خوارزم بگیرد وتجنگی سخت رفت و بو اسحٰق را هزیمت کردند و وی بگریخت و مردم او بیشتر درماند و کشتنی فرمود ارسلان جاذب خجاج وار و آن نواحی بدان سبب مضبوط گشت و بیارامید و پس ازان نیز بسیاستی راندن حاجت نیامد و ارسلان نیز باز گشت و التونتاش آنجا بماند و حشمت گرفت و بندهٔ کافي بوده است و با رای وتدبیر چنانکه درین تاریخ چند جای نام او و اخبار و آثارش بیامد و اینجا یک شهامت او مرا یاد آمد که بیاوردم واجب بود آوردن - و از خواجه عبد الصمد شنودم گفت چون امیر محمود از خوارزم باز گشت و کارها قرار گرفت هفت هزار و پانصد سوار سلطانی بود با مقدمان لشکر چون قلباق و دیگران بیرون از غلامان و التونتاش مرا گفت اینجا قاعدهٔ قوی می باید نهاد چنانکه فرمان کلی باشد و کس را

و بسیار خصم را بتوان زد اما سخط آفریدگار جل جلاله ایشان را بد پیچیده بود و خون آن پادشاه بگرفته نیرو کردند بر قلب امیر محمود و هزیمت شدند ایشان چنانکه همگان را بر هم در بستند و آن قصه دراز است و مشهور و شرح نکنم و بسر تاریخ باز شوم که از اغراض دور مانم این قدر کفایت باشد و قصیدهٔ غرا است درین باب از عنصری تامل باید کرد تا حال مقرر گردد و این است مطلع آن قصیده *

* بیت *

چنین نماید شمشیر خسروان آثار * چنین کنند بزرگان که کرد باید کار
بتیغ شاه نگر نامهٔ گذشته بخوان * که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار

و چنین قصیده نیست اورا که هرچه ممکن بود از استادی و باریک اندیشی کرده است و جای آن بود چنان فتح و چنین ممدوح و پس ازان شکستن لشکر مبارزان نیک اسپان بدم برفتند با سپاه سالار امیر نصر رحمة الله علیه و در مخذولان رسیدند و بسیار اسیران بر گردانیدند و آخر الپتکین بخاری و خمار تاش شرابی و صیاد تکین خانی را که سالاران بودند و فساد ایشان انگیختند بگرفتند با چند تن از هنبازان خونیان و همگان را سر برهنه پیش امیر آوردند امیر سخت شاد شد ازین خانیان و فرمود تا ایشان را بحرس بردند و باز داشتند و امیر بخوارزم آمد وآن ولایت را بگرفت و خزانها برداشتند و امیر نو نشانده را با همه حال و تبار مامونیان فرو گرفتند چون ازین فارغ شدند فرمود تا سه دار بردند وآن سه تن را پیش پیلان انداختند تا بکشتند پس بر دندانهای پیلان نهادند تا بگردانیدند و منادی میکردند که هرکسی که خداوند خویش را بکشد سزای او این است

که چون قصد خوارزم کرده نیاید امیر از دل کینه بشوید و عهد و عقد باشد دویست هزار دینار و چهار هزار اسپ خدمتی کنند امیر چون نامه بدید سوی غزنین برفت و رسولان نیز بیامدند و حالها بازگفتند امیر جوابها داد و الپتگین و دیگر مقدمان را خواست تا قصاص کرده آید ایشان بدانستند که چه پیش آمد کار جنگ ساختن گرفتند و مردم را فراز آوردند و پنجاه هزار سوار و نیک حجت گرفتند با یکدیگر که جان را بباید زد که این لشکر می آید که از همگان گفتند انتقام کشد دامن بر دامن بندیم و آنچه جهد آدمی است بجای آریم و در عنوان کشتن خوارزم شاه امیر فرموده بود تا نامها نوشته بودند بجای ایلک و خان ترکستان بر دست رکاب داران مصرح و زشتی و منکری این حال که رفت بیان کرده و مصرح بگفته که خون داماد را طلب خواهد کرد و آن ولایت را خواهد گرفت تا درد سر هم اورا و هم ایشان را بریده گردد و ایشان را هرچند این باب مقبول نیامد و دانستند که چون خوارزم او را باشد خاری قوی در دل ایشان نشیند جواب نبشتند که صواب اندیشیده است و از حکم مروت و سیاست و دیانت همین واجب کند که خواهد کرد تا پس ازین کس را از اتباع و ارباب زهره نباشد که خون ارباب ملک ریزد چون کارها بتمامی ساخته بودند هرچند هوا گرم ایستاده بود امیر قصد خوارزم کرد از راه آموی و باحتیاط رفت و در مقدمه که محمد اعرابی بود اورا خللی بزرگ افتاد و امیر برفت و آن خلل را دریافت و دیگر روز برابر شد با آن باغیان. خداوند کشندگان لشکری دید سخت بزرگ که بمانندهٔ ایشان جهانی ضبط توان کرد

رود و آن قوم را ترسانیده آید باین دلیری که کردند و گفته شود که اگر
می باید که طلب این خون نکنم و این خاندان را بجائی بداریم
کشندگان را بدرگاه باید فرستاد و ما را خطبه باید کرد که ایشان
آن را بغنیمت گیرند و تنی چند دل انگیزی را فراز آرند و گویند
اینها بریختند خون وی و رسول ما بدان رضا دهد و خاک نمکی
بیارد تا ایشان پندارند که روا باشد آنگاه از خویشتن گوید صواب شما
آنست که حرهٔ خواهر را باز فرستاده آید و بر حسب خوبی آن عذر
بخواهند که از بیم گناهکاری خویش بکنند و ما در نهان کار خویش
می سازیم چون نامه برسد که حره در ضمان سلامت بآموی رسید
پلیته بر تر کنیم و سخن حق که امروز از بهر بودن حره آنجا نمی توان
گفت بگوئیم و آن سخن آن است که این فساد از مقدمان رفته است
چون الپتکین و دیگران اگر می باید که بدان جانب قصدی نباشد
ایشان را زانده آید تا قصد کرده نشود امیر گفت همچنین باید کرد
و رسولی نامزد کردند و این مثالها را بدادند و حیلها بیاموختند و
برفت و وزیر در نهان کس فرستاد بختلان و قبادیان و ترمذ تا
تدبیرها بکردند و کشتیها بساختند و بآموی علف گرد کردند و
رسول آنجا رسید و پیغامها بروجه گزارد و لطائف الحیل بکار آورد تا
قوم را بحوالی فرو کرد و از بیم امیر محمود بعاجل الحال حره را کار
ساختند بر سبیل خوبی با بدرقهٔ تمام رسید و تنی پنج و شش را
بگرفتند و گفتند اینها خون بادشاه ریختند و بزندان باز داشتند و
گفتند چون رسول ما باز رسد و مواضعت نهاده شود اینها را بدرگاه
فرستاده آید و رسولی را نامزد کردند تا با رسول آید و ضمان کردند

راست کرده بودند و بلای بزرگ را دفع کرده بجمله بکشتند و دیگران همه بگریختند وروی پنهان کردند که آگاه بودند از کار وصنعت آن بی خداوندان و نا جوانمردان از راه قصد امارت کردند و گرد اندر گرفتند و خوارزمشاه بر کوشک گریخت آتش زدند بکوشک و بدو رسیدند و بکشتندش - و این روز چهار شنبه بود نیمهٔ شوال سنه سبع و اربعمائه وعمر این ستم رسیده سی و دوسال بود و دروقت برادرزاده اورا بو الحرث محمد بن علي برمامون بیاوردند و برتخت ملک نشاندند و هفده ساله بود و الپتکین مستولی شد بر کار ملک بوزارت احمد طغان و این کودک را درگوشه بنشاندند که ندانست حال جهان و هرچه خواستند می کردند از کشتن و مال و نعمت ستدن و خان و مان کندن و هر کسی را که با کسی تعصب بود راست کردند بزور تمام چهار ماه هوا ایشان را صافي بود و خانهٔ آن ملک را بدست خویش ویران کردند و آن رفت از ایشان که در کافرستان برفتی بر مسلمانان چون امیر محمود رضی الله عنه برین حال واقف شد خواجه احمد حسن را که وزیر بود گفت هیچ عذر نماند خوارزمشاه بدست آمد ناچار این خون ما را بباید خواست تا کشندهٔ داماد را ما بکشیم بخون و ملک میراث بگیریم وزیر گفت همچنین است که خداوند می گوید اگر برین معنی تقصیر رود ایزد عز ذکره نپسندد از خداوند و وی را بقیامت ازین بپرسد که الحمد لله همه چیزی هست هم لشکر تمام و هم عدت و هنر و بزرگ تر آنکه لشکر آسوده است و یک زمستان کار نا کرده واین مراد سخت زود حاصل شود اما صواب آنست که نخست رسولی

مارا برادر و داماد است بیدار کنیم و بیاموزیم که امیری چون باید کرد که امیر ضعیف بکار نیاید اکنون مارا عذری باید واضح تا ازینجا سوی غزنین باز گردیم و ازین دو سه کار یکی بباید کرد یا چنان بطوع و رغبت که نهاده بود خطبه باید کرد و یا نثاری و هدیهٔ تمام باید فرستاد چنانکه فراخور ما باشد تا در نهان نزدیک وی فرستاده آید که ما را بزیادت مال حاجت نیست و زمین و قلعها ما بدو انداز ازگرانی بار زر و سیم و اگر نه اعیان و ایمه و فقها را ازان ولایت پیش ما باستغاثه فرستد تا چندان هزار خلق که آورده آمده است باز گردیم و خوارزمشاه ازین رسالت نیک بترسید و چون حجت وی قوی بود جز فرمان برداری روی ندید بمجاملت و مدارا پیش کار باز آمد و بران قرار گرفت که امیر محمود را خطبه کنند بنسا و فراوه که ایشان را بود آن وقت و دیگر شهرها مگر خوارزم و کرگانج و هشتاد هزار دینار و سه هزار اسپ با مشائخ و قضاة و اعیان ناحیت فرستاده آید تا این کار قرار گیرد و مجاملت درمیان بماند و فتنه بپای نشود و الله اعلم

ذکر فساد الاخیار و تسلط الاشرار

لشکر قوی ازان خوارزمشاه بهزاراسپ بود و سالار ایشان حاجب بزرگش البتکین بخاری و همگان غدر و مکر در دل داشتند چون این حدیث بشنیدند بهانهٔ بزرگ بدست آمد بانگ بر آوردند که محمود را نزدیک ما طاعت نیست و از هزاراسپ بر گشتند دست بخون شسته تا وزیر و پیران دولت این امیر را که او را نصیحت

نیاید خان و ایلک تدبیر کردند درین باب ندیدند صواب برین جمله
رفتن و جواب دادند که غرض خوارزمشاه آنست که او و ناحیتش
ایمن گردد و میان ما و امیر محمود عهد و عقد است نتوان آن را
بهیچ حال تباه کردن اگر خواهد ما بمیان درآئیم و کار تباه شده را
بصلاح بازآریم گفت صواب آمد و امیر محمود در زمستان ببلخ بود
این حالها او را معلوم می گشت که منهیان داشت برهمگان که
انفاس می شمردند و باز می نمودند و سخت بی قرار و بی آرام
بود چون برتوسط قرار گرفت بیارامید و رسولان خان و ایلک بیامدند
و درین باب نامه آوردند و پیغام گزاردند و وی جواب درخورآن
داد که آزاری پیشتر نبود و آنچه بود بتوسط و گفتار ایشان همه
زائل گشت و رسولان را باز گردانیدند و پس ازین امیر محمود
رسول فرستاد نزدیک خوارزمشاه و از آنچه او ساخته بود خبر داد
که مقرر است میان ما عهد و عقد بر چه جمله بوده است و حق
ما بر وی تا کدام جایگاهست و وی درین باب خطبه دل ما
نگاه داشت که دانست که مآل آن حال او را بر چه جمله باشد
و لیکن نگذاشت قومش و نگویم حاشیت و فرمان بردار
چه حاشیت و فرمان بردار نباشد که فرا بادشاه تواند گفت
کن و مکن که این عجز و نیاز باشد در ملک و خود بدو از
ایشان بپیچیدم و مدتی دراز اینجا ببلخ مقام کردیم تا صد هزار سوار
و پیاده و پیلی پانصد این شغل را آماده شد تا آن قوم را که
چنان نا فرمانی می کنند و بر رای خداوند خویش اعتراض
می نمایند مالیده آید و بر راه راست بداشته آید و نیز امیر را که

گفتند که این صلح از برکات اهتمام و شفقت او بود و با وی عهد
کردند و وصلت افتاد و چون این خبر بامیر محمود رسید درجهان
افتاد و بد گمان شد هم بر خوارزمشاه و هم بر خانان ترکستان و دم در
کشید و ببلخ آمد و رسولان فرستاد و عتاب کرد با خان و ایلک بدانچه
رفت جواب دادند ما خوارزمشاه را دوست و داماد امیر دانستیم
و دانیم و تا بدان جایگاه لطف حال بود که چون رسولان فرستاد و
با ما عهد کرد از وی درخواست تا وی رسولی نامزد کند و بفرستد
تا آنچه رود بمشهد او باشد او تن درنداد و نفرستاد و اگر امروز از وی
بیازرده است واجب نکند با ما درین عتاب کردن و خوب تر آنست
که ما توسط کنیم میان هردو جانب تا الفت بجای خویش باز
شود امیر محمود این حدیث را هیچ جواب نگفت که مسکت
آمد و خاموش ایستاد و جانب خان بدگمان شد و خان از دیگر
روی پوشیده رسولی فرستاد نزدیک خوارزمشاه و این حال با او
بگفت جواب داد که صواب آنست که چند فوج سوار دو اسپه
بخراسان فرستیم با سه تن با مقدمان که بشتابند با گروهای مجهول
تا درخراسان پراگنند و وی هرچند مردی مبارز و سبک رکاب است
بکدام گروه رسد و درماند که هرگاه که قصد یک گروه و یک
جانب کند از دیگر جانب گروهی دیگر درآیند تا سرگردان شود
اما حجت باید گرفت بر افواج که روند و آنچه من فرستم
و آنچه ایشان فرستند تا رعایا را نرنجانند و بعد ازان سبک تازیها
امید دهند تا راحتی بدل خلق رسد و این کار باید کرد که روی
ندارد بهیچ حال پیش تعبیهٔ وی برفتن و جز بمراعاة کار راست

نرم کردم تا رها دادند و بدرگاه آمدند و روی در خاک آستانه مالیدند و بگریستند و بگفتند که خطا کردند خوارزمشاه مرا بخواند و خالی کرد و گفت این کار قرار نخواهد گرفت گفتم همچنین است گفت پس روی چیست گفتم حالی امیر محمود از دست بشد و ترسم که کار بشمشیر افتد گفت آنگاه چون باشد با چندین لشکر گفتم نتوانم دانست که خصم بس محتشم است و قوی دست و آلت و ساز بسیار دارد و از هر دستی مردم و اگر مردم او را صد مالش رسد از ما قوی تر باز آیند اگر فالعیاذ بالله ما را یکره بشکست کار دیگر شود سخت ضجر شد ازین سخن چنانکه اندک کراهت در وی بدیدم تذکیری ایاه معتادة البتة گفتم یک چیز دیگر است مهم تر از همه اگر فرمان باشد بگویم گفت بگوی گفتم خانان ترکستان از خداوند آزرده اند و با امیر محمود دوست و با یک خصم دشوار بر توان آمد چون هر دو دست یکی کنند کار دشوار شود خانیان را بدست باید آورد که امروز بر در اوزکند بجنگ مشغولند و جهد باید کرد تا بتوسط خداوند میان خانان و ایلک صلحی بیفتد ایشان از خداوند منت دارند و صلح کنند و نیک سود دارد و چون صلح کردند هرگز خلاف نکنند و چون از اهتمام خداوند میان خانان و ایلک صلحی بیفتد ایشان از خداوند منت دارند گفت تا در اندیشم که چنان خواست که تقرب درین نکته اورا بودی و مرا بازگردانید و پس ازین در ایستاد و جد کرد و رسولان فرستاد با هدیهای بزرگ و مال داد تا بتوسط میان ایشان صلح افتاد و آشتی کردند از خوارزمشاه منت بسیار داشتند که وی خوش ترآمد شان که ازان امیر محمود رسولان فرستاد و

کردند و در خشم شد و فرمود تا جندی را بر دار کشیدند و بسنگ بکشتند - فاین الربح اذا کان رأس المال خسران - و احتیاط باید کردن نویسندگان را در هرچه نویسند که از گفتار باز توان ایستاد و از نبشتن باز نتوان ایستاد و نبشته باز نتوان گردانید وزیر نامها نوشت ونصیحتها کرد و بترسانید که قلم روان از شمشیر گردد و پشت قوی بود بچون محمود مرد خوارزمشاه چون بر حالها واقف گشت نیک بترسید از سطوت محمودی که بزرگان جهان بشورانند وی را خواب نبرد پس اعیان لشکر را گرد کرد مقدمان رعیت را باز نمود که وی درباب خطبه چه خواهد کرد که اگر کرده نیاید بترسد بر خویشتن و ایشان و آن نواحی همگان خروش کردند و گفتند بهیچ حال رضا ندهیم و بیرون آمدند و علمها بگشادند و سلاحها برهنه کردند و دشنام زشت دادند او را بسیار جهد و مدارا بایست کرد تا بیارامید و سبب آرام آن بود که گفتند ما شمایان را می آزمودیم درین باب تا نیت و دلهای شما ما را معلوم گردد خوارزمشاه با من خالی کرد و گفت دیدی که چه رفت اینها که باشند که چنین دست درازی کنند بر خداوند و گفتم صواب نیست ترا درین باب شروع کردن قبول نکردی اکنون چون کرده آمد تمام باید کرد تا آب بشود و خود واجب چنان کردی که حال این خطبه همچون خطبه قاصدان بودی الغالب بأتیه که مغافصه شنوند و کس را زهره نبودی که سخن گفتی واین کار فرو نتوان گذاشت اکنون که عاجزی باشد و امیر محمود از دست بشود گفت گرد بر گرد این قوم بر آی تا چه توانی کرد برگشتم و بسخن زر و سیم گردنهای محتشم تر ایشان

با من بگفت گفتم این حدیث را فراموش کن * شعر *
اعرض عن العوراء و لا تسمعها * فما کل خطاب محوج الی جواب
و سخن وزیر بغنیمت گیر که گفته است این متبرع می گوید و بر
راه نصیحت و خداوندش ازین خبر ندارد و این حدیث را پنهان
دار و با کس مگوی که سخت بد بود گفت این چیست که می
گوئی چنین سخن وی جز بفرمان امیر نگفته باشد و با چون محمود
مرد چنین بازی کی رود و اندیشم که اگر بطوع خطبه نکنم الزام کند تا
بکرده آید صواب آنست که بتعجیل رسول فرستم و با وزیر درین باب
سخن گفته آید هم بتعریض تا نز خواهند از ما خطبه کردن ومنتی
باشد که نباید که کار بقهر افتد گفتم فرمان امیر را است و مردی بود
که اورا یعقوب جندی گفتندی شریری طماعی نه درست بروزگار
سامانیان یک بار وی را برسولي بخارا فرستاده بودند و بخواست
که خوارزم در سرِ رسولی وی شود واکنون نیز اورا نامزد کرد و هرچند
بو سهل و دیگران گفتند سود نداشت که قضا آمده بود حال این
مرد پر حیله پوشیده ماند یعقوب را کسیل کرده بودند چون بغزنین
رسیدند چنان نمود که حدیث خطبه و جز آن بدو راست خواهد
شد و لافها زد و منتها نهاد و حضرت محمودی و وزیر درین معانی
ننهادند وی را وزنی چون نومید شد بایستاد ورقعتی نوشت بزبان
خوارزمی بخوارزمشاه و بسیار سخنان نوشته بود و تضریب درباب
امیر محمود وآتش فتنه را بالا داده و از نوادر و عجائب پس
ازین سه سال که امیر محمود خوارزم بگرفت وکاغذ هاي دولت خانه
باز نگریستند این رقعه بدست امیر محمود افتاد و فرمود تا ترجمه

قلبين في جوفه وگفت پس ازان من از جملهٔ اميرم مرا با خانيان زبطی نيست و بهيچ حال نزد ايشان کس نفرستم امير محمود اين بيک روی خوب از وی فرا ستد و بديگر روی کراهيتی بدل وی آمد چنانکه بد گمانی وي بودی وزير احمد حسن را گفت که می نمايد که اين مرد با ما راست نيست که سخن برين جمله می گويد وزير گفت من چيزی پيش ايشان نهم که ازان مقرر گردد که اين قوم با ما راست اند يا نه و گفت که جهاد خواهد کرد و اميررا خوش آمد و رسول خوارزمشاه را در سر گفت که اين چه انديشهای بيهوده است که خداوند ترا می افتد واين چه خيالها است که می بيند که درمعنی فرستادن رسولان ما نزديک خانيان سخن برين جمله مي گويد و تهمتي بيهوده سوی خويش راه می دهد که سلطان ما ازان سخت دوراست اگر می خواهد که ازين همه قال وقيل برهند و طمع جهانيان ازولايت وی بريده گردد چرا بنام سلطان خطبه نکند تا ازين همه بياسايد و حقا که من از خويشتن می گويم برسبيل نصيحت از جهت نفی تهمت باو و سلطان ازين که می گويم آگاه نيست و مرا مثال نداده است و الله اعلم *

ذکر ماجری في باب الخطبة و ظهر من التشاويش والبلايا لاجلها

بو ريحان گفت چون اين رسول از کابل بنزديک ما رسيد که امير محمود اين سال بهندوستان رفت واين حديث باز گفت خوارزمشاه مرا بخواند و خالي کرد و آنچه وزيراحمد حسن گفته بود درين باب

حدیث نظر رفت خوارزمشاه گفت همتی في کتاب أنظر فيه وجه
حسن انظر اليه و کردم انظر له بو ریحان گفت روزی خوارزمشاه
سوار شده شراب می خورد و نزدیک حجرهٔ من رسید فرمود تا
مرا بخوانند دیر تر رسیدم بدو اسپ براند تا در حجرهٔ نوبت من
و خواست که فرود آید زمین بوس کردم و سوگند گران دادم فرو
نیامد و گفت العلم من اشرف الولایات یأتیه کل الوری و لا یأتيني
پس گفت لولا الرسوم الدنیاوية لما استدعيتك فالعلم يعلو ولا يعلی
و تواند بود که اخبار معتضد امیر المؤمنین را مطالعه کرده باشد
که آنجا دیدم که روزی معتضد در بستانی دست ثابت بن قرة
گرفته بود و می رفت ناگاه دست بکشید ثابت پرسید یا امیر
المؤمنین دست چرا کشیدی گفت کانت یدي فوق یدك و
العلم يعلو ولا يعلی و الله اعلم بالصواب •

ذکر سبب انقطاع الملک من ذلک البیت و انتقاله الی الحاجب التونتاش رحمة الله علیه

حال ظاهر میان امیر محمود و ابو العباس خوارزمشاه سخت
نیکو بود دوستی موکد گشته و عقد و عهد افتاد پس چون امیر
محمود خواست که میان او و خانیان دوستی و عهد و عقد باشد
پس از جنگ اوزکند و سرهنگان می رفتند بدین شغل و اختیار
کرد که رسولی ازان خوارزمشاه با رسولان وی رود تا وقت بستن
عهد با خانیان آنچه رود بشهر وی باشد خوارزمشاه تن درین حدیث
نداد و سر در نیاورد و جواب نوشت و گفت ما جعل الله لرجل من

خوارزم اندیشید که نباید امیر محمود بیازارد و تجنی نهد و گوید چرا بی وساطت و شفاعت من او خلعت ستاند از خلیفه این کرامت و مراکب هرجائی از بهر مجاملت مرا پیش باز من رسول فرستاد تا نیمهٔ بیابان و آن کرامت در سر از وی فرا ستدم و بخوارزم آوردم و بدو سپردم و فرمود تا آنها را پنهان کردند و با لطف حال بجای بود آشکارا نکردند و پس ازان چون آن وقت که می بایست که این خاندان می افتد آشکارا کردند تا بود آنچه بود و رفت آنچه رفت و این خوارزمشاه را حلم بجایگاه بود که روزی شراب می خورد بر سماع رود و ملاحظه و ادب بسیار می کردی که مردی سخت فاضل و ادیب بود و من پیش او بودم و دیگری که اورا ضجری گفتندی مردی سخت فاضل و ادیب بود و نیکو سخن و ترسل و لیکن سخت بی ادب که بیک راه ادب نفس نداشت گفته اند که ادب النفس خیر من ادب الدرس * ضجری پیالهٔ شراب در دست داشت و بخواست خورد اسپان نوبت که درسرای بداشته بودند بانگی کردند و از یکی بادی رها شد به نیرو خوارزمشاه گفت في شارب الشارب ضجری از رعنائی و بی ادبی پیاله بینداخت و من بترسیدم و بیندیشیدم که فرماید تا گردنش بزنند نفرمود و بخندید و اهمال کرد و برراه حلم و کرم رفت و من که بو الفضلم بنشاپور شنودم از خواجه بومنصور ثعالبی مولف کتاب یتیمة الدهر في مجالس العصر و بسیار کتب دیگر و بخوارزم رفت و این خوارزمشاه را مدتی مدید بود و بنام او چند تالیف کرد که روزی بمجلس شراب بودیم و در ادب سخن می گفتیم

اَلْغلب الکثر فالفضل من اذا عدّت فضائله استخفی في خلال مناقبه مساویه و لو عدّت تلاشت فیما بینها مثالبه * و هنر بزرگ تر امیر ابوالعباس را آن بود که زبان او بسته بود از دشنام و فحش و خرافات من که بوریحانم و مر او را هفت سال خدمت کردم نشنودم من که برزبان وی هیچ دشنام رفت و غایت دشنام او آن بود که چون سخت در خشم شده گفتی ای سگ و میان او و میان امیر محمود دوستی محکم شد و عهد کردند و حره کالجی را دختر امیر سبکتگین بآنجا آوردند و در پردهٔ امیر ابو العباس قرار گرفت و مکاتبات و ملاطفات و مهادات پیوسته گشت و ابو العباس دل امیر محمود در همه چیزها نگاه داشتی و از حد گذشته تواضع نمودی تا بدان جایگاه که چون بشراب نشستی و روز با نام تر اولیا و حشم و ندیمان و فرزندان امیران که بر درگاه او بودند از سامانیان و دیگران بخواندی و فرمودی تا رسولان را که از اطراف آمده بودندی باعتراف بخواندندی چون قدح سیوم بدست گرفتی بر پای خاستی بر یاد امیر محمود و پس بنشستی و همه قوم بر پای او می بودندی و یکان یکان را می فرمودی و زمین بوسه می دادندی و می ایستادندی تا همه فارغ شدندي پس امیر اشارت کردي تا بنشستندی و خادمی بیامدي و صلهٔ مغنیان بر اثر وی می آوردندی هریکي را اسپی قیمتی و جامه و کیسه درو ده هزار درم و نیز جانب امیر محمود تا بدان جایگاه داشت که امیر المؤمنین القادر بالله رحمة الله علیه وی را خلعت و عهد و لوا و لقب فرستادی عین الدوله و زین الملة بدست حسین سالار حاجبان

مرا چاره نیست از تمام کردن این کتاب تا نام این بزرگان بدان زنده ماند و نیز از من یادگاری ماند که پس از ما این تاریخ بخوانند و مقرر گردد حال بزرگي این خاندان که همیشه باد و این اخبار خوارزم چنان صواب دیدم که برسر تاریخ مامونیان شوم چنانکه از استاد بو ریحان تعلیق داشتم که باز نموده است که سبب زوال دولت خاندان ایشان چه بوده است و در دولت محمودي چون پیوست آن ولایت و امیر ماضي رضي الله عنه آنجا کدام وقت رفت و آن مملکت زیر فرمان وی بر چه جمله شد و حاجب التونتاش را آنجا بنشانید و خود باز گشت و حالها پس ازان برچه جمله رفت تا آنگاه که پسر التونتاش هارون بخوارزم عاصی شد و راه بدانان گرفت و خاندان التونتاش بخوارزم بر افتاد که درین اخبار فوائد و عجائب بسیار است چنانکه خوانندگان و شنوندگان را ازان بسیار بیداري و فوائد حاصل شود و توفیق خواهم از ایزد عزّ ذکره بر تمام کردن این تصنیف انه سبحانه خیر موفق و معین *

قصهٔ ابو العباس مامون بن مامون الخوارزمشاه

چنین نوشت بو ریحان در مشاهیر خوارزم مامون بن مامون رحمة الله علیه باز پسین امیری بود که خاندان پس از کشتن او بر افتاد و دولت مامونیان بپایان رسید و او مردی بود فاضل و شهم و کاری و در کارها سخت مثبت و چنانکه وی را اخلاق ستوده بود هم نا ستوده و این ازان می گویم تا مقرر گردد که میل و محابا نمی کنم که گفته اند * انما الحکم في امثال هذه الامور علی

و کوه و غول بیابان و دریا که احمقی هنگامه سازد و گروهی
همچنو گرد آیند و وی گوید در فلان دریا جزیرهٔ دیدم و پانصد
تن جائی فرود آمدیم دران جزیره و نان پختیم و دیگها نهادیم چون
آتش تیز شد و تپش بدان زمین رسید از جای برفت نگاه کردم
ماهی بود بفلان کوه چندین و بر چندین چیزها دران دیدم و پیرزنی
جادو مردی را خری کرد و باز پیر زنی دیگر جادو گوش اورا
بروغنی بیندود تا مردم گشت و آنچه بدین ماند از خرافات که
خواب آرد نادان را چون شب بر ایشان خوانند و آن کسان که سخن
راست خواهند تا باور دارند ایشان را از دانایان شمرند و سخت
اندک است عدد ایشان و ایشان نیکو فرا ستانند و سخن زشت را
بیندازند و اگر بست است که بو الفتح بستی رحمة الله علیه گفته
است و سخت نیکو گفته است • • شعر •

ان العقول کمیتة فاذا بدت • وجوه بالفعل نهی تجارب (؟)

و من که این تاریخ پیش گرفته ام التزام این قدر بکرده ام آنچه
نویسم یا از معاینهٔ من است یا از سماع درست از مردی ثقه و پیش
ازین مدتی دراز کتابی دیدم بخط استاد بو ریحان و او مردی بود
در ادب و هندسه و فلسفه که در عصر او چنو دیگری نبود و بگزاف
چیزی ننوشتی و این دراز ازان دادم تا مقرر گردد که من درین
تاریخ چون احتیاط کنم و هرچند که این قوم که سخن ایشان می دانم
پیش رفته اند و سخت اندکی مانده اند و راست چنانست که
بو ریحان تمام گفته است • • شعر •

ثم انقضت تلک السنون باهلها • فکانهم و کانها احلام

و گوش دیدبانان و جاسوسان دانند که آن رسانند بدل که به بینند و شنوند
و وی را آن بکار آید که ایشان بدو رسانند و دل از آنچه از ایشان یافت
برخرد که حاکم عدل است عرضه کند تا حق ز باطل جدا شود و پیدا
آید و آنچه بکار آید بردارد و آنچه نباید در اندازد و ازین جهت
است حرص بمردم تا آنچه ازوی غائب است و ندانسته است و
نشنوده است بداند و بشنود از احوال و اخبار روزگار چه آنچه گذشته
است و چه آنچه نیامده است و گذشته را برنج توان یافت
بگشتن گرد جهان و رنج برخویشتن نهادن و احوال و اخبار درست را
ازان معلوم خویش گردانیدن و آنچه نیامده است راه بسته مانده
است که غیب محض است که اگر آن مردم بدانندی همه نیکی
یا بدی هیچ بد بدو نرسیدی ولا یعلم الغیب الا الله عز و جل
و هرچند چنین است خردمندان هم درین پیچیده اند و می جویند
و گرد برگرد آن می گردند واندران سخن بجد می گویند که چون نیکو
دران نگاه کرده آید بر نیك و یا بد دستوری ایستد و اخبار گذشته را
دو قسمت است که آن را سه دیگر نشناسند یا از کسی بباید شنید
و یا از کتابی بباید خواند و شرط آنست که گوینده باید که ثقه و
راست گوی باشد و نیز خرد گواهی دهد که آن خبر درست است
و نصرت دران جداً آمد که آن را بیاورده اند که گفته اند لا تصدقن
من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرای و کتاب همچنین است که هرچه
خوانده آید از اخبار خرد آن را رد نکند و شنونده آن را باور دارد
و خردمندان آن را بشنوند و فرا ستانند و بیشتر مردم عامه اند
که باطل ممتنع را دوست تر ستانند چون اخبار دیو و پری

ذکر خوارزم

خوارزم ولایتی است شبه اقلیمی هشتاد در هشتاد و آنجا مدابر بسیار و همیشه حضرت بوده است علیحده ملوک نام دار را چنانکه در کتب سیر ملوک عجم مثبت است که خویشاوندی ازان بهرام گور بدان زمین آمد که سردار ملک عجم بود و بران ولایت مستولی گشت و این حدیث راست بدارند چون دولت عرب که همیشه باد رسوم عجم باطل کرده است پاک گرفت بعهد اولین و آخرین محمد مصطفی علیه السلام همچنین خوارزم جدا بود چنانکه در تواریخ پیدا است که همیشه خوارزم را پادشاهی بوده است مفرد و آن ولایت از جملهٔ خراسان نبوده است همچون ختلان و چغانیان و بروزگار معاویان و طاهریان چون لختی خلل بخلافت عباسیان راه یافت همچنین بوده است خوارزم و مامونیان گواه عدلند که بروزگار مبارک امیر محمود رضی الله عنه وقت ایشان بپایان آمد و چون برفتن جمله است حال این ولایت واجب دیدم خطبه در سر این باب نهادن و در اخبار و روایت یاد در آن سخنی چند راندن چنانکه خردمندان آن را بستانند و رد نکنند ٭

فصل فی الخطبه

چنانی دان که مردم را بدل مردم توان خواندن و دل از بشنودن و دیدن قوی و ضعیف گردد که تا بد و نیک نه بیند و نشنود شادی و غم نداند اندرین جهان پس بباید دانست که چشم

و بو سهل حمدونی و مدت بودن آن قوم اینجا و بازگشتن آن قوم و ولایت از دست ما شدن و خوارزم و التونتاش و آن ولایت از چنگ ما رفتن و رفتن سوی ری تمامی بگوئیم تا سیاقت تاریخ راست باشد آنگاه چون فراغت افتاد بتاریخ این پادشاه بازشوم و ازین چهار روز تا آخر عمر بگویم که اندک مانده است *

اکنون آغاز کردم این دو باب که در هر دو عجائب و نوادر سخت بسیار است و خردمندان که درین تامل کنند مقرر گردد ایشان را که بجهد و جد آدمی اگرچه بسیار عدت و حشمت و آلت دارند بکار راست نشود و چون عنایت ایزد عزوجل جلاله باشد راست شود و چه بود از آنچه باید پادشاهی را که امیر مسعود رضی الله عنه را آن نبود از حشم و خدمتگاران و اعیان دولت و خداوندان شمشیر و قلم ولشکر بی اندازه و پیلان و ستور فراوان و خزانه بسیار اما چون تقدیر چنان بود که باید که او در روزگار ملک با درد و غبن باشد و خراسان و خوارزم و ری و جبال باید که از دست وی بشود چه توانست کرد جز صبر و استسلام که قضا چنین نیست که آدمی زهره دارد که با وی کوشش کند و این ملک رضي الله عنه تقصیری نکرد ولشکرهای گران کشید هر چند مستبد و برای خویش بود شب دستگیر کرد و لیکن کارش بنه رفت که تقدیر کرده بود ایزد عز ذکره در ازل الآزال که خراسان چنانکه باز نمودم رایگان از دست وی بود و خوارزم و ری و جبال همچنین چنانکه اینک باز خواهم نمود تا مقرر گردد و الله اعلم بالصواب *

اما از گردن خویش بیرون کنیم و در ایستادند و پیغامی دراز دادند هم ازان نمط که وزیر نوشته بود و نیز کشاده تر گفتم که من زهره ندارم که این فصول برین وجه ادا کنم صواب آنست که بنویسم که نوشته ناچار تمام بخواند گفتند نیکو می گوئی قلم بر داشتم و سخت مشبع آمد نوشته و ایشان یاری می دادند پس خطها زیر آن نوشتم که این پیغام ایشان است و پیش بردم بستد و دو بار بتامل بخواند و گفت اگر مخالفان اینجا آیند بو القاسم کثیر زر دارد بدهد و عارض شود و بو سهل حمدونی هم زر دارد وزارت یابد و طاهر بو الحسن همچنین مرا صواب اینست که می کنم بباید آمد و این حدیث کوتاه می باید کرد بیامدم و آنچه شنودم بگفتم همگان نومید و متحیر شدند کوتوال گفت مرا چه گفت گفتم و الله که این حدیث تو نکرد بر خاستند و گفتند که آنچه بر ما بود بکردیم مرا اینجا حدیثی نماند و باز گشتند و پس ازین پیغام بچهار روز حرکت کرد و این مجلد بپایان آمد و تا اینجا تاریخ براندم رفتن این پادشاه را رضی الله عنه سوی هندوستان بجای ماند تا در مجلد دهم نخست آغاز کنم و در باب خوارزم و جبال برانم همه تا این وقت چنانکه تاریخ است آنگاه چون ازان فارغ شوم بقاعدهٔ تاریخ باز گردم و رفتن این پادشاه بهندوستان تا خاتمت کارش بگویم و برانم انشاء الله عزوجل و در آخر مجلد تاسع سخن روزگار امیر مسعود رضی الله عنه بدان جایگاه رسانیدم که وی عزیمت درست کرد رفتن بسوی هندوستان و چهار روز بخواست رفت و مجلد بران ختم کردم و گفتم ازین مجلد عاشر نخست در باب خوارزم و ری و جبال برانم

در شهر خلل نیفتد که فرزند مودود و وزیر با لشکری گران بیرون اند تا این زمستان خود حال مخالفان چون گردد آنگاه بهارگاه این کار را از لونی دیگر پیش گیریم که این زمستان طالع خوب نیست که حکیمان این حکم کرده اند کوتوال گفت که حرم و خزائن بقلعهای استوار نهادن مگر صواب تر ازانکه بصحرای هندوستان بردن جواب داد که صلاح آن است که ایشان با ما باشند که ایزد عزّ و جلّ صلاح و خیر و خوبی بدین مقرون کناد و باز گشت و نماز دیگر اعیان لشکر نزدیک کوتوال رفتند و بنشستند و مجلسی دراز بکردند هیچ سود نداشت ایزد عز ذکره را درین حکمتی و تقدیری است پوشیده تا چه خواهد بود گفتند فردا سنگ بار سوی باز خواهیم زد تا چه باز دید آید گفت هر چند سود ندارد و ضجر تر شود صواب آمد و دیگر روز امیر پس از بار خالی کرد با منصور مستوفي که اشتری چند می در بایست تا از جای بر توان خاستن و نبود و بدین سبب ضجر تر می بود و بدرگاه اعیان بیامدند عبد الجلیل ولد خواجه عبد الرزاق ننشست با ایشان و گفت مرا برگ آن نیست که سخن نا روا شنوم و باز گشت و این قوم فرود دز آهنين بزان چهار طاق بنشستند و بر زبان پیغام دادند که ما با سلطان حدیثی داریم برویم و بگوی او را در زمستان خانه خالی با منصور مستوفي یافتم و آغاجی بر در خانه راه یافتم پیغام بدادم گفت دانم که مستوحشی آورده پیغام ایشان نشنود بیا تا با من بگوی نزدیک ایشان باز آمدم و گفتم الزاهد لا یکذب اهله پیغامی نا شنوده سخن برین جمله گفت که مشتی هوس آورده باشند گفتند روا است

بهندوستان چرا باید بود این زمستان در غزنین بباشد که الحمد الله
که هیچ عجز نیست که بندهٔ پورتگین را برین قوم آغالید داد بخواهد
آمد و یقین بداند که اگر خداوند بهندوستان رود و حرم و خزائن
آنجا برد و این خبرها منتشر گردد و بدیست و دشمن برسد که آب
آن بزرگوار ریخته شود چنانکه همه کس را طمع زیادت گردد و نیز بر
هندوان اعتماد نیست که چندان حرم و خزائن بزمین ایشان باید
برد که سخت نیکو کار نه بوده باشیم براستای هندوان و دیگر بر غلامان
چه اعتماد است که خداوند را خزائن در صحرا بدیشان باید نمود و
خداوند تا این غایت چندان استبداد کرد و عاقبت آن دید و این
رای و استبداد کردن برهمه بگذشت و اگر فالعیاذ بالله خداوند
برود بندگان دل شکسته شوند و بندهٔ این نصیحت بکرد و حق نعمت
خداوند را بگذارد و از گردن خود بیفگند و رای رای خداوند است
امیر چون این نامهٔ بخواند در حال مرا گفت که مرد خرف شدهٔ
است و نداند که چه می گوید جواب نویس که صواب آن است که
ما دیدهٔ ایم و خواجه بحکم شفقت آنچه دید باز نمود و منتظر
فرمان باید بود تا آنچه رای واجب کند نمودهٔ آید که آنچهٔ من
می بینم شما نتوانید دید جواب نوشته آمد و همگان این بدانستند
و نومید شدند و کار رفتن ساختن گرفتند و بو علی کوتوال از بلخ باز
آمد و آن کار راست کرد روز دوشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول پیش امیر
آمدهٔ نواخت یافت و باز گشت و دیگر روز تنها با وی خلوتی کرد
و تا نماز پیشین بداشت و شنودند که شهر و قلعهٔ و آن نواحی بدو
سپرد و گفت ما بهارگاهٔ باز خواهیم آمد نیک احتیاط باید کرد تا

بپراگند اتفاق را دیگر روز نامه فرمود با وزیر که عزیمت قرار گرفت
که سوی هندوستان رویم و این بو بهند و مرمناره و بشور و کیری (؟) و آن
نواحي گرانه کنیم باید که شما همانجا باشید تا ما برویم و به برشور (؟)
رسیم و نامهٔ ما بشما رسد آنگاه بتخارستان بروید و بزمستان آنجا باشید
واگر ممکن گردد ببلخ روید تا مخالفان را از پا بیندازید نامه نوشته
آمد و کمیل کرده شد و من معما مصرح باز نمودم که آن خداوند را
کاری نا افتاده شکوهیده است و تا لاهور عنان باز نخواهد کشید و
نامها پوشیده رفت آنجا تا کار بسازند و دمی نماید که بلاهور هم باز
نه ایستند و از حرم بغزنین نمی ماند و نه از خزائن چیزی
واین اولیا و حشم را که اینجا اند دست و پای از کار بشده است
و متحیر مانده اند و امید همگنان بخواجهٔ بزرگ است زینهار
زینهار تا این تدبیر خطا را بزودي دریابد و پوست باز کرده بنویسد که
از ما بر چند منزل است و فراخ بتوان نوشت مگر این تدبیر نا
صواب بگردد و با محتشمان حضرت بگفتم پوشیده که بوزیر نامه فرمود
چنین و چنین نبشتم و معما از خویشتن چنین و چنین نبشتم
گفتند سخت نیکو اتفاقي افتاده است انشاء الله تعالی که این پیر
ناصح نامه مشبع نویسد و این خداوند را بیدار کند جواب این نامه
برسید والحق سخنهای هول باز نموده بود اکفا وار و هیچ تیر در
جعبه نگذاشته و مصرح بگفته که اگر خداوند حرکت ازان می کند
که خصمان بدر بلخ جنگ مي کنند ایشان را آن زهره نبوده است
که فرا شهر شوند و با ایشان جنگ می کنند و گر آن خداوند فرمان
دهد بندگان بروند و مخالفان را ازان نواحي دور کنند خداوند را

بر قلعهٔ غزنین است و دیگر روز این فرزندان هم با دستار پیش
آمدند و خدمت کردند امیر ایشان را بجامه خانه فرستاد تا خلعت
پوشانیدند و قباهای زرین و کلاهای چهار پر و کمرهای زر و اسپان
گرانمایه و هریکی را هزار دینار صله و بیست پارهٔ جامه داد و بران
سرای باز رفتند و ایشان را وکیلی بپای کردند و راتبهٔ تمام نامزد
شد و هر روز دو بار بامداد و شبانگاه بخدمت می آمدند و حرهٔ گوهر
نامزد امیر احمد شد بعاجل تا آنگاه که ازان دیگران نامزد کند تا عقد
و نکاح نکردند و پس ازین پوشیده تر معتمدان فرستاد تا جمله
خزینها را از زر و درم و جامه و جواهر و دیگر انواع هرچه بغزنین
بود حمل کنند و کار ساختن گرفتند و پیغام فرستادند بحرات و عمات
و خواهران و والده و دختران که بسازید تا با ما بهندوستان آئید
چنانکه بغزنین هیچ چیز نماند که شما را بدان دل مشغول باشد و
اگر خواستند و اگر نه همان کار ساختن گرفتند و از حرهٔ ختلی والدهٔ
سلطان در خواستند تا درین باب سخن گوید ایشان گفتند و جواب
شنودند که هر کس که خواهد که بدست دشمن افتد بغزنین
بباید بود پیش کس زهره نداشت که سخن گوید و امیر
اشتران تفریق کردن گرفت و بیشتر آن روز با منصور مستوفی خالی
داشتی درین باب که اشتر در می بایست از بسیاری خزینه
[illegible] و حشم پوشیده با من می گفتند که این چیست و کسی
[illegible] که سخن گفتی روزي بوسهل حمدونی وبو القاسم
[illegible] که وزیر درین باب سخن گفتي که خوانده
[illegible] نتواند نوشت بابتدا تا آنگاه که امیر با وی

از قلعهٔ نغراز صحبت این خداوند زاده و بر قلعهٔ غزنین بود و سکزی امیر حرس بر وی موکل بود و چهار پسرش را که همراه آورده بودند احمد و عبد الرحمن و عمرو عثمان در شب بدان خضرای باغ پیروزی فرود آوردند و دیگر روز امیر بنشاط شراب خورد از پگاه وقت چاشتگاه مرا بخواند و گفت پوشیده نزدیک فرزندان براه ر محمد رو و ایشان را سوگندان گران بده که در خدمت راست باشند و مخالفت نکنند و نیک احتیاط کن و چون ازین فراغت افتاد دل ایشان از ما گرم کنی و بگو تا خلعتها بپوشند و تو بنزدیک ما باز آی پسر منکوی ایشان را در سرای که راست کردند بشارستان فرود آورد برفتم تا باغ پیروزی بدان خضراء که بودند هر یکی یک کرباس خلق پوشیده همگان مدهوش و دلشده و پیغام بدادم و بر زمین افتادند و سخت شاد شدند سوگندان را نسخت کردم و ایمان البیعة بود یکان یکان آن را بر زبان راندند و خطهای ایشان زیر آن بستدم و پس خلعتهای بیاوردند قباهای سقلاطون قیمتی ملونات و دستارهای قصب و در خانه شدند و بپوشیدند و موزهای سرخ بیرون آمدند و بر نشستند و اسپان گرانمایه و ستامهای زر و برفتند و من بنزدیک امیر آمدم و آنچه رفته بود باز گفتم گفت نامهٔ نویس ببرادر ما که چنین و چنین فرمودیم در باب فرزندان برادر و ایشان را بخدمت آریم و پیش خویش نگاه داریم تا بخوی ما بر آیند و فرزندان سر پوشیدهٔ خویش را بنام ایشان کنیم تا دانسته آید و مخاطبة الامیر الجلیل الاخ فرمود و نوشته آمد و توقیع کرد و منکوی را داد و گفت نزدیک پسرت فرست گفت چنین کنم و این بدان کرد تا بجای نیارند که محمد

گفت چه گوئی شرابی چند بخوریم گفت روزی چنین و خداوند
شاد کام و خداوند زاده بر مراد رفته با وزیر و اعیان و با این همه هریسه
خورده شراب کدام روز را باز داریم امیر گفت بی تکلف باید که
بدشت آئیم و شراب بباغ پیروزي خوریم و بسیار شراب آوردند در
ساعت از میدان بباغ رفت و ساتگینها و قرابه پنجاه در میان سرایچه
بنهادند و ساتگین روان ساختند امیر گفت عدل نگاه دارید وساتگین‌ها
برابر کنید تا ستم نرود و پس روان کردند ساتگینی هریك نیم من
و نشاط بالا گرفت و مطربان آواز بر آوردند بو الحسن پنج بخورد و
بششم سر بیفگند و بساتگینی هفتم از عقل بشد و هشتم قذفش
افتاد و فراشان بکشیدندش بو العلا طبیب پنجم سر پیش کرد و
ببردندش خلیل داؤد ده بخورد و سیابیروز نه و هر دو را بکوه دیلمان
بردند بو نعیم دو ازده بخورد و بگریخت و داؤد میمندی مستیان
افتاده و مطربان و مضحکان همه مست شدند و بگریختند ماند
سلطان و خواجه عبد الرزاق و خواجه هژده بخورد و خدمت کرد
رفتن را باامیر گفت بس که اگر بیش ازین دهند ادب و خرد از
بنده دور کنند امیر بخندید و دستوري داد و بر خاست و سخت
بادب باز گشت و امیر پس ازین می خورد بنشاط و بیست‌وهفت
ساتگین نیم منی تمام شد و بر خاست و آب و طشت خواست و
مصلي نماز و دهن بشست و نماز پیشین بکرد و نماز دیگر کرد و
چنان می نمود که گفتی شراب نخورده است و همه بچشم و دیدار
من بود که بو الفضلم و امیر بر پیل بنشست و بکوشك رفت - روز
پنجشنبه نوزدهم ماه محرم بو علي کوتوال از غزنین با لشکري قوی

آمده هرچه وي را آورده بودند آنجا آوردند و امیرمودود اورا بسیار
بنواخت و ازانجا بخانهٔ وزیر آمد خهرش وزیر با وی بسیار نیکوئی
کرد و بازبگردانید - و روز یک شنبه دهم ماه محرم امیر مودود و وزیر
و بدر حاجب و ارتگین حاجب را چهار خلعت دادند سخت فاخر
چنانکه بهیچ روزگار مانند آن کس یاد نداشت و نداده بودند چنین
وقوم پیش آمدند و رسم خدمت بجای آوردند و بازگشتند امیرمودود
را دو پیل نر و ماده و دهل و دبدبه دادند و فرا خور این بسیار
زیادتها و دیگران را نیز همچنین و کارها بتمامی ساخته شد - و روز سه
شنبه دوازدهم از ماه امیر رضي الله عنه بر نشست و بباغ فیروزي
آمده برخضراء میدان زرین بنشست و آن بنا و میدان امروز دیگر
گون شده است آن وقت برحال خویش بود و فرموده بود تا دعوتي
با تکلف ساخته بودند و هریسه نهاده و امیر مودود و دو وزیر نیز
بیامدند و بنشستند و لشکر گذشتن گرفتند و نخست کوکبهٔ امیرمودود
بود چتر و علامتهاي فراخ و غلامی صد و هفتاد با سلاح تمام و خیل
وي آراسته با کوکبهٔ تمام براثر وی ارتکین حاجب و غلامان ارتکین
هشتاد و اند و براثر ایشان غلامي سرای فوجی پنجاه و سرهنگی
بیست پیش رو ایشان سخت آراسته با جنیبتان و جمازگان بسیار
وبراثر ایشان سرهنگان آراسته تا همه بگذشتند و نزدیک نماز پیشین
رسیده بود امیر فرزند را و وزیر و حاجب بزرگ ایتکین و مقدمان
را فرمود تا بخوان بنشاندند و خود بنشست و نان بخوردند و این
قوم خدمت وداع بجای آوردند و برفتند کان آخر العهد بلقاء بندار
الملک رحمة الله علیه و امیر پس از رفتن ایشان عبد الرزاق را

چنین بود قریب هزار قصیه بود که همه را توقیع کرد که در فلان کار چنین وچنین باید کرد ودر فلان چنین و آخرین قضیه طوماری بود افزون صد خط مقرمط و خادمی خاصه آمده بود تا یله کند تا پیش کارکنان جعفر پس پشت آن قصیه نوشت ینظر فیها و یعقل في بابها ما یفعل في مثالها چون جعفر برخاست آن فصل ها بمجلس قضای وزارت و احکام و اوقاف ونذر و خراج بردند و تامل کردند مردمان متعجب بماندند و یحیی پدرش را تهنیت کردند جواب داد و احده یعني جعفر واحد زمانه في کل شيء من الاداب الا انه محتاج الی محنة تهذبه وحال خواجه مسعود سلمه الله همین بود که از خانه ودبیرستان پیش تخت ملوک آمد لاجرم دیدار زمانه دید آنچه دید و کشید آنچه کشید چنانکه باز نمایم درین تصنیف بجای خویش وامروز درسنه احدی وخمسین و اربعمائه بفرمان خداوند عالي سلطان المعظم ابو المظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و نصر اولیاءه بخانهٔ خویش نشسته تا آنگاه که فرمان باشد که باز پیش تخت آید و گفته اند که دولت افتان و خیزان باید که پایدار باشد و دولتی که هموار می رود بر مراد و بر هیچ کراهیت بیک بار خداوندش بیفتد نعوذ بالله من الادبار و تقلب الاحوال امیر رضي الله عنه بار داد و وزیر و اعیان پیش رفتند چون قرار گرفتند خواجه مسعود را پیش آوردند و رسم خدمت بجای آورد و بایستاد امیر گفت ترا اختیار کردیم بکدخدائی فرزند مودود هشیار باش و بر مثالها که خواجه دهد کار کن مسعود گفت بنده فرمان بردار است و زمین بوسه داد و باز گشت و سخت نیکوحقش گزاردند و بخانه باز رفت یک ساعت ببود پس بنزدیک امیر مودود

گفت بنشین این حدیث معما فراموش کردی گفتم نکردم فراموش
و خواستم که فردا پیش گرفته آید که خداوند را ملل گرفته باشد
گفت ترا چیزی بیاموزم نگر تا کار امروز بفردا نیفگنی که هر روزی
که می آید کار خویش می آرد گفته اند که نه فردا شاید مرد فردا
کار گفتم دیدار و مجلس خداوند همه فائده است قلم برداشت و
با ما معمائی نهاد و غریب و کتابی از رحل برگرفت و آن را بر
پشت آن نبشت و نسختی بخط خوبی بمن داد و بترکی غلامی را
سخن گفت کیسهٔ سیم و زر و جامه آورد و پیش من نهاد زمین
بوسه دادم و گفتم خداوند بنده را ازین معفو کند گفت که من دبیری
کرده ام محال است دبیران را رایگان شغل فرمودن گفتم خداوند
را است و باز گشتم و سیم و جامه فرکس من دادند پنج هزار درم
و پنج پارهٔ جامه بود دیگر روز خواجه احمد پگاه آمد و خواجه
مسعود را با خویشتن آورد برنای مهتر زاده و بخرد و نیکو روی و
زیبا اما روزگار نادیده و گرم و سرد نا چشیده که برنایان را نا چار
گوشمال زمانه و حوادث بباید ٭

حکایت جعفر یحیی خالد برمکي

و در اخبار روزگار چنان خوانده ام که جعفر یحیی بن خالد برمکی
یگانهٔ روزگار بود بهمه آداب سیاست و ریاست و فضل و ادب و خرد
و خویشتن داري و کفایت تا بدان جایگاه که وي را در روزگار وزارت
پدرش الوزیر الثاني گفتندی شغل بیشتروی راندي یک روز بمجلس
مظالم نشسته بود و قصه‌ها می خواند و جواب می نوشت که رسم

و اسقاط نائب دیوان عرض فصلی و درباب مال خزانه و جامه
که با ایشان خواهد بود و عمال زیادت مال اگر دخل نباشد و خرجهای
لابدی فصلی مواضعه بستدم و بدرگاه بردم و امیر را بزبان خادم آگاه
کردم که مواضعه آوردم مرا پیش خواند و مثال داد که کسی را باز
نباید داد و مواضعه بستد و تامل کرد پس گفت جوابهای این
برچه جمله خواهی نوشت که شک نیست که ترا معلوم تر باشد که
بونصرمشکان درین ابواب چه نوشتی گفتم معلوم است بنده را اگر رای
عالی بیند مواضعه بنده نویسد و بخط توقیع کند گفت بنشین و هم
اینجا نسخه کن مواضعه بستدم و فصول را جواب نوشتم و بخواندم
امیر را خوش آمد و چند نکته تغییر فرمود راست کردم بران جمله که
بر لفظ وی رفت و پس بران قرار گرفت وزیر فصول مواضعه نوشتم
و امیر توقیع کرد وزیر آن بخط خویش بنوشت که خواجه ادام الله
تائیده برین جوابها که بفرمان نبشتند و بتوقیع موکد گشت اعتماد
کند و کفایت و مناصحت خویش در هر باب ازین ابواب بنماید تا
مستوجب احماد و اعتماد گردد انشاء الله و مواضعه بمن داد و گفت
با وی معمائی نهم تا هرچه مهم تر باشد از هردو جانب بدان معما
نوشته آید و خواجه را بگوی تا مسعود به خوي را امشب بخواند و
ازما دل گرم کند و امیدها دهد و فردا اورا بدرگاه با خویش آرد تا ما
را بیند و شغل که خدائي فرزند بدو مفوض کنم و با خلعت باز گردد
وگفتم چنین کنم و نزدیک وزیر رفتم و مواضعه وی را دادم و پیغام گذاردم
سخت شاد شد و گفت رنج دیدي که امروز در شغل من سعی کردی
گفت بنده ام کاشکی کاری بمن راست شودی و آغاز کردم که بروم

باش که امیر سخت بترسیده است ازین خصمان و هرچند بسیار
تجلدها دادم سود نداشت مگر قضائی است بوی رسیده که ما
پس آن نمی توانیم شد و چنان صورت بسته است او را که چون
التونتاش را این حال افتاد داؤد ناچار سوی غزنین آید و بسیار
بگفتم که آن هرگز نباشد که از بلخ فارغ نا شده قصد جای دیگر کنند
خاصه غزنین البته سود نداشت و گفت آنچه من دانم شما ندانید
بباید ساخت و بزودی سوی بردن و میان رفت چنانکه بروی کار
دیدم چندان است که من آنجا رسیدم وی سوی هندوستان خواهد
رفت و از من پوشیده کرد و می گوید که بغزنین خواهم بود یک
چندی و آنگاه بر اثر شما بیایم و دانم که نیاید و محال بود استقصا
زیادت کردن و فرموده است تا مواضعه نوشته آید تا بروی عرضه
کنی و جواب نوشته و توقیع کرده بما رسانی و که خدائی خداوند را
قرار گرفت بر داماد او بو الفتح مسعود که شایسته تراست گفته
اختیار سخت نیکو کرد و انشاء الله که این کار وی بصلح آرد گفت
ترجمانم من ازین حالها و مواضعه بخط خویش نبشتن گرفت ا
و زمانی بروزگار گرفت تا نوشته آمد و این خداوند خواجه چیزی
بود درین ابواب آنچه او نبشتی چند مرد نه نبشتی که کافی ترو
دبیر تر ابتدای عصر بود در معنی آنکه خداوند زاده را خدمت بر کدام
اندازه باید کرد و وی حرمت بنده برچه جمله باید که نگاه دارد و
در معانی غلامان سرای و سائر ایشان فصلی تمام و در معنی
حاجب بزرگ دیگر و مقدمان لشکر فصلی و در باب رفتن و فرود
آمدن و تنظیم اخبار خصمان فصلی و در باب بیستگانی لشکر و اثبات

را باشد و بندگان فرمان بردارند و بهر خدمت که فرموده آید تا
جان دارند بایستند اما شرط نیست که ازین بنده که وزیر بر خداوند
است آنچه بر دل است پوشیده آید که بنده شکسته دل شود و
اگر رای خداوند بیند با بنده بگشاید که غرض چیست تا بر حسب
آنکه بشنود کار باید ساخت تا بنده بر حکم مواضعه کاری کند خداوند
زاده و مقدمان لشکر بر حکم فرمان می روند و خللی نیفتد باشد
که بندگان را فرمانی رسد و سوی بلخ و یا تخارستان باید رفت
بتعجیل تر و بهیچ حال آن وقت بنامه راست نیاید و نیز خداوند
زاده را شغلی بزرگ فرموده است و خلیفتی خداوند و سالاری
لشکر امروز خواهند یافت واجب چنان کند که از آلت وی از غلامان
و از هر چیزی زیاده از ان دیگران باشد و وی را ناچار کدخدائی باید
که شغلهای خاصه وی را اندیشها دارد و این سخن فریضه است تا
بنده وی را هدایت کند در مصالح خداوند زاده من برفتم و این پیغام
بدادم امیر نیک زمانی اندیشید پس گفت برو و خواجه را بخوان برفتم
و وی را بخواندم وزیر بیامد آغاچی وی را برد و امیر در سرایچه
بالا بود که وی در رفتند آن مه در داشتند و سخت دیر بماندند بر
وی پس آغاچی بیامد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم امیر
مرا گفت بخانهٔ خواجه رو و با وی خالی بنشین تا آنچه گفته ام
و فرموده او بگوید و مواضعه نویسد نماز دیگر با خویشتن بیا تا جوابها
نوشته آید آنچه کنید و از وی شنوید پوشیده باید داشت گفتم چنین
کنم و باز گشتم و رفتم با وزیر بخانهٔ وی و چیزی می خوردیم و
بیاسودیم و پس خالی کرد و مرا بخواند بنشستم گفت بدان و آگاه

خواهم کرد تا ببیابان رود و آنجا مقام کند با این لشکرها که نوشته
آمد و حاجب بدر با وی رود ارتگین و غلامان و ترا که احمدی
پیش کار باید ایستاد و اورا که خدای بود تا آن لشکرها از بلخ نزدیک
شما آیند و عرض کنند و مال ایشان نائب عرض بدهد و لشکرهاي
دیگررا کار می سازیم و براثر شما فرستیم آنجا شما بر مقدمهٔ ما بروید
و ما بر اثر شما ساخته بیائیم و این کار را پیش گرفته آید بجد تر تا
آنچه ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده است می باشد باز گردید و کارهای
خویش بسازید که آنچه بباید فرمود ما شما را می فرمائیم آن مدت
که شما را انجا مقام باشد و آن روز خواهد بود گفتند فرمان برداریم
و باز گشتند خواجه بدیوان رفت و خالی کرد و مرا بخواند و گفت
باز این چه حالت است که پیش گرفت گفتم نتوانم دانست
چگونگی حال و تدبیرکه در دل دارد اما این مقدار دانم که تا از
امیرک نامه رسیده است بحادثهٔ آلتونتاش حال این خداوند همه
دیگر شده است و نومیدی هوی او راه یافته گفت چون حال این
خداوند برین جمله است روی ندارد که گویم روم یا نروم پیغام من
بباید داد گفتم فرمان بردارم گفت بگوی که احمد می گوید که
خداوند بنده را مثال داد که با خداوند زاده ببیابان باید رفت با اعیان
و مقدمان لشکرهای دیگر بما پیوندد و این را نسخه درست نیست
و بنده بدانست که وی را همی باید کرد و اگر رای عالی بیند تا بنده
مواضعه بنویسد و آنچه در خواستنی است درخواهد که این سفر نازک
تراست بحکم آنکه خداوند زاده و این اعیان بر مقدمه خواهند بود و
می نماید که خداوند بسعادت بر اثر ما حرکت خواهد کرد و فرمان او

کوتوال بکتغدی چوگانی که بیم است که شهر بلخ و چندان مسلمانان پس رعونت و سالاری امیرک شوند باز گشتم و با امیرک بگفتم گفت هم چنین بباید نوشت نوشته آمد و هم بامگدار برفت نزدیک کوتوال بکتگین و هم بدست قاصدان و پس ازین قدرت امیر بتمامی دل از غزنین برداشت و اجلش فراز آمده بود رعبی و فزعی در دل افگند تا نومید گشت سنه اثنین و ثلثین و اربعمائه روز آدینه غرهٔ این ماه بود و سر سال امیر پس ازان خلوتی کرد با وزیر و کوتوال و بوسهل حمدونی و عارض و بو الفتح رازی و بدر حاجب و ارتگین حاجب و پرده دار خاص برفت و خداوند زادهٔ امیر مودود را باز خواندند و جریدهٔ دیوان عرض باز خواستند و بیاوردند فراش بیامد و مرا گفت کاغذ و دوات بباید آورد برفتم بنشاند تا بوسهل برفته بود مرا می نشاندند در مظلمهٔ مظالم و بچشم دیگری نگریست پس عارض را مثال داد و نام مقدمان می برد او و امیر مرا گفت تا دو فوج می نوشتم یکی جائی و یکی دیگر جای تا حشم بیشتر مستغرق شد که برجانب هیدان باشند چون ازین فارغ شدیم دبیر سرای را بخواند و بیامد تا جریدهٔ غلامان را نامزد می کرد و من می نوشتم که هر غلامی که آن خیاره تر بود نوشته آمد هیدان را و آن غلامان خاصه تر و نیکو روی تر خویش را باز گفت چون ازین تقویم فارغ شدیم روی بوزیر کرد و گفت التونتاش را چنین حالی پیش آمد و با سواری چند خویشتن را ببلخ افگند و آن لشکر که با وی بودند هر چند که زده شده اند و آنچه داشتند بباد داده اند ناچار بحضرت باز آیند تا کار ایشان ساخته آید فرزند مودود را نامزد

است نکرده بودند احتیاط چنانکه بایست کرد بلشکر گاه تا خللی
بزرگ افتاد و نیک بکوشیدند و پس شبگیر خصمان بدو رسیدند و
دست بجنگ بردند و نیک نیک بکوشیدند و پس پشت بدادند و
قوم ما از حرص آنکه چیزی ربایند بدم تاختند و مردمان سالار و
مقدمان دست باز داشتند و خصمان کمینها بگشادند و بسیار بکشتند
و بگرفتند بسیار و التونتاش آویزان آویزان خرد را در شهر افگند با
سواری دو بیست و ما بندگان او را با قوم او که با او بودند دل گرم
کردیم تا قراری پیدا آمد و ندانیم که حال آن لشکر چون شد نامهٔ
دربند و ملطفهٔ معما با ترجمه درمیان رقعه نهادم نزدیک آغاچی
بردم فرود سرای بود و دیر بماند پس برآمد و گفت می خواند
پیش رفتم امیر را نیز آن روز اتفاق دیدم مرا گفت این کار هر روز
پیچیده تر است و این در شرط نبود قلعه بر امیرک زام باد پیش
از بلخ باز برده آید لشکری ازان ما نا چیز کردند و این ملطفها آنجا
بر نزد خواجه تا برین حال واقف گردد و بگوی که رای عالی درست
آن بود که خواجه دید اما مارا بما باز نگذارند علی دایه و سباشی
و بکتغدی ما را برین داشتند و اینک چنین خیانتها ازایشان ظاهر
می گردد تا خواجه چه نگوید که ایشان بی گناه بودند نزدیک وی
رفتم تا ملطفها بخواند و پیغام بشنید مارا گفت هر روز ازین یکی است
و البته سلطان از استبداد و تدبیر خطا دست نخواهد داشت اکنون
که چنین حالها افتاد سوی امیرک جواب باید نوشت تا شهر نیک
نگاه دارند و التونتاش را دل گرم کرد تا باری آن حشم بباد نشود و
تدبیری ساخته آید تا ایشان خویش را بترمذ توانند افگند نزدیک

آنچه اسکداری رسید از دربند شکور حلقه برافگنده چند جای بردر زده آن را بکشادند و نزدیک نماز پیشین بود امیر فرود سرای خالی کرد جهت خبر اسکدار نوشته بود صاحب بریه دربند که درین ساعت خبر هول کاری افتاد بنده انها نخواست کرد تا نماز دیگر برفت تا مددی رسد که اندیشهٔ اراجیف باشد نماز دیگر مدد رسید ملطفهٔ معما ازان امیرک بیهقی به بنده فرستاد تا بران واقف شده آید معما بیرون آوردم نوشته بود تا خبر رسید که حاجب التونتاش از غزنین برفت من بنده هر روز یک دو قاصد پیش او بیرون می فرستادم و آنچه تازه می گشت از حال خصمان که منهیان می نوشتند او را باز می نمودم و می گفتم که چون باید آمد و احتیاط برین جمله باید کرد بر موجب آنچه می خواند کار می بایدکرد و باحتیاط می آمد تعبیه کرده راست که از بغلان برفت و بدشمن نزدیک تر شد آن احتیاط یله کردند و دست بغارت برکشادند چنانکه رعیت بفریاد آمد و بتعجیل برفتند و داود را آگاه کردند و او شنوده بود که از غزنین سالار می آمد و سالارکیست و احتیاط کار بکرده بود چون مقرر گشت از گفتار رعیت در وقت حجت را بحاجبی نامزد کرد با شش هزار سوار و چند مقدم پذیره التونتاش فرستاد و مثال داد که چند جای کمین باید کرد باسواری دو هزار خویشتن را بنمود و آویزشي قوی کرد پس پشت بداد ایشان بحرص از پس پشت آیند و از کمین بگذرند آنگاه کمینها بکشایند و دو رویه درایند و کار کنند چون ملطفهٔ منهي برسید برین جمله در وقت نزدیک التونتاش فرستادم و نبشتم تا احتیاط کنند چون بدشمن آمد نزدیک و حال برین جمله

بجنگ بوسهل بسیار اضطراب کرد و وزیر را یار گرفت و شفیعان انگیخت و هرچند پیش گفتند امیر ستیزه بسیار کرد چنانکه عادت پادشاهان باشد در کاری که سخت شوند و وزیر بوسهل را پوشیده گفت این سلطان نه آنست که بود و هیچ ندانم که تا چه خواهد افتاد و لجاج مکن و تن درده و برو که نباید که چیزی رود که همگان غمناک شوند بوسهل بترسید و تن درداد وچون توان دانست که در پردهٔ غیب چیست عسی ان تکرهوا شیئًا وهو خیر لکم اگربه بست نرفته بودی و امیر محمد بدین پادشاه دست یافت بماریکلا نخست کسی که میان او بدو نیم کردندی بوسهل بودی بحکم دندانی که بروی داشت وچون تن درداده بود مرا خلیفهٔ خویش کرد و تازه توقیعی از امیر بستد که اندیشه بود که نباید که در غیبت او نصاحی کنند بحدیث دیوان دشمنانش و من مواضعه نبشتم در معنی دیوان و دبیران و جوابها نوشت و مثالها داد و بامداد امیر را بدید و بزبان نواختها یافت و از غزنین برفت روز پنجشنبه سیوم ذی الحجه و بکرانهٔ شهر بباغی فرود آمد من آنجا رفتم و با وی معما نهادم و پدرود کردم و بازگشتم و عید اضحی فراز آمد امیر مثال داد که هیچ تکلفی نباید کرد بحدیث غلامان و پیاده و حشم و خوان و بر خضراء از میدان آمد و عید کردند و رسم قربان بجا آوردند عیدی سخت آرمیده و بی مشغله و خوان نیادند و قوم را بجمله باز گردانیدند و مردمان بدان فال نیکو نداشتند و می رفت چندین چیزها که عمرش نزدیک آمده بود و کسی نمی دانست - و روز یکشنبه دو روز مانده از ذی

قلعه بکوشک نو باز آمد و روز آدینه بار داد و دیر بنشست که شغل سالار و نقد کالا و ستوران بازداشتگان پیش داشتند ازان مباشی چیزی نمی یافتند که بدو نوبت غارت شده بود اما ازان علي و بکتغدي سخت بسیار می یافتند نزدیك نماز دیگر امیر بر خاست من برفتم و آغاچی را گفتم حدیثی دارم خالی مرا پیش خواند من آن نکته حدیث سوری باز نمودم و گفتم امروز ازان بتاخیر افتاد که سوری چنین و چنین گفت امیر گفت بدانستم و راست چنین است تو سوری را اگر پرسد چیزي دیگر گوی باز گشتم و سوری پرسید مغالطه آوردم و گفتم امیر گفت در ماندگان محال بسیار گویند - و روز چهارشنبه پنج روز مانده بود از ذو القعده دو خلعت گران مایه دادند بدر حاجب و ارتکین حاجب را ازان بدر حاجب بزرگی وازان ارتکین سالاری غلامان و بخانها باز رفتند و ایشان را حقی نیکو گزاردند و هر روز بدرگاه آمدندی با حشمتی و عدتی تمام و درین هفته امیر بمشافهه و پیغام عتاب کرد با بوسهل زوزنی بحدیث ابو الفضل کرنکی و گفت سبب عصیان او تو بودة که آنجا صاحب برید نائب تو بود و بادی بساخت و مطابنت کرد و حال او براستی باز ننمود و چون کسی دیگر باز نمودي در خون آن کس شدي و بحیلت بو الفضل بدست آمد تو و بو القاسم حصیری در ایستادید وی را از دست من بستدید تا امروز با ترکمانان مکاتبت پیوسته کرد و چون تشویشی افتاد بخراسان عاصی شد و بجانب بست قصد می کند اکنون به بست باید رفت که نوشتکین نوبتي آنجا است بالشکری تمام تا شغل اورا بصلاح باز آری بصلح و یا

باوی پس ازین روزگاری هم برین حجره باز داشتند چنانکه آورده
آید بجای خویش و ازانجا برفتم و سوری مرا در راه گفت هیچ
تقصیر نکردم بر گزاردن پیغام گفتم نکردی گفت تا همه باز گوی
گفتم سپاس دارم و نزدیک سپاه سالار رفتم پشت بصندوقی باز نهاده
لباس از خزانه ملحم پوشیده مارا دید گفت فرمان چیست گفتم
پیغامی داده است سلطان و بخط بوالحسن عبد الجلیل است و من
مشرفم تا جواب شنوم گفت بیارید سوری طوماری دیگر بروی خواندن
گرفت چون بآخر رسید مرا گفت بدانستم این مشتی ژاژ است که
بوالحسن و دیگران نوشته اند ازگوش بریدن دز راه و جز آن و
بدسته بدادن و بچیزی که مرا است طمع کردن تا بر داشته آید کار
کار شما است بسلطان بگوی که من پیر شده ام روزگار دولت خویش
بخوانده ام و پس از امیر محمود تا امروز زیادت زیسته ام فردا
بینی که از بوالحسن چه بینی و خراسان در سر این سوری شده است
باری بر غزنین دستش مده و باز گشتم سوری در راه مرا گفت این
حدیث من بگذارم گفتم نتوانم خیانت کردن گفت باری پیش وزیر
مگوی که با من بد است و شماتت کند و خالی باید کرد امیر گفتم
چنین کنم و نزدیک آمدم و جواب این دو تن گفته شد مگر این فصل
بوالحسن و بو العلا نیز آمدند و هم ازین طرز جواب بکاغذی بیاوردند
و هر دو فرزند را بسپرد دختر را بامیر سپرد گفت که او را مزه نمانده
است از زندگانی که چشم و دست و پای ندارد و وزیر و بومیل و ما
جمله باز گشتیم و قوم را جمله باز گردانیدند و خالی کردند چنانکه بر
قلعه از مردم شمارت بار نماند و دیگر روز بار نبود و نماز دیگر امیر از

چون سوري رابديد روي سرخش زرد. شد و با وي چيزي نه
ومرا تبجيل كرد و من بنشستم روى بمن كرد كه فرمان چيست
گفتم پيغامى است از سلطان چنانكه او رساند و من مشروم تا جواب
برده آين خشك شد و انديشيد زمانى پس گفت چه پيغام است و
كمركش را دور كرد سوري و او بيرون رفت و بگرفتندش سوري
طوماري بيرون گرفت از بر قبا بخط بوالحسن جنايتهاى سباشي
يكان يكان نوشته ازان روز باز كه او را بجنگ تركمانان بخراسان
فرستادند تا اين وقت كه واقعۀ زندانيان افتاد و باخر گفته كه ما را
بدست بدادى وقصه كردى تا معذور شوى بهزيمت خويش
پس سباشي همه بشنيد و گفت اين همه املا اين مرد كرده
است يعني سوري خداوند سلطان را بگوى كه من جواب اين
صورتها بداده ام بدان وقت كه از هرات بغزنين آمدم خداوند
نيكو بشنود و مقرر گشت كه همه صورتها كه كرده بودند باطل
است و دروغ بوده است و نه گذاشتم كه در رفت كه براغظ عالي
است وصورتى كه بسته است باز شود بسراين خداوند كه
مزد ازين پس كه خداوند را معلوم است حال افتاد آن حال
كه من قصد كردم تا بدندانقاد آن حال افتاد خداوند را معلوم است
كه من عذر نكردم و گفتم كه بمرو نبايد رفت و مرا سوزيانى نمانده است
كه جائى براند و اگر بنشانده من اين كار اين مخالفان راست
خواهد شد جان صد چون بنده و هزار چون من فداى فرمان
خداوند باد و چون من بى گناهم چشم دارم كه بجان من قصد
نباشد و فرزندى كه دارم در سراي بر آورده شود تا ضائع نماند و
بگريست چنانكه عالم سخت به پيچيد و سوري مناظرۀ درشت كرد

شادکام و امیر خالی کرد چنانکه آنجا دیر ماند ـ و دیگر روز چهارشنبه
امیر بار داد بر قلعه و مظالم کرد و پس از مظالم خلوتی بود و تا
چاشتگاه بداشت امیر گفت بپراگنید که بفال امروز هر چیزي
ساخته است سپاه سالار بیرون آمد وی را بسوی سرایچه بردند که
دران دهلیز سرای امارت و خزانه بود آنجا بنشاندند و سباشي
حاجب را بسرایچه دیگر خزانه و بکتغدی حاجب را بسرای کوتوال
تا ازانجا بخوان روند که دیگر روز همچنین کرده بودند و چون ایشان
را نشانده آمد درساعت چنانکه بشب ساخته بودند پیادگان قلعه با
مقدمان و حاجبان برفتند و سرای این سه کس فرو گرفتند و هم
چنان همه پیوستگان را بر ایشان بگرفتند چنانکه هیچ کس از دست
نشد و امیر این درشب راست کرده بود با کوتوال و سوري و بو
الحسن عبد الجلیل چنانکه کسی دیگر برین واقف نبود و وزیر و
بوسهل زوزنی پیش امیر بودند نشسته و من و دیگر دبیران دران
مسجد دهلیز که دیوان رسالت آنجا آرند بوقتی که پادشاهان
برقلعه روند بودیم فراشی آمد و مرا بخواند پیش رفتم سواری را
یافتم ایستاده با بو الحسن عبد الجلیل و بو العلا طبیب امیر مرا
گفت با سوري سوي سباشی وعلي دایه رو که پیغامی است سوي
ایشان تو آن را گوش دار و جواب آن را بشنو که ترا مشرف کردیم
تا با ما بگوئی و بو الحسن را گفت تو با بو العلا طبیب نزدیک
بکتغدی روید و پیغام ما با بکتغدي بگوئید و بو العلا مشرف باشد
بیرون آمدیم بجملة و ایشان سوي بکتغدی رفتند و ما سوي این
دو تن نخست نزدیک سباشی رفتیم کمرکش او حسن پیش او بود

بدلی قوی برو که بزودی بر اثر شما لشکری دیگر فرستم با سالاران
وخود بر اثر آیم ازین خصمان که این چندین کاری رفت نه از ایشان
رفت بلکه ازان بود که قحط افتاد و خان ترکستان خواهد آمد با
لشکری بسیار و ما نیز حرکت کنیم تا این کار را دریافته آید و شما
دل قوی دارید و چون ببغلان رسیدهٔ نگرید اگر مغافصه در شهر بلخ
توانید شد احتیاط قوی کنید و بروید تا شهر بگیرید و مردم شهر و آن
لشکر که آنجا است از حشم افتادن بر شما دل قوی گردند و دستها
یکی کنند پس اگر ممکن نباشد آنجا رفتن بولوالج روید و تخارستان
ضبط کنید تا آنچه فرمودنی است شمایان را فرموده آید و گوش
بنامهای امیر بیهقی دارید گفتند چنین کنیم و برفتند و امیر بشراب
بنشست و وزیر را بخوانده بود و وزیر را گفت پیغام ما بر بو سهل
برو بگوی که نه بینی که چه می رود خصمی آمده چون داود با
لشکری بسیار و بلخ را در پیچیده و بگفتار در مانده نه چهار که غرور
ایشان را بخورد لشکری در بر کلاغ نهاده تا به بینی که چه رود
بیامدم و بگفتم جواب داد که این کار از حد بگذشت و جزم تر ازان
نتوان گفت که خواجهٔ بزرگ گفت و من بتقویت آن شنیدهٔ که
چه گفتم و بشنوده نیامد اینجا خواجه بیابان سرخس نیست که این
تدبیر وزارت اکنون بوالحسن عبد الجلیل می کند تا نگرم که چه
پیدا آید - و روز سه شنبه هفدهم ذي القعده امیر بر قلعه رفت وکوتوال
میزبان بود سخت نیکو کاري ساخته بودند و همه قوم بخوان فرود
آوردند و شراب خوردند و امیر سپاه سالار و حاجب سباشی را بخواند
و بسیار بنواخت و نیکوئي گفت و نماز پیشین بازگشتند همه قوم

رسول رفت نزدیک ارسلان خان و بنده را صواب آن می نماید که در
چنین ابواب توقف باید کرد تا خان چه کند و اینجا کارها ساخته
می باید کرد و اگر ایشان بجنبند و موافقتی نمایند از دل فرود
آیند و لشکرها آرند ازینجا خداوند حرکت کند و لشکرها در هم آمیزند
و کاری سره برود و اگر نیایند و سخن نشنوند عشوه گویند آنگاه بحکم
مشاهدت کار خویش باید کرد اما این لشکر فرستادن که بلخ را نگاه دارند
روا نباشد که سپاه سالاران و حاجب بزرگ و دیگر حشم گفتند که چنین
است و لیکن از فرستادن سالاری با فوجی مردم زیان ندارد بسوی
تخارستان که ازان ما است اگر ممکن گردد که بلخ را ضبط توانند کرد کاری
سره باشد و اگر نتوانند کرد زیان نباشد و اگر لشکری فرستاده نیاید
بتمامی نومید شوند خراسانیان ازین دولت هم لشکری هم رعیتی پس
سخن را برآن قرار دادند که آلتونتاش حاجب را با هزار سوار از هر دستی
کسیل کرده آید بتعجیل و بازگشتند و کار آلتونتاش بگرم ساختن گرفتند
و وزیر و عارض و سپاه سالاران و حاجب بزرگ می نشستند و مردم
خیاره را نام می نبشتند و سیم و نقد می دادند تا لشکری قوی
ساخته آمد و جواب نوشته بودیم امیرک را بامکدار و چند قاعدان
مصرع که اینک لشکری قوی می آید با سالاری نامدار دل قوی
باید داشت ترا و اهل شهر را و دیگران را و در نگاه داشت شهر احتیاط
تمام باید کرد که بر اثر طلیعه لشکری است - و روز سه شنبه امیر بدان
قصر آمد که برابر میدان داشت شامیانها راست کرده و بنشست
و این لشکر تعبیه کرده بروی بگذشت سخت آراسته و با سلاح های
نیک و آلتونتاش و حاجب و مقدمان برای خدمت آمدند امیر گفت

داؤد آنجا آمد بدر بلخ با لشکري گران و پنداشت که شهر بخواهند
گذاشت و آمان بدو خواهند داد بنده سرکار استوار کرده بود و از روستا
عیاران آورده و والی ختلان شهر را بیامد که آنجا نتوانست بود اکنون
دست یکی کرده ایم و جنگ است هر روز خصم بدار جنگ می
گردد تا رسولی فرستاد تا شهر بدو دهیم و برویم چون جواب درشت
و شمشیر یافت نومید شد اگر رای خداوند بیند فوجی لشکر با
مقدمی هشیار از غزنین اینجا فرستاده آید تا این شهر بداریم که
همه خراسان درین شهر بسته است و اگر مخالفان این را بگیرند
آب یکبارگی پاک شود امیر یک روز خلوتی کرد با وزیر و عارض و
بوسهل زوزنی و سپاه سالاران و حاجب بزرگ و نکت ملطفه با ایشان
در میان نهادند گفتند نیک بداشته اند آن شهر را و امیرک داشته
است اندر میان چندین فترت لشکری باید فرستاد مگر بلخ بدست
بماند که اگر آن را مخالفان بستدند تومان قباد و تخارستان بشود
وزیر گفت آنچه امیرک بیهقي نوشته نیکو نگفته است و ننوشته چه
این حال که بخراسان افتاد جز بحاضري خداوند در نتوان یافت
و بدانکه تنی چند چهار دیواری را نگاه می دارند کار راست نشود
که خصمان را مدد باشد و بسیار مردم مفسد و شر جوي و شر خواه
در بلخ هستند و امیرک را هیچ مدد نباشد بنده آنچه دانست
بگفت رای عالی برتر است بوسهل زوزنی گفت من همین گویم
که خواجهٔ بزرگ می گوید امیرک می پندارد که مردم بلخ او را
مطیع باشد چنانکه پیش ازین بودند و اگر آنجا لشکري فرستاده آید
کم از ده هزار سوار نباید که اگر کم ازین رود هم آب ریختگی باشد و

بشکستند ایزد عز ذکره نپسندید چون گناه برایشان بود ما را نصرت
داد و چون خداوند و خداوند زادهٔ خویش را چنان قهر کردند توفیق
عصمت خویش را از ایشان دور کرد و ملک و نعمت از ایشان
بستد و بما داد و فائق در شعبان این سال فرمان یافت و بکتوزون
از پیش امیر محمود بخارا گریخت و بو القاسم سیمجور بزینهار آمد
و از دیگر سوی ایلک بو الحسن نصر علي را از اوزکند تاختن آوردند
در غرهٔ ذی القعدهٔ این سال ببخارا آمد و چنان نمود که بطاعت و
یاری آمده است و پس از یک روز مخافصه بکتوزون را با بسیار
مقدم فرو گرفتند و بند کردند و امیر خراسان روی پنهان کرد و
بگرفتندش با همه برادران و خویشان و در عماریها سوی اوزکند بردند
و دولت آل سامانیان بپایان آمد و امیر محمود با اندیشهٔ بدان
زودی امیر خراسان شد و این قصه بپایان آمد تا مقرر گردد معنی
سخن سلطان مسعود رضی الله عنه چون دانست که غم خوردن سود
نخواهد داشت بسر نشاط باز شد و شراب می خورد و لیکن آثار
تکلف ظاهر بود و نوشتکین نوبتی را آزاد کرد و از سرای بیرون
رفت و با دختر ارسلان جاذب فرو نشست و پس ازان او را به بست
فرستاد با لشکری قوي از سوي بست پیادهٔ تا آنجا شحنه باشد و
حل و عقد آن نواحی همه بگردن او کرده و او بران جانب رفت و
مسعود محمد لیث را برسولی فرستاد بنزدیک ارسلان خان با نامها
و مشافهات در معني مدد و موافقت و مساعدت و وی از غزنین
برفت براه بنجهیر روز دو شنبه بیست و چهارم شوال و ملطفها رسید
معما از صاحب برید بلخ امیرک بیهقي ترجمه کردم نوشته بود که

است که تو گفتی این امیر مستخف است و حق خدمت نمی
شناسد و میلی تمام دارد بمحمود وایمن نیستم که مرا و ترا بدست
او دهد چنانکه پدرش داد بوعلی سیمجوری را بدین پدر امیر
محمود سبکتگین روزی مرا گفت چرا لقب جلیل کرده اند و تو نه
جلیلی بکتوزون گفت رای درست آنست که دست او از ملک کوتاه
کنیم و یکی را از برادرانش بنشانیم فائق گفت سخت نیکو گفتی
و رای این است و هر دو این کار را بساختند بو الحرث یکروز بر
نشست از سرای رئیس سرخس که آنجا فرود آمده بود و بشکار بیرون
آمده فائق و بکتوزون کرانه سرخس فرود آمده بودند و خیمه زده
بودند چون باز گشت با غلامی درپیست بکتوزون گفت خداوند نشاط
کند که بخیمهٔ بنده فرود آید و چیزی خورد و نیز تدبیری است درباب
محمود گفت نیک آمد فرود آمد از جوانی و کم اندیشگی و قضا
آمده چون بنشست تشویشی دید بدگمان گشت و بترسید درساعت
بند آوردند و وی را ببستند و این روزچهار شنبه بود دوازدهم صفر سنهٔ
تسع و ثمانین و ثلثمائه * و پس ازان یک هفته میلش کشیدند و
ببخارا فرستادند و مدت وی بیش از نوزده ماه نبود و بکتوزون و فائق
چون این کار صعب بکردند درکشیدند و بمرو آمدند و امیر ابو الفوارس
عبدالملک بن نوح نزدیک ایشان آمد و بی ریش بود و بر تخت ملک
نشاندند مدار ملک را بر میدید لیث نهادند وکار پیش گرفت و سخت
مضطرب بود و با خلل و بو القاسم سیمجوری آنجا آمد با لشکری انبوه
و نواخت یافت و چون این اخبار با امیر محمود رسید سخت خشم
آمدش از جهت امیر ابو الحرث و گفت بخدای که اگرچشم بر بکتوزون

تا چار در تصنیف کار خویش می کنم و الله اعلم بالصواب *

قصهٔ امیر منصور نوح سامانی

چنان خواندم در اخبار سامانیان که چون امیر منصور بن نوح
گذشته شد به بخارا پسرش که ولی عهد بود ابوالحرث بن منصور را
بر تخت ملک نشاندند و اولیا و حشم بر وی بیارامیدند و سخت
نیکو روی و شجاع و سخن گوی جوانی بود اما عادتی داشت
هول چنانکه همگان از وی ترسیدندی و نشستن وی بجای
پدر در رجب سنه سبع وثمانین و ثلثمائه بود کار را سخت
نیکو ضبط کرد و میانه‌ای قوی نمود و بکتوزون سپاه سالار بود
به نشاپور بر خلاف امیر محمود و امیر محمود به بلخ بود
بر ایستاد نکرد او را که نشاپور بر بکتوزون یله کند و امیر خراسان
دل هر دو نگاه میداشت اما هنش بیشتر سوی بکتوزون بود چون
امیر محمود را این حال مقرر گشت ساختن گرفت تا قصد بکتوزون
کند بکتوزون بترسید و با امیر خراسان بنالید و وی از بخارا قصد
مرو با لشکرها کرد و فائق الخاصه با وی بود و خواستند تا این کار را بر
وجهی بنهند چنانکه جنگی و مکاشفتی نباشد روزی چند بمرو
ببودند پس سوی سرخس کشیدند و بکتوزون بخدمت استقبال از
نشاپور با لشکری انبوه تا آنجا بیامد نیافت امیر خراسان را چنانکه
رای او بود که قیاس پیشتر سوی امیر محمود بود در سر فائق را
گفت که این پادشاه جوان است و میل با امیر محمود می دارد
چندان است که او قوی‌تر شود نه من مانم نه تو فائق گفت هم‌چنین

این پادشاه می راند و قوم با وی چون خواجه عبد الجلیل و سالار غازیان عبد الله قراتکین و دیگران و بو الحسن و این سالاران سخن نگارین بر پیوستند و می گفتند که این چنین حال برفت و نادره بیفتاد از جهالت خصمان بلکه از قضاء آمده و حالهای دیگر که پوشیده نیست و چون خداوند در ضمان سلامت بدار الملک رسید کارها از لونی دیگر بتوان ساخت که اینک عبد الله قراتکین میگوید اگر خداوند فرماید وی بهندوستان رود و ده هزار پیاده گزیده آرد که جهانی را بسنده باشد و سوار بسیار آورد ساخته تر اینجا تا قصد خصمان کرده آید که سامان جنگ ایشان ساخته اند تا این خلل زائل گردد و ازین گونه سخن می گفتند هم بو الحسن و هم عبد الله امیر رو بخواجه عبد الرزاق سبک کرد و گفت این چه هوس است که ایشان می گویند بمرو گرفتیم و هم مرو از دست رفت و سخن پادشاهان سبک و خرد نباشد خاصه این چنین پادشاه را که یگانهٔ روزگار بود و وی بدین سخن مرموز آن خواست که پدر ما امیر ماضي ملک خراسان بمرو یافت که سامانیان را بزد و خراسان اینجا از دست ما شد و این قصه هم چنین نادر افتاد و مَا اعجبَ احوالُ الدُّنیا که امیر ماضي آمده بود تا کار عراق و ری در عهدهٔ امیر رضي الله عنه بنهد و باز گردد و امیر خراسان یکی باشد از سپاه سالاران وی که خراسان او را باشد و جانشین او را ایزد عزّ ذکره چنان خواست و خلاف آن واجب داشت و این قصه نبشتم تا هر کسی بداند که این احوال چون بود تا خوانندگان را فائده بحاصل آید که احوال تاریخ گذشته اهل حقائق را معلوم باشد و من

تا بفلك بر همی نماید خورشید * راست چو در آبگیر زرین پیکان

شاد همی باش و سیم و زر همی پاش

ملک همی دار و امر و نهی همی ران

رویت باید که سرخ باشد و سر سبز * کآخر گردد عدو بتیغ تو قربان

این سخن دراز می شود اما از چندین سخنان با چندین صنعت و معنی کاغذ تاجی مرصع بر سر نهاد و دریغ مردم فاضل که بمیرد و یاد این آزاد مرد و چون ازین فارغ شدم اینک بسر تاریخ باز شدم والله المسهل بحوله و طوله و پیش تا امیر رضي الله عنه حرکت کرد از رباط گردان معتمدي برسید ازان کوتوال بوعلي و دو چتر سیاه و علامت سیاه و نیزهای خرد همه در غلافهای دیبای سیاه بیاورد با مهد و پیل و مهد استر و آلت دیگر که این همه بشده بود و بسیار جامه نا بریده و حوائج و هر چیزي از جهت خویش فرستاده بضرورت بموقع خوب افتاد این خدمت که کرد و والدهٔ امیر و حرهٔ ختلي و دیگر عمات و خواهران و خالگان همچنین معتمدان فرستاده بودند با بسیار چیز و اولیا و حشم و اصناف لشکر را نیز کسان ایشان هر چیزي بفرستادند که سخت بینوا بودند و مردم غزنین بخدمت استقبال می آمدند و امیر رضي الله عنه چنین خجلي که بهیچ روزگار آمدن پادشاهان و لشکر بغزنین برین جمله نبوده بود * يَفْعَلُ اللّٰهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ * و امیر در غزنین آمد روز شنبه هفتم شوال و بکوشك نزول کرده و دل وی را خوش می کردند که احوال جهان یکسان نیست و تا سر بجای است خلل ها را دریافت باشد اما چنان نبود که وی ندانست که چه افتاده است که در راه غور می آمد یکروز

می نخورد لاله گرگ و ببر نخندد * تاندهی هردو را توزین پس فرمان
خسرو ایران توئی و بوده و باشی * گرچه فرودست غره گشت بعصیان
کانکه بجنگ خدا بشد بجبانات * تیرش در خون زدند از پی خذلان
فرعون آن روز غرقه شد که بخواندن * نیل بشد چند گامی از پی هامان
قاعدهٔ ملک ناصری و یمینی * محکم تر زان شناس در همه گیهان
که آخر زین هول زخم تیغ ظهیری * زه تن و خسته روند جمله خصمان
گر نتواند کشید اسپ ترا نیز * پیل کشد مر ترا جور ستم دهقان
گر کنبی کرده چاکریت نه از قصد * گردش اتک بنان و جامه گرو کان
گر نپذیری رواست عذر زمانه * زانکه شده ست او ز فعل خویش پشیمان
لؤلوی خوشاب بحر بانگ تو داري * تا دگران جان کنند از پی مرجان
افسر زرین ترا و دولت بیدار * وانکه ترا دشمنست در طلب نان
گل ز تو چون بوی خویش بازندارد * کرد چه باید حدیث خار مغیلان
به که بدان دل زشغل باز نداری * کین سخن اندر جهان نماند پنهان

حرب و مخایست در دم چون رجایست
کان خجل است مایه را دامن سوان

شعر نگویم چه گویم ایدون گویم * کرده مضمر همه بحکمت لقمان
پیدا باشد که خود نگویم در شعر * از خط و خال و زلف و چشمک خوبان
من که مدیح امیر گویم بی طمع * میره چه دانم چه باشد اندر دو جهان

همتکی هست هم درین سر چون گوی
زان بخوانی شد است پشتم چوگان

شاها در عمر تو فزود خداوند * هرچه درین راه شد زساز تو نقصان
جز مدیح تو دم نیارم زد زانکه * نام همي بایدم که یافته ام نان

شاه مظفر پیشه شیر میدان مسعود • بسته سعادت همیشه با او پیمان

ای بتو آراسته همیشه زمانه • راست بدانسان که باغ در مه نیسان

ردی گر دعوت نبوت سازد • به زکف تو نیافت خواهد برهان

قوت اسلام را و نصرت حق را • حاجت پیغمبری و حجت ایمان

دست قوی داری و زبان سخن گوی • زین دو یکی داشت یار موسی عمران

شکر خداوند را که باز بدیدم • نعمتی دیدار تو درین خرم ایوان

چون بسلامت بدار ملک رسیدی • باک نداریم اگر بمیرد بهمان

در مثلست این که گر بجای بود سر • ناید کم مرد را ز بونی ارکان

راست نه امروز شد خراسان زیدسان • بود چنین تا همیشه بود خراسان

ملک خدای جهان ز ملک تو بیش است

پیشتر است از جهان نه اینک ویران

دشمن تو گر بجنگ رخت تو بگرفت • دیو گرفت از نخست تخت سلیمان

ور تو ز خصمان خویش رنجه شدی نیز

مشتری آنکه نه رنجه گشت ز کیوان

باران کان رحمت خدای جهان است • صاعقه گردد همی و سیلت باران

ازما بر ما است چون نگاه کنی نیک • در تیر و در درخت و آهن و سوهان

گرز و سر گیر و اسپ و تیغ و گریبان • خاصه که پیدا شد از بهار زمستان

دل چو کنی راست باسپاه و رعیت • آیدت از یکرهی دو رستم دستان

زانکه قوی شد ملوک زمانه • زانکه تر برگزید از همه یزدان

شیر و نهنگ و عقاب زین خبر بد • خیره شد اندر آب و قعر بیابان

کس نکند اعتقاد بر کرده خویش • تا بکسان بخون دشمن مهمان

گر بری و آدمی دژم شد زین حال • ناید کس را عجب ز جملهٔ حیوان

شاه چو درگاه خویش باشد بیدار * بستهٔ عدو را برد ز باغ بزندان
مار بود دشمن و بکند دندانش * زو مشو ایمن اگرت باید دندان
زعدو آنگاه کن حذر که شود دوست * وزمغ ترس آن زمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت ز شکر عنوان دارد * بتوان دانست حشو نامه ز عنوان
شاه چو بر خود قبای عجب کند راست
عدل بدرریش تا به بند گریبان
بهره نگردد بعز پیل و عماری * هرکه بدیده است ذل اشتر و پالان
مرد هنر پیشه خوی باید سالی * کز پی کاری شده است گردون گردان
چنگ چنان درزند در تن خسرو * چون بشناسد که چیست حال تن و جان
مامون آنکه از ملوک دولت اسلام * هرگزچون او ندیده تازی و دهقان
جبهٔ از خز بداشت برتن چندانکه * سوده و فرسوده گشت بروی خلقان
مر ندما را ازان فزود تعجب * کردند از وی سوال از سبب آن
گفت ز شاهان حدیث ماند باقی * درعرب و در عجم نه توزی و کتان
شاه چو بر خز و بر مسند بر خفت * برتن او بص گران نماید خفتان
ملکی کان را بدرع گیری و زوبین * دادش نتوان بآب حوض و بریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد * درگه ایوان چنانکه ارکهٔ میدان
کار چو پیش آیدش بود که بمیدان * خواری بیند ز خوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری بسیم قوی دل * آخر دل گرمی ببایدش از خوان
دار نکو مر پچشک را که صحت * تات نکو دارد او بدارو و درمان
خواهی تا باشی ایمن از بد اقران * روی ز اقران بتاب و گوی ز قرآن
زهد مقید بدین و علم بطاعت * مجد مقید بجود و شعر بدیوان
خلق بصورت خوی وخلق بصیرت * دین بسریرت قوی و ملک بسلطان

و بغرستان و کلّ خیرٍ عندنا من عنده و کار این برین بنه ماند و حال
من که خطا کند و اینک در مدتی نزدیک از دولت خداوند سلطان
ابو المظفر ابراهیم اطال الله بقاءه و عنایت عالی چنان تربیت
یافت و صلتها گران استد و شغل اشراف ترمک بدو مفوض شد و
بچشم خرد بترمک نباید نگریست که نخست ولایت خوارزمشاه
التونتاش رحمة الله علیه این دو قصیده * شعر * (۳)
شاه چو بر کند دل ز بزم گلستان * آمان آرد بجنگ مملکت آسان

وحشی چیزی است ملک و این زان دانم
کو نشود هیچ گونه بسته بایشان
بندش عدل است چون بعدل بندیش
انسی گردد همه دگر شودش ستان

اخوان ز اخوان بخیل شدو نفریبد * یوم حنین اذا عجبتکم بر خوان
اخوان بسیار در جهان و چون شمس * هم دل و هم پشت من زیم از اخوان

عیبی آمد مبک بچشم عدو زان که
تیغ بخواست از فلک جو خواسته هم خوان

کیست که گوید ترا نگر نخوری می * می خور رداد طرب زمستان بستان
شیر خور و آن چنان مخور که بآخر * ز و نشکیبی چو شیر خواره ز پستان

شاه چه داند که چیست خوردن و خفتن
این همه دانند کودکان دبستان

---

(۳) ن ـ در تصحیح این اشعار اکثر جا فکر بجائی نرسید ـ همچنانکه
در اصل نسخهٔ موزانی صاحب بود مطبوع گردید ـ ولیم ناسولیس *

با حال خصمان اگر یاري جهد روزی چند دیر تر نشیند و چون ما که قطبیم بحمد الله در صدر ملکیم و بر اقبال و فرزندان و جمله اولیا و حشم نصرهم الله بسلامت اند این خللها را زود تر در توان یافت که چندان آلت و عدت هست که هیچ حرز کننده بشمار و عد آن نتواند رسید خاصه که دوستي و مشارکتی داریم چون خان و مقرر است که هیچ چیز از لشکر و مرد و عدت از ما دریغ ندارد و اگر التماس کنیم که بنفس خویش رنجه باشد از ما دریغ ندارد تا این عضاضت از روزگار ما دور کند و رنج نشمرد ایزد عز ذکره ما را بدوستی و یکدلی وی بر خوردار کند بمنه و فضله و این نامه با این رکابی مسرع فرستاده آمد چون در ضمان سلامت بغزنین رسیم از آنجا رسولی نامزد کنیم از معتمدان مجلس و درین معاني کشاده تر سخني گوئیم و آنچه نهادنی است نهاده آید و گفتنی گفته شود و منتظریم جواب این نامه را که بزودي باز رسد تا رای و اعتقاد خان را درین کارها بدانیم تا دوستی تازه گردد و لباس پوشیم و مرآن را از اعظم مواهب شمریم باذن الله عز وجل •

و دران روزگار که بغزنین باز آمدیم با امیر و کس را دل نمانده بود از صعبی این حادثه و خود بمر بقا نبود این بادشاه بزرگ را رحمه الله و من می خواستم که چنین که این نامه را نوشتم بعذر این حال و این هزیمت را در معرض خوب تر بیرون آورد فاضلی تنی چند بایستی شعر گفتی تا هم نثر بودی و هم نظم و کس را نیافتم از شعرای عصر که درین بیست سال بودند اندرین دولت که بخواستم تا اکنون که تاریخ اینجا رسانیدم از فقیه بوحنیفه ایده الله بخواستم وی گفت و سخت نیکو گفت

مخالفان بدان مشغول گشتند و ما راندیم یک فرسنگی تا بحوضی
بزرگ آب ایستاده رسیدیم و جمله اولیا و حشم ما از برادران و فرزندان
و نامداران و فرمان برداران آنجا رسیدند در ضمان سلامت چنانکه
هیچ نامداری را خللی نیفتاد و بر ما اشارت کردند که بباید رفت
که این حال را در نتوان یافت ما را که این رای دیدند چون صواب
آمد براندیم - روز هشتم پیش قصبهٔ غرجستان آمدیم و آنجا دو روز مقام
کردیم تا غلامان سرای و جمله لشکر در رسیدند چنانکه هیچ مذکور
واپس نماند و کسانی ماندند از پیادگان درگاه و خوردهٔ مردم که
ایشان را نامی نیست و از غرجستان بر راه رباط بری و جبال و هرات
و جانب غور بحصار بوالعباس بوالحسن خلف آمدیم که یکی است
از بندگان دولت و مقدمان غور و آنجا آسایش بود و سه روز ازانجا
برین رباط آمدیم که بر شش هفت منزلی غزنین است و رای
چنان اقتضا کرد که سوی خان هر چند دل مشغول گردد این نامه
فرموده آید که چگونگی حال از ما بخواند نیکوتر ازان باشد که بخبر
بشنود که شک نیست که مخالفان لافها زنند و این کار را عظمتی
نهند که این خلل از لشکر ما افتاد تا چنین نادره بایست دید و
اگر در اجل تاخیر است بفضل ایزد عزّ ذکره و نیکو صنع و توفیق وی
این حالها در یافته آید بحکم خرد و تجارب روزگار که اندران یگانه
است داند که تا جهان بوده است ملوک و لشکر را چنین حال پیش
آمده است و محمد مصطفی پیغمبر ما را صلی الله علیه و آله و سلم
از کافران قریش روز اُحد آن ناکامی پیش آمد و نبوت او را زیانی
نداشت و پس ازان بمرادی تمام رسید و حق همیشه حق باشد و

و رهبران گفته بودند که چون از قلعهٔ دندانقان بگذشته شود بر یک فرسنگ که رفتندی آب روان است و بحرکت کرده آمد و چون بحصار دندانقان رسیدیم وقت چاشتگاه فراخ چاهها که بر در حصار بود مخالفان بینباشته بودند و کور کرده تا ممکن نگردد آنجا فرود آمدن مردمان دندانقان اندر حصار آواز دادند که در حصار پنج چاه است که لشکر را آب تمام دهد و اگر آنجا فرود آئیم چاهها که بیرون حصار است نیز سر باز کنند و آب تمام باشد و خللی نیفتد و روز سخت گرم ایستاده بود صواب جز فرود آمدن نبود اما می بایست که تقدیر فرز آمده کار خویش بکند از آنجا بگذدیم یک فرسنگی گران تر جویهای خشک و عفج پیش آمد و راهبران متحیر گشتند که پنداشتند که آنجا آب است که بهیچ روزگار آن جویها را کسی بی آب یاد نداشت چون آب نبود مردم ترسیدند و نظام راست نهاده بگسست و از چهار جانب مخالفان نیرو کردند سخت قوی چنانکه حاجت آمد که ما بتن خویش از قلب پیش کار رفتیم حملها به نیرو رفت از جانب ما و اندیشه چنان بود که کرد و مهای میمنه و میسره و جناحها بر حال خویش است و خبر نبود که فوجی از غلامان سرائی که بر اشتران بودند بزیر آمدند و ستور هر کس که می یافتند می ربودند تا بر نشینند و پیش کار آیند لجاج آن ستور ستدن و یکدیگر را پیاده کردن بجایگاهی رسید که در یکدیگر افتادند و مراکز خویش خالی ماندند و خصمان آن فرصت را بغنیمت گرفتند و حالی صعب بیفتاد که از دریافت آن رای ما و چه نامداران عاجز ماندند و بخصمان ناچار آلتی و تجملی که بود بایست گذاشت و برفت و

بودند و ازان جهت که کار بانو خاستگان پیچیده می ماند خواستیم
که سوی مرو رویم تا کار بر گزارده آید و دیگر که تقدیر سابق بود
که نا کام می بایست دید آن نادره که افتاد سوی مرو رفتیم و داها
گواهی می داد که خطای محض است راه نه چنان بود که می
بایست از بی علفی و بی آبی و گرما و ریگ بیابان و در سه چهار
مرحله که بریده آمد داوریهای فاحش رفت میان همه اصناف
لشکر که درمنازل برداشتن و علف و ستور و خوردنی و دیگر چیزها
و آن داوریها اعیان چست و مرتب کرده بودند در قلب و درمیمنه
و میسره و دیگر مواضع تسکین می دارند و چنانکه بایست ازان بالا
گرفته بود فرونه نشست و هرروزی بلکه هرساعتی قوي تر می بود
تا فلان روزکه نماز دیگر از فلان منزل برداشتیم تا فلان جای فرود
آئیم فوجی از مخالفان بر اطراف ریگهای بیابان پیدا آمدند و در
بریدند و نیک شوخی کردند و خواستند که چیزی ربایند حشم
ایشان را نیک باز مالیدند تا بمرادی نرسیدند و آن دست آویز تا
نماز شام بداشت که لشکر بتعبیه می رفت و مقارعت و کوشش
می بود اما جنگی قوي بپای نمی شد چنانکه بایست بسرسنان
می نیامدند و مقاتله نمی بود که اگر مردمان کاري بجد ترپیش
می گرفتند مبارزان لشکر بهر جاي مخالفان می دررسیدند و شب
را فلان جای فرود آمدیم خللی نا افتاده نا مدری کم شده و آنچه
ببایست ساخته شد از دراجه و طلیعه تا درشب و تاریکی نادر نیفتاد
و دیگر روز هم برین جمله رفت و بمرو نزدیک رسیدیم روز سیوم لشکر
ساخته تر و بتعبیه تمام علی الرسم في مثلها حرکت کرده آمده

با سواری چون نیم رسولی آن از طوس بود بر پانج منزل از نشاپور
و باز نمودیم که آنجا قرار گرفته ایم با لشکرها که آنجا سرحدها است
بجوانب سرخس و باورد و نسا و مرو و هرات تا بگویم که حکم حال
چه واجب کند و نو خاستگان چه کنند که باطراف بیابانها افتاده
بودند و پس ازان که سوار رفت شش روز مقام بود رای چنان اقتضا
کرد که جانب سرخس کشیدیم چون آنجا رسیدیم غرهٔ ماه رمضان بود
یافتیم آن نواحی را خراب از حرث و نسل چیزی نگاشته بدانجایگاه
رسید که یک ذره گیاه بدینار بدست نمی یافت نرخ خود بجایگاهی
رسیده بود که پیران می گفتند که درین صد سال که گذشت مانند
آن یاد ندارند منی آرد بده درم شده نا یافت و جو و که بچشم
کسی نمی دید تا بدین سبب رنجی بزرگ بر یک سواران و شما
لشکر رسید چنان که در چشم خاص ما نا بسیار ستور و عدت که
هست خالی بی اندازه ظاهر گشت توان دانست که ازان اولیا و
حشم و خورد مردم بر چه جمله باشد و حال بدان منزلت رسید که
بهر وقتی و بهر حال میان اصناف لشکر و بیرو سرائیان لجاج و
مکاشفت می رفت بحدیث خورد و علف و ستور چنانکه این
لجاج از درجهٔ سخن بگذشت و بدرجهٔ شمشیر رسید و ثقات آن
حال باز نمودند و بندگان ایشان را این درجه نهاده ایم تا در مهمات
رای زنند با ما و صواب و صلاح را باز نمایند بتعریضا و تصریح
سخن می گفتند که رای درست آنست که سوی هرات کشیده
آید که علف آنجا فراخ یافت بود بهر جانبی از ولایت نزدیک او
واسطهٔ خراسان و صلاح آن بود کنند ما ما را نجاجی و متبرا گرفته

هذا کتاب منی الیه برباط کروان علی سبع مراحل من غزنة و الله عزّ ذکره فی جمیع الاحوال محمود و الصلوة علی النبی المصطفی محمد و آله الطیبین - و بعد بر خان پوشیده نگردد که ایزد عزّ ذکره را تقدیر هاست گردنده چون شمشیر برنده که روش و برش آن نتوان دید و آنچه ازان پیدا خواهد شد در نتوان یافت و ازین است که عجز آدمی بهر وقتی ظاهر گردد که نتوان دانست که در حال از شب آبستن چه زاید و خردمند آنست که خویشتن را در قبضهٔ تسلیم نهد و بر حول و قوت خویش و عدتی که دارد اعتماد نکند و کارش را بایزد عز ذکره باز گذارد و خیر و شر و نصرت و ظفر ازوی داند که اگر یک لحظه از قبضهٔ توکل بیرون آید و کبر و مطبر را بخویشتن راه دهد چیزی بیند بهیچ خاطری نا گذشته و اوهام بدان نا رسیده و عاجز مانده آید و ما ایزد عزّ ذکره را خواهیم برغبتی صادق و نیتی درست و اعتقادی پاکیزه که ما را در هر حال فی السراء و الضراء و الشدة و الرخاء معین و دستگیر باشد و یك ساعت بلکه یک نفس ما را بما نگذارد و بر نعمتی که دهد و شدتی که پیش آید الهام ارزانی دارد تا بنده وار صبر و شکر پیش آریم و دست بتماسک وی زنیم تا هم نعمت زیادت گردد بشکر و هم صواب حاصل آید بصبر انه سبحانه خیر موفق و معین درتریب دو سال که رایت ما بخراسان بود از هرچه رفت و پیش می آمد و کام و نا کام و نرم و درشت خان را آگاه کرده می آمد و رسم مشارکت و مساهمت در هر بابی نگاه داشته می آمد مصافات بحقیقت میان دوستان آنست که هیچ چیز از اندک و بسیار پوشیده داشته نیاید و آخرین نامهٔ که فرمودیم

و در دانستن دقائق که به ازین می باید که این عذرها است و خانان ترکستان ازان مردمند که چنین حالها بر ایشان پوشیده ماند گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر احتیاجی خواهد بود با خازنان عدتی و معونتی خواستن نامه از لونی دیگر باید گفت ناچار خواهد بود که چون بغزنین رسم رسولی فرستاده آید با نامها و مشافهات اکنون برین حادثه که افتاد نامه باید نبشت از راه با رکاب داری گفتم پس سخنی راست باید تا عیب نکنند که تا نامهٔ ما برسد مبشران خصمان رفته باشند و نشانها و علامتها برده که ترکمانان را رسم این است امیر فرمود که همچنین است نسختی کن و بیار تا دیده آید بازگشتم این شب نسخه کرده آمد و دیگر روز بدیگر منزل پیش ازان تا با چاکران رسیدم پیش بردم و دوات دار بستد و او بخواند و گفت راست همچنین می خواستم بخوان بخواندم برملا و استاد دیوان حاضر بود و جمله ندیمان و بوالحسن عبد الجلیل و همگان نشسته و بوالفتح لیث و من برپای چون بر ختم آمد امیر گفت چنین می خواستم و حاضران استحسان داشتند متابعةً لقول الملک هر چند تنی دو را ناخوش آمد معنی مفهوم آن نسخه ناچار بود ازینجا نوشتم چنانکه چند چیز دیگر درین تصنیف نوشته آمده است و هرچه خوانندگان گویند روا دارم مرا با شغل خویش کار است و حدیث بیاوردم پیش ازین دانسته آید *

ذکر نسخة الکتاب الی ارسلانخان

بسم الله الرحمن الرحیم * اطال الله بقاء الخان الاجل رحمیم

دپس ازین تاریخ تازه گردد و باز نماید و قاعدان آیند که اکنون
پیوسته بر آیند و کار از لونی دیگر پیش گرفته آید که قاعدهٔ کارها
آنچه بود بگشت تا این خدمت فرو نماند چون امیر نزدیک دیه
بوالحسن ظفر رسید مقدمان بخدمت آنجا آمدند و بسیار آلت
راست کردند از خیمه و خرگاه و هر چیزی که ناچار می بایست و
دو روز آنجا مقام افتاد و تا مردمان نیز لختی چنانکه آمده کارها
راست کردند و سخت نیکو خدمت کردند غوریان نزلها بسیار دادند
و امیر را تسکین پیدا آمد و آنجا عید کرد سخت بینوا عیدی
و نماز دیگر بخدمت ایستاده بودم و مرا گفت سوی خانان
ترکستان چه باید نوشت درین باب گفتم خداوند چه فرماید گفت
دو نسخه کرده اند بوالحسن عبد الجلیل و مسعود لیث بدین
معنی دیدهٔ گفتم ندیده ام و هر دو آنچه نبشتند خیاره باشد بخندید
و دوات داری را گفت این نسختها بیار بیاورد تامل کردم الحق
جانب خداوند سلطان نیک نگاه داشته بودند و ستایشها کرده و معما
سخن چند بگفته و عیب آن بود که نوشته بودند که ما روی سوی
غزنین داشتیم کالا و ستور و عدت پذیره اتفاق نیفتاد و ازین درازده
مرد همیشه با بوسهل می خندیدی که دندان تیز کرده بودند تا
صاحب دیوان رسالت را و عصرت او می جستند و هرگاه از مضائق
دبیری چیزی بیفتادی و امیر سخنی گفتی گفتندی بو سهل را
باید گفت تا نسخت کند که دانست که درین راه پیاده است و
مرا ناچار مشت می بایستی زد و می زدمی نسختها بخواندم و
گفتم سخت نیکو است امیر رضی الله عنه گفت ودود او را یار نبود

از اسپ بزمین آمدند و سجده کردند و مولا زاده را در وقت چند هزار دینار بدادند و امیدهای بزرگ کردند و بواندند و تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه بزدند و تخت نهادند و طغرل بر تخت بنشست و همه اعیان بیامدند و باسیبری خراسان بروی سلام کردند و فرامرز پسر کاکو را پیش آوردند و طغرل او را بنواخت و گفت رنجها دیدی دل قوی دار که اصفهان و ری بشما داده آید و تا نماز شام غارتی آوردند و همه می بخشیدند و منجم سالی دانت صامت و ناطق و کانذها و دویت خانه سلطانی کردند بیشتر ضائع شده بود بسختی چندانکه کتابی چند یافتند و بدان شادمانی نمودند و نامها نوشتند بخانان ترکستان و پسران علی تکین و پورتکین و عین الدوله و همه اعیان ترکستان بخبر فتح و نشانهای دویت خانها و علمای لشکر فرستاد با مبشران و آن غلامان بی وفا را که آن نا جوان مردی کردند بسیار بنواختند و امیری ولایت و خرگاه و ازان دربند و چیزی دادند وایشان خود توانگر شده اند که اندازه نیست که چه بدتة آمد ازغارت و کسی را زهره نیست که فرا ایشان سخنی گوید بلکه ترکی می گویند که این ما کرده ایم و فرمودند تا پیادگان هزیمتی را از هرجنس که هستند سوی بیابان آموی راندند تا به بخارا وآن نواحي مردمان ایشان را بینند و مقرر کردد که هزیمت حقیقت و اندازه نیست آن را که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه و مقرر و سخن بران جمله می نهند که طغرل بنشابور رود با سواری هزار و بیغو بمرو نشیند با نیالیان و داود با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید آنچه رفت تا این وقت باز نموده آمده

را گذشته باشد و میان دو نماز علامتها دیدم که در رسید گفتند طغرل و بیغو و داؤد است و پسر کاکو که با بند بر سر اشتری بود دیدم که او را از اشتر فرود گرفتند و بندش شکستند و بر اشتری نشاندند که ازان خواجه احمد عبد الصمد گرفته بودند و نزدیک طغرل بردند و من برفتم و ندانم تا حالهای - دیگر چون رفت من آنچه شنودم با امیر بگفتم و بمنزل امیر بتعجیل می رفت سه پیک در رسیدند منهیان ما که بر خصمان بودند با ملطفها در یك وقت بو سهل زوزنی آن را بنزدیک امیر برد و نماز دیگر بود بمنزلی که فرود آمده بودیم و امیر آن را بخواند و گفت این ملطفها را پوشیده دارند چنان که کس برین واقف نگردد گفتم چنین کنم و بیاورد و مرا داد و من بخواندم و مهر کردم و بدیوانیان سپردم نوشته بودند که سخت نوادر رفت این دفعه که با این قوم دل و هوش نبود و بنه را شانزده منزل برده بودند و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی بروی لشکر سلطان فرستادندی منتظر آنکه هم اکنون مردم ایشان را گرد آیند و بر ایشان زنند و برونند و خود حالی چنین افتاد که غلامان سرای چنان بی فرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد و نادر تر آن بود که مولا زاده است و علم نجوم داند و شاگردی منجم کرده است بدین قوم افتاده است و سخنی چند ازان وی راست آمد و فرو داشته است ایشان را بمرو و گفته که اگر ایشان امیری خراسان نکنند گردن او بباید زد روز آدینه که این حال افتاد او هر ساعتی می گفت که یک ساعت پای افشارید تا نماز پیشین راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند مراد حاصل شد و لشکر سلطان برگشت هر سه مقدم

کرباس و ما خود است انیان بودیم نماز دیگر برداشتیم تا ی دهناد وراه
غور گرفتیم و امیر نیز بر اثر ما نیم شب بر داشت بامداد را منزلی
رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا یافتم سوار شده و من نیز اسپی
بدست آوردم و بنسیه بخریدم و با یاران بهم افتادیم و مسعود لیث
مرا گفت که سلطان از تو چند بار پرسید که بو الفضل چون افتاده
باشد و اندوه تو می خورد و نماز دیگر من پیش رفتم با موزهٔ تنگ
ساق و قبای کهن و زمین بوسه دادم بخندید و گفت چون افتادی
و پاکیزه ساختی داری گفتم بدولت خداوند جان بیرون آوردم و از
دادهٔ خداوند دیگر هست و ازانجا بر داشتم و بغور آمدم و برمنزلی
فرود آمدیم گروهی دیگر می رسیدند و اخبار تازه تر می آوردند
اینجا آشنائی را دیدم مکزی مردی جلد هر چیزی می پرسیدم
گفت آن روز که سلطان برفت و خصمان چنان چیره شدند و دست
بغارت بردند بو الحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح
می نالید نزدیک وی شدم و مرا بشناخت و بگریست گفتم این
چه حال است گفت ترکمانان رسیدند و ساز و ستور می دیدند
بانگ بر زدند که فرود آی آغاز فرود آمدن کردم و دیرتر از اسپ
جدا شدم بسبب پیری پنداشتند که سخت سری می کنم نیزه
زدند بر پشت و بشکم بیرون آوردند و اسپ بستدند و بحیلت در
زیر این درخت آمدم و بمرگ نزدیکم حالم این است تا هرکه برسد از
آشنایان و دوستانم باز گوی و آب خواست بسیار حیلت کردم تا
لختی آب در کوزه بنزدیک بردم وی از هوش بشد و باقی آب نزدیک
وی گذاشتم و برفتم تا حالش چون شده باشد و چنان دانم که شب

آن بباید دانست که عمرها باید و روزگارها تا کسی آن تواند دید و در راه می راندم تا شب در مادهٔ پیل دیدم بی مهد خوش خوش می راندند پیلبان خاص آشنای من بود پرسیدم که چرا باز مانده اید گفت امیر بتعجیل رفت راهبری بر ما کرد و اینک می رویم گفتم با امیر از اعیان و بزرگان کدام کس بودند گفت برادرش بود عبد الرشید و فرزند امیر مودود و عبد الرزاق احمد حسن و حاجب بونصر سوری و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبد الجلیل و سائر غازیان عبد الله و قراتکین و برادروی حاجب بزرگ و بسیار غلام سرای پراکنده و بکتغدی با غلامان خویش بر اثر ایشان من با این پیلان می راندم و مردم پراکنده می رسیدند و همه راه پر زره و جوشن و سپر و ثقل بر می گذشتیم که بیفگنده بودند و سحرگاه پیلان تیز تر براندند و من جدا ماندم و فرود آمدم و از دور آتش لشکر گاهش دیدم و چاشتگاه فراخ بچه ار کرد رسیدم و ترکمانان بر اثر ما آنجا آمده بودند و بحیلتهٔ آب برکرد را گذاره کردم امیر را یافتم سوی مرو رفته با قومی آشنا بماندم و بسیار بلاها و محنتها بروی ما رسید پیاده با تنی چند از یاران بقصبهٔ غرجستان رسیدم - روز آدینه شانزدهم ماه رمضان امیر چون آنجا رسیده بود مقام کرد دو روز تا کسانی که در رسیدنی اند در رسند من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم بشبهر او را یافتم کار راه می ساخت مرا گرم پرسید و چند تن از ان من رسیده بودند همه پیاده چیزی بخریدند و با وی بخوردیم و بلشکر گاه آمدیم و در همهٔ لشکرگاه همه خر پشته دیدم یکی سلطان را و دیگر امیر مودود را و احمد عبد الصمد را و دیگر سایه بان ها داشتند از

حوض رسیدم یافتم امیر را آنجا فرود آمده و اعیان و مقدمان
روی آنجا نهاده و دیگران همی آمدند و مرا گمان افتاد که مگر امیر
آنجا ثبات خواهد کرد و لشکر را ضبط کرد و خود ازین بگذشته بود
کار رفتن می ساختند و علامتها فرو می کشادند و وی را می ماندند
تا کسانی از اعیان که رسیدنی است در رسند و تا نماز پیشین روزگار
گرفت و افواج ترکمانان و ترکان پیدا آمد که اندیشیده اند که مگر
آنجا مقام کرده است تا معاودتی کند امیر رضی الله عنه برنشست
با برادر و فرزند و جمله اعیان و مذکوران و منظوران و گرم براند
چنانکه بسیار کس بمانده و راه راه حصار گرفت و دو مرد غرجستانی
بدرقه گرفت و ترکمانان بر اثر می آمدند و فوجی نمایشی می
کردند و دیگران در غارت بنها مشغول و آفتاب زرد را امیر بآب
روان رسید حوضی سخت بزرگ و من آنجا نماز شام رسیدم و امیر
را جمازگان بسته آمده و بجمازه خواست رفت که شانزده اسپ
درین یک منزل در زیر وی بمانده بود و ترکچه حاجب بدم می آمد
و اسپان مانده را که قیمتی بودند بر می کرد من چون در رسیدم
جوقی مردم را دیدم آنجا رفتم وزیر بود و عارض و بو الفتح رازی
و بو سهل اسماعیل جمازه می ساختند چون ایشان مرا دیدند گفتند
که ما می رویم گفتم که بروید گفتند هان چون دستی باز نهودیم
زاریهای خویش و ماندگی که گفتند که بیا ما برویم گفتیم پس
ماندم فریاد بر آمد که بدوید که امیر رفت ایشان نیز رفتند و من
بر اثر ایشان برفتم و من نیز امیر را ندیدم تا هفت روز که مقام
در غرجستان کرد و روز چنانکه بگویم جمله این حدیث و تفصیل

به نیرو کرد و ضربهٔ زهر مکین داشت و هر کس را که زد نه اسپ ماند نه مرد و چند بار مبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز دادندی که هریک دست برد بدیدندی باز گشتندی و اگر این پادشاه را آن روز هزار سوار نیک یک دست یاری دادندی آن کار را فرو گرفتی ولیکن ندادند و امیر مودود را دیدم رضی الله عنه خود روی بقربوس پیش زین نهاده و شمشیر کشیده بدست و اسپ می تاخت و آواز می داد لشکر را که ای نا جوانمردان سواری چند سوی من آئید البته یک سوار پاسخ نداد تا نومید بنزدیک پدر باز آمد غلامان تازیکان با امیر نیک بایستادند و جنگ سخت کردند از حد گذشته و خاصه حاجبی ازان خواجه عبد الرزاق غلامی دراز با دیدار مردی ترکمان درآمد و اورا نیزه بر گاوی زد و بیفگند و دیگران درآمدند و اسپ و سلاح بستدند و غلام جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان وغلامان قوی درآمدند ونزدیک بود که خللی بزرگ افتد عبد الرزاق و بونصر و دیگران گفتند زندگانی خداوند دراز باد پیش ایستادن را روی نیست بباید راند حاجب جامه دار بترکی گفت خداوند هم اکنون بدست دشمن افتد اگر رفتنی نیاید بتعجیل و این حاجب را از عین زهره بترقید و چون بمرو الرود رسیدند بزودی امیر براند پس فرمود که راه حوض گیران راه گرفت و جوئی پیش آمد خشک هرکه بران جانب جوی بود بدست افتاد و هرکه برین جانب جوی بود براند از بلای رهائی دید و مرا که بو الفضلم خادمی خاصه با ده غلام بحیلها از جوی بگذرانیدند و خود بتاختند و برفتند و من تنها ماندم تاختم با دیگران تا بلب

حصار پنج چاه است لشکر را آب دهند و بیرون از حصار چهار چاه
است و خصمان آن مردار آنجا انداخته اند و سر استوار کرده و در
یک ساعت ما این راست کنیم و ازینجا تا آن حوض آب که خداوند
را گفته اند پنج فرسنگ است و هیچ جای آب نیابد امیر را گفتند
اینجا باید فرود آمد که امروز کاری سره رفت و دست مارا بود گفت
این چه حدیث بود لشکری بزرگ را هفت و هشت چاه آب چون
دهید یک بارگی بسر حوض رویم چون فرود آریدیمی می بایست
که حادثه بدان بزرگی نیفتد رفتن بود و افتادن امیر براند ازانجا و
نظام بگشت که غلامان سرای از اشتر بزیر آمدند و اسپان ستدن
گرفتند از تازیکان و از هر کس که ضعیف تر بودند بار شدند و بیک
دفعه سه صد و هفتاد غلام با علامتهای شیر بگشتند و بترکمانان
پیوستند و آن غلامان که از ما گریخته بودند بروزگار پورتگین بیامدند
و یک دیگر را گرفتند و آواز دادند که بار بار و حمله کردند به نیرو و کس
کس را نه ایستاد و نظام بگسست از همه جوانب و مردم ما هموار روی
بهزیمت نهادند امیر ماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل
و بونصر و بوالحسن و غلامان ایشان و من و بوالحسن دلشاد نیز بنادر
آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم درین جهان بگتغدی حاجب
و غلامان در پره بیابان می راندند بر اشتر و هندوان بهزیمت بر
جانب دیگر می رفتند و کرد و عرب را کس نمی دید و خیلتاشان
بر جانب دیگر افتاده و نظام میمنه و میسره تباه شد و هرکسی
می گفت نفسی نفسی و خصمان در بنه افتاده و می بردند و حملها
و نیرو می آوردند و امیر ایستاده پس حمله بدو آوردند و وی حمله

است اما احتیاط زیان ندارد همه پیش خویش راست کرد جمازه
و چون ازان فارغ شد مرا گفت سخت می ترسم ازین حال گفتم
انشاء الله که خیر و خوبی باشد و من نیز بخیمهٔ خویش باز آمدم
و همچنین احتیاطی بکردم و امیر رضي الله عنه بیشتری از شب
بیدار بود کار می ساخت و غلامان را اسپ می داد و درمعنی
خزانه و هربابی احتیاطی می کرد و سالاران و مقدمان همه برین
صفت بودند و نماز بامداد بکردند و کوس فرو کوفتند و براندند و من
گرد برگرد امیر پنجاه و شصت جمازهٔ جنیبتی می دیدم و غلامی
سه صد در سلاح غرق و دوازده پیل برگستوان و عدتی سخت قوی
بود و این روز نیم فرسنگی براندیم غریو از خصمان برآمد و از چهار
جانب بسیار مردم نیرو کردند و دست بجنگ بزدند جنگی سخت
و هیچ جای علامت طغرل و بیغو و داؤد پیدا نبود که گفتند بر
ساقه اند همه مردم خیاره و جنگی پیش کرده و خود در قفای
ایشان مستعد وهمچنین خواهد بود آنگاه بردند با سر بنه و از سختی
سخت که این روز بود چنانکه بایست راه نمی توانست بریدن
مردم ما نیک می کوشیدند و آویزان آویزان چاشتگاه فراخ بحصار
بردند اتفاق رسیدیم امیر آنجا بربالائی بایستاد و آب خواست و
دیگران هم ایستادند و خصمان راست شدند و بایستادند و غمی
بودند و مردم بسیار بدیوار حصار برآمده بودند و کوزهای آب از
دیوار فرود می آمدند و مردمان می استدند و می خوردند که
سخت تشنه و غمی بودند و جویهای بزرگ همه خشک و یک
قطرهٔ آب نبود امیر گفت پرسید از حوض آب چهار پایان گفتند در

آنجا رسیم بدانی که چه فرموده آید و بوالحسن عبد الجلیل را ازان خطر نباید نهاد از وی شکایتی باید کرد که سزای خویش دیده بنده و ارتگین را حاجب خود خواست و پسندید تا پیش کار او باشد اگر نا شایسته است دور کرده آید بکتغدی زمین بوسه داد و گفت بنده را چرا ازین محل باید نهاد تا با وی سخنی برین جمله باید گفت از خداوند تا این غایت همه نواخت بوده است و کوتوال امیر غزنین است و آنجا جز خویشتن را نتواند دید خداوند آنچه بایست فرمود دران تعدی که او کرد و بنده نیز زبون نیست که بدوران خداوند انصاف خویش ازوی نتواند ستد و بو الحسن دبیر کیست اگر حرمت مجلس خداوند نبودی سزای خویش دیدی و بنده را ننگ آید که از وی گله کند و ارتگین سخت بخرد و بکار آمده است و جزوی نشاید که باشد و کار نا کردن غلامان از بی اسپی است اگر بیند خداوند اسپی دویست تازی و خیاره از اسپان قوی دهد تا کار نیک برود امیر گفت سخت صواب آید هم امشب باید داد و هندوان را نیز بخواندند و گوش بر کشیدند مقدمان شان گفتند که ما را شرم آید از خداوند که بگوئیم مردم ما گرسنه است و اسپان سست که چهار ماه است تا کسی آرد جو نیافته است از ما و هرچند چنین است تا جان بزنیم هیچ تقصیر نکنیم و امشب آنچه باید گفت با همگان بگوئیم و باز گشتند لختی از شب گذشته بو سهل مرا بخواند و سخت متحیر و غمناک بود و این همه حالها باز گفت با من و غلامان را بخواند و گفت چیزی که نقد است و جامهٔ خفتن بر جمازگان باید که امشب راست کنید کاری نیفتاده

باید کرد و چون بمرو رسیدیم همه مراد حاصل شود و یک سوارگان
امروز هیچ کار نکردند و هندوان هیچ کار نمی کنند و نیز دیگر لشکر
را بد دل می کنند هر کجا ده ترکمان بر پانصد از ایشان حمله می
کنند می گریزند ندانیم تا ایشان را باری چه شد که گریختندی
و جنگ خوارزم ایشان کردند و غلامان سرایی باید که جهد کنند که
ایشان قلب اند امروز هیچ کار نکردند امیر بکتغدی را گفت سبب
چیست که غلامان نیرو نمی کنند گفت بیشتر اسپ ندارند و آنکه
دارند سست اند از بی جوی و با این همه امروز تقصیر نکردند و
بنده ایشان را گوش بر کشد تا آنچه فردا ممکن است از جد بجای آرند
سخنی چند چنین نگارین برفت و باز گشتند امیر با بوسهل زوزنی و
با وزیر خالی کرد و گفت این کار از حد می گذرد و چه تدبیر است
وزیر گفت نمی بایست آمد و می گفتند و بنده فریاد می کرد که
بوسهل گواه من است اکنون بهیچ حال روی باز گشتن نیست و بمرو
نزدیک آمدیم و بکتغدی را تنها باید خواند از آنکه بوالحسن عبد
الجلیل با وی مناظره درشت کرد بهرات بحدیث ایشان چنانکه وی
بگریست و آن را هم تدارک نبود و سه دیگر حدیث ارتکین بکتغدی از
بودن او دیوانه شده است و ترک بزرگ هرچند از کار بشده است اگر
غلامان را بمذل بگوید باید مرد بمیرند و چون دل وی قوی گشت
غلامان کار کنند و نباشد خصمان را بمن خطری و مال هندوان را
نیز گوش بباید کشید کسی برفت بکتغدی را تنها بخواند و بیامد
امیر او را بسیار نواخت و گفت تو ما را بجای عمی و آنچه بغزنین
با کسان تو رفت بنامه راست نیامدی و بحاضری راست آید چون

در می آمدند و با غلامان سلطاني که بر اشتران می بودند و بر می گشتند و سخن می گفتند و حاجب بکتغدی که در مهد پیل بود می راند با غلامان خویش که جز بر پیل نتوانست بود و چشم و دست و پای خالی کرده هرچه ازوی می پرسیدند از حدیث غلامان این روز که تدبیر چیست یا فوجی غلامان فلان جای باید فرستاد جواب می داد که ارتکین داند و سلطان مثال او را و سرهنگان را داده است و من چیزی نه بینم و از کار بشده ام از من چه خواهید و غلامان کار سست می کردند حال غلامان این بود و یک سوارگان نظاره می کردند و خصم هر ساعتی چیره تر و مردم ما کاهل تر و اعیان و مقدمان نیک می کوشیدند با امیر و امیر رضي الله عنه حملها به نیزه می کرد و مقرر گشت چون آفتاب که وی را بدست بخواهند داد و عجب بود این روز که خلل نیفتاد که هیچ چیز نمانده بود و خصمان بسیار اشتر و قماش بردند تا وقت نماز جنگ بود تا منزل سر بریده آمد چنانکه از آنجا که بر آمدیم تا کنار آب سه فرسنگ بود بر کرانهٔ آب فرود آمدیم بی ترتیب و چون دل شدگان همه مردم نومید شده و مقرر گشت که خللی بزرگ خواهد افتاد و آغازیدند و پنهان جمازگان راست کردند و ستوران قوی جنیبت کردند و از کالا و نقد اندیشه کردند و راست چنانکه قیامت خواهد افتاد یکدیگر را پدرود کردند و امیر سخت نومید شده بود و از تجلد چه چاره بودی می کرد تا نماز دیگر بار داد اعیان را بخواند خالي کرد و سخن بسیار رفت گفتند تا مرو دو منزل مانده است همین که امروز رفت احتیاط

سوار نیک با قومی کاهل و به دل که ما داریم بوسهل گفت جز
خیر نباشد جهد باید کرد تا بمرو رسیم که آنجا این کارها یا بجنگ
یا بصلح درتوان یافت گفتم چنین است و کسان رفتند و وزیر
و سپاه سالاران و حاجب بزرگ و اعیان را بخواندند و این ملطفها
بر اثر آن خوانده آمد قوی دل شدند و گفتند خصمان نیک بترسیده
اند وزیر گفت این شغل داؤد می نماید و مسئلهٔ آن است که نماز دیگر
زنده جهد دران باید کرد که خویشتن را بمرو افگنیم تا خللی نیفته
که آنجا این کار را وجهی توان نهاد چون حال خصمان این است که
متهیان نبشته اند همه گفتند چنین است و باز گشتند و همه شب
کار جنگ می ساختند سالاران یک سوارگان را نصیحتها کردند و امیدها
می دادند که امیر ارتگین حاجب را که خلیفهٔ بکتغدي بود
بخواند با سرهنگان سرایها و غلامان گردن کش در آنچه گفتني بود
گفت تا نیک هشیار باشند و این هم از اتفاقهای بد بود که بکتغدي
را نخواند و بیازرد که بکتغدي بمثل چون امیر غلامان بود و هرچه
وی گفتی آن کردندی و هرچه می رفت نا پسندیده بود که قضا
کار خویش بخواست کرد اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه - دیگر روز پنجشنبه
هشتم ماه رمضان امیر بر نشست با تعبیهٔ تمام و براند چندان بود
که یک فرسنگ براندیم که خصمان پیدا آمدند سخت انبوه از
چپ و راست از کرانها و جنگ پیوستند و کار سخت شد که چون
ایشان شوخی کردند از هر جانبی ازین جانب دفعی همی بود از
تاب بازشده جنگی می رفت ناچار خصمان چیره تر شدند و همچنین
آویزان آویزان می رفتیم و چند بار دیدم که غلامان سلطانی بگریختگان

تو چه گوئی گفت آنچه شما گفتید و قرار دادید چیزی نیست بابتدا
چنین نبایست کرد و دست بکمر چندین مرد نبایست زد امروز که
زدیم او از ما بیازرد و جنگها رفت و چند ولایت او خراب کردیم تا
جان بباید زد و اگر او را زدیم بر همه جهان دست یابیم و اگر او
مارا زد ازینجا قرار در نمائیم که پیدا است پدم ما چند آیند اگر زده
شویم اما بنه از ما سخت دور باید هرکجا باشیم که سوار مجرد
فارغ دل باشد و بدانید اگر دستی نا زده برویم اندیشه این پادشاه که
ما بترسیدیم و بگریختیم دم ما بگیرد و بنامه همه ولایت داران را بر ما
اغلانیدن گیرد و ناچار دوست بر ما دشمن شود و این قحط که بر ما
بوده است و امروز هست ایشان را همچنین بوده است و هنوز
هست چنانکه از اخبار درست مارا معلوم گشت و ما باری امروز
دیر است تا بر سر علفیم و اسپان و مردم ما بیاسوده اند و ایشان از
بیابان نیامی برایند این عجزی است مرا ورا نباید ترسید و بیغو و طغرل
و ینالیان و همه مقدمان گفتند این رای درست تراست و بنه
گسیل کردند با سواری دو هزار کودک تر و بد اسپ تر و دیگر لشکر
را عرض کردند شانزده هزار سوار بود و ازین جمله مقدمه خواهند
فرستاد با ینالیان و پورتگین نیک احتیاط باید کرد که حال اینست
بحقیقت که باز نموده آمد بو سهل در وقت بر نشست و بدرگاه
رفت و من با وی رفتم و آن ملطفها امیر بخواند و لختی ساکن تر
شد بو سهل را گفت شوریده کاری در پیش داریم و صواب ما رفتن
بهرات بود و با آن قوم صلحی نهادن اکنون این گذشت تا ایزد عز
ذکره چه تقدیر کرده است که بزرگ رفات لشکری باشد شانزده هزار

ازین گونه خواهد بود که کم از ده هزار سوار خویشتن را بنمایند و اشتر بربایند و بی حشمتی کنند و لشکر بدین بزرگی که تعبیه می رود سزای ایشان بفگنند سپاه سالار و حاجب بزرگ گفتند زندگانی خداوند دراز باد خصمان امروز مغافصه آمدند و فردا اگر آیند کوشش از لونی دیگر بینند این بگفتند و بر خاستند امیر ایشان را باز خواند و با وزیر و بوسهل زوزنی خالی کرد و بسیار سخن گفته گشت نزدیک شام پس بپراگندند و بوسهل مرا بخواند و خالی کرد و گفت خنک بونصر مشکان که در عز گذرانده شد و این روز نمی بیند و این قال و قیل نمی شنود چندان که بگفتند این پادشاه را سود نداشت امروز بیک چاشنی اندک که یافت بیدار شد و پشیمان شده چه سود خواهد داشت پشیمانی درمیان دام و اعیان و مقدمان درین خلوت نماز دیگر این حال پوست باز کرده باز نمودند و گفتند یک سوارگان کاهلی میٔ کنند که رنجها کشیده اند و نومید اند و بر سالاران و مقدمان بیش ازان نباشد که جانها در رضای خداوند بدهند اما پیدا است که عدد ایشان بچند کشد و بی یک سوارگان کار راست نمی شود و پوشیده مانده است که درمیان این کار چیست و هرچند امیر ازین حدیث پیش می گفت سخن ایشان همین بود تا امیر تنگدل شد و گفت تدبیر این چیست گفتند خداوند بهتر تواند دانست وزیر گفت بهیچ حال باز نتوان گشت چون بسر کار رسیدیم که هزیمت باشد و آویزشی نبوده است و مالشی نرسیده است خصمان را که فراخور وقت و حال سخن توان گفت بنده را صواب آن می نماید که جنگ را در قائمه افگنده شود که مسافت نزدیک است که چون بمرو رسیدیم شهر

بدان مانست که گفتی باز پس شان می کشند گرمایی سخت
و تنگی نفقه و علفی نا یافت و ستوران لاغر و مردم روزه بدهن
وزراه امیر بر چند تن بگذشت که اسپان بدست می کشیدند و می
گریستند دلش به پیچید و گفت سخت تباه شده است حال
این لشکر و هزارگان درم بفرمود ایشان را و همگان امید گرفتند که
مگر باز گردد و قضا غالب تر بود که نماز دیگر خود آن حدیث فرا
انگند پس گفت این همه رنج و سختی تا مرو است و دیگر روز
ازانجا برداشت و طرفه آن آمد که آب هم نبود درین راه و کس یاد
نداشت تنگی آب بران گونه که بجویهای بزرگ می رسیدیم هم
خشک بود و حال بدانجا رسید روز سیوم از حرکت سرخس که
حاجت آمد که چاهها بایست کندن از بهر آب را و بسیار بکندند و
هم آب شیرین برآمد و هم تلخ و آتش در نیستانها زدند و
باد بود دود آن را بربود و بر خرپشتهای مردم زد و سیاه کرد و
این چندین چیزها درین سفر کم نبود - روز چهارشنبه هفتم ماه رمضان
چون بر داشتیم چاشتگاه سواری هزار ترکمانان پیدا آمدند و گفتند
نیالیانند و سواری پانصد گریختگان ما گفتند سالار شان پورتگین بود
و از چهار جانب در آمدند و جنگ سخت شد و بسیار اشتر بردند
و نیک کوشش کردند مردم ما پذیره رفتند و ایشان را بمالیدند تا دورتر
شدند و همچنین آویزان آویزان آمدند باما تا بمنزل و امیر لختی
بیدار شد این روز چون چیرگی خصمان بدید و همگان را مقرر گشت
که پشیمان شده است و نماز دیگر چون بار داد وزیر و سپاه سالاران
و اعیان حاضر آمدند و ازین حدیث فرا افگند و می گفت که

تمام یک لخت وار ترکان بگفت امیر گفت ترا نزا کرده اند تا چندین سخن می گوئی بصادگی و اگرنه ترا چه یارای این باشد باز گرد که عفو کردیم ترا ازانکه مردی راست و فادانی و نگر تا چندین دلیری نیز نکنی التونتاش باز گشت و پوشیده آنچه رفته بود باین بزرگان بگفت گفتند آنچه بر تو بود کردی و این حدیث را پوشیده دار وزیر باز گشت و بوسهل را دل برین مهم بسته بود مرا نزدیک وزیر فرستاد تا باز پرسم برفتم وگفتم که می گوید چه رفت گفت بگوی بوسهل را که التونتاش را جواب چندین بود و اینجا کار خواهد افتاد و قضای امده را بار نتوان گردانید که راست مسئلهٔ عمر و لیث است که وزیرش وی را گفت که از نشاپور ببلخ زر و مایه دار باش و لشکر می فرست که هرچه شکند تو بجای توان دریافت و اگر تو بروی و شکسته شوی پیش پای قرار نگیرد بزمین گفت ای خواجه رای درست و راست این است که تو دیدهٔ و بگفتی و کار می باید کرد اما درین چیزی است که راست بدان ماند که قضا آمده رسن در گردن کرده استوار می کشد و عاقبت آن بود که خواندهٔ ازان این خداوند همین طرز است که سود نخواهد داشت ما دل برهمه بلاها نهادیم تو نیز بنده باشد که به ازان باشد که من اندیشم باز گشتم و بگفتم و بوسهل از کار بشد که سخت بد دل مردی بود و امیر روزه داشت نماز دیگر بار نداد و پیغام آمد که باز گردید و کار بسازید ما فردا سوی مرو خواهیم رفت و قوم نومید باز گشتند و کارها راست کردند و دیگر روز الجمعة الثانی من شهر رمضان کوس بزدند و امیر بر نشست و راه مرو گرفت اما متحیر و شکسته دل می رفتند راست

و پیدا است که طاقت چند دارند و هندوان باقی پیاده اند و گرسنه
چه گوئی که کار را روی چیست گفت زندگانی خواجهٔ بزرگ دراز
باد من ترکی ام یک لخت و من راست گویم بی محابا این لشکر
را چنانکه من دیدم کار نخواهند کرد و ما را بدست خواهند داد که بی
نوا و گرسنه اند و بترسم که اگر دشمن پیدا آید خللی افتد که آن را در
نتوان یافت وزیر گفت تو این بخداوند بتوانی گفت گفت چرا
نتوانم گفت من نقیب خیلتاشان امیر محمود بودم و بری ماند
مرا با این خداوند و آنجا حاجبی بزرگ یافتم و بسیار نعمت و جاه
ارزانی داشت و امروز بدرجهٔ سالارانم چرا بازگیرم چنین نصیحت
وزیر گفت پس از نماز خلوتی خواه و این بازگوی اگر بشنود بزرگ
منتی باشد ترا بدین دولت و بر ما بندگان تا دانسته باشی و اگر
نشنود تو از گردن خویش بیرون کرده باشی و حق نعمت خداوند
را گزارده گفت چنین کنم و باز گشت و وزیر مرا که بو الفضلم
بخواند و بسوی بو سهل پیغام داد که چنین و چنین رفت و این
باز پسین حیلت است تا چه رود و اگر ترک سخت ساده دل و
راست نبودی تن درین ندادی من بازگشتم و با بوسهل گفتم
گفت آنچه برین مرد ناصح بود بکرد تا نگریم چه رود وزیر معتمدان
خویش بفرستاد نزدیک سپاه سالار و حاجب بزرگ بکتغدي و باز
گشت که چنین چاره ساخته شد همه قوم اورا برین شکر کردند
و میان دو نماز همگان بدرگاه آمدند که با کس دل نبود و امیر در
خرگاه بود التونتاش را حث کردند تا نزدیک خدم رفت و بار خواست
و گفت حدیثی فریضه و مهم دارد بار یافت و در رفت و سخن

پیش آمد امیر رضي الله عنه چون فرود سرای رفت و خالي بخرگاه بنشست گله کرد نرا خادمان از وزیر و از اعیان لشکر و گفت هیچ خواست ایشان نیست که این کار بر گزارده آید تا من ازین درد و غم ایمن باشم و امروز چنین رفت و من بهمه حال نرا بخواهم رفت سوی مرو ایشان گفتند خداوند را از ایشان نباید پرسید بر رای و تدبیر خویش کار باید کرد و این خبر بوزیر رسانیدند بوسهل زوزنی را گفت آه چون تدبیر بر خدم افتاد تا چه باید کرد و ازان خدم یکی اقبال زرین دست بود و دعوی زیرکی کردی و نگویم که درباره خویش مردی زیرک و گربز و بسیاردان نبود اما در چنین کارهای بزرگ او را دیدار چون افتادی بوسهل گفت اگر چنین است خواجه صلاح نگاه دارد و بنگرد و بجمله سپر بیفکند و باز می گوید گفت همی اندیشیده لم و سوی خیمهٔ خویش بازگشت و کس فرستاد و التونتاش را بخواند بیامد و خالی کرد وزیر گفت ترا بدان خوانده ام از جمله همه مقدمان لشکر که مردی دوتا نیستی و صلاح کار راست و درست بازنمائی و من و سپاه سالار و حاجب بزرگ با خداوند سلطان درماندیم که هرچه بگوئیم و نصیحت راست کنیم نمی شنود و مارا متهم می دارد و اکنون چنین مصیبت بیفتاده که سوی مرو می رود و مارا ناصواب می نماید که یک سوارگان را همه درحضرت گرسنگی و بی ستوری بینم و غلامان سرای قوم بر اشترند حاجب بکتغدي فریاد می کند که این غلامان کار نخواهند کرد که می گویند ایشان را چه افتاده است که گرسنه باید بود که بسیار طلب کردند گندم و جو را و حاصل نشد و با هیچ پادشاه بدین جمله نرفتند

چاه افتید و هلاک شوید تا من از شما و از خیانات شما برهم و شما نیز از ما برهید دیگر بار کس سوی من بدین باب پیغام نیارد که گردن زدن فرمایم هردو مدهوش بازگشتند نزدیک قوم و خاموش بنشستند اعیان گفتند جواب چه داد بوالفتح لیث آراسته سخن گفتن گرفت و بوالحسن گفت مشنوید که نه برین جمله گفت ومحال باشد که شما مهتران را بشوره دهند خاصه در چنین روزگاری بدین مهمی امیر چنین و چنین گفت وزیر در سپاه سالار نگریست و حاجب بزرگ سپاه سالار را گفت اینجا سخن نماند فرمان خداوند را باشد و ما بندگانیم و ما را بهتر آنست که خداوند بر ما خواهد و برخاستند و برفتند و این خبر بامیر رسانیدند بر سپاه سالار که چندین چیز برفت و همچنین بر علی دایه که امیر را ازان آزاری بزرگ بدل آمد - یکی آن بود چون بطوس بودیم نامه رسید از جانب التونتاش که برین جانب که مغم نیرو می کنند و بمردی حاجت است جواب رفت که دل قوی دارد فرمودیم سپاه سالار را تا بتو پیوندد و بسوی سپاه سالار نامه رفت که التونتاش را دریاب سپاه سالار گفت مرا که تابع التونتاش می باید بود کوس و دهل و دمدمه چه بکار است و فرمود تا همه بدریدند و بسوختند و این خبر بامیر رسانیدند و حاجت آمد بدانکه مسعود لیث را نزدیک او فرستاد تا دل او را خوش گرداند و برفت و راست نیامد تا امیر او را بخواند و بمشافهه دل گرم کرد چنین حالها می بود و نفرات می افتاد و دل امیر بر اعیان تباه می شد و ایشان نیز نومید و شکسته دل می آمدند تا آنگاه که الطامة الکبری

و سر بر آوردندی و می نگریستندی تا از گرسنگی هلاک شدندی
و مردم پیاده رو را حال بترازین بود امیر بدین حالها سخت متحیر شد
و مجلسی کرد با وزیر و بو سهل و ارکان دولت و اعیان سپاه و گفتند
این کار را چه روی است اگر برین جمله ماندید نه مردم ماند نه
ستور امیر گفت خصمان اگرچه جمع شده اند دانم که ایشان را هم
این تنگی هست گفتند زندگانی خداوند دراز باد حال مرد دیگر است
در فراخی علف و از همه خوب تر آنکه اکنون غله رسیده باشد و
خصمان با مرغله اند و تا ما آنجا رسیم ستور ایشان آسوده باشد و فربه
و آبادان و ما درین راه چیزی نیابیم صواب آن می نماید که خداوند
بهرات رود که آنجا بیاسائیم و آن نواحی علف است تا آنجا بباشیم
روزی چند و پس ساخته قصد خصمان کنیم امیر گفت این محال
است که شما می گوئید من جز بمرو نروم که خصمان آنجا آیند تا
هرچه باشد که هر روز بسر این کار نتوانم آمد گفتند فرمان خداوند
را باشد ما فرمان برداریم هرکجا رود و از پیش وی نومید باز گشتند
و خالی بنشستند و بر زبان بو الحسن عبد الجلیل و مسعود لیث پیغام
دادند که صواب نیست سوی مرو رفتن که خشک سال است و
می گویند در راه آب نیست و علف یافته نمی شود و مردم ضجر
شوند درین راه نباید فالعیاذ بالله خللی افتد که آن را دشوار در توان
یافت برفتند و این پیغام بگزاردند امیر سخت در تاب شد و هردو
را سرد کرد و دشنام داد و گفت شما همه قوادان زبان در دهان یکدگر
کرده اید و نمی خواهید تا این کار برآید تا من درین رنج می باشم
و شما دزدی می کنید من شما را جائی خواهم برد که همگان در

ر نشاپور و بر جمله جانب لشکر فرستاد ساخته با مقدمان هشیار با
سالاران با نام تا طلائع باشند و مخالفان نیز بجنبیدند و بسرخس
آمدند مردم ساخته بسیار و طلائع فرستادند بر روی لشکر ما وهردو
گروه هشیار می بودند و جنگها می رفت و دست آویزها و امیر
خیمه بر بالا زده بود و بتعبیه ساخته فرود آمده بود و شراب می‌خورد
ز بتن خویش با معظم لشکر که بروی خصمان نمی رفت منتظر
آنکه تا غله دز رسد و حال نرخ بجایگاهی رسید که منی نان بسیزده
درم شد و نا یافت و جوخود کسی بچشم نمی دید و طوس و نواحی
آن را بکندند و از هرکس که منی غله داشت بستدند و سوري آتش
درین نواحی زد و مردم و ستور بسیار از بی علفی بمرد که پیدا
بود که بگیاه زندگانی چند بتوانستند کشید و کار بجائی رسید که بیم
بود که لشکر از ضرورت بی علفي خروجی کردی و کار از دست
بشدی امیر را آگاه کردند و مصرح بگفتند که کار از دست مي بشود
حرکت باید کرد که اگر کرده نیاید کاري رود که تلافی آن دشوار پذیرد ـ
امیر ازانجا حرکت کرد برجانب سرخس روز شنبه نوزدهم شعبان
تا بسرخس رسیدیم و در راه چندان ستور بیفتاد که آن را اندازه نبود
و مردم همه غمی و ستوه ماندند از بی علفی و گرسنگي آنجا رسیدیم
در راه چندان ستور بیفتاده یک روز مانده از شعبان شهر خراب و بی آب
بود و شاخی غله نبود و مردم همه گریخته و دشت جبال گوئی سوخته
اند هیچ گیاه نه مردم متحیر گشتند و مي رفتند و از دور جای گیاه
بوسیده می آوردند که روزگار گذشته باران آن را دران صحرا انداخته بودند
و آن را آب می زدند و پیش ستور می انداختند یک دو دم بخوردندی

ماه جمادی الاخری امیر بجشن نو روز بنشست و هدیها بسیار آورده بودند و تکلف بسیار رفت و شعر شنود از شعرا که شادکام بود درین روزگار زمستان و فارغ دل و نفرتی نیفتاد و صله فرمود و مطربان را نیز فرمود مسعود شاعر را شفاعت کردند به صد دینار صله فرمود بنامه و هزار دینار مشاهره هر ماهی از معاملات جیلم و گفت هم آنجا می باید بود پس از نو روز کار حرکت پیش گرفت و بساختند بقیهٔ آنچه ساخته بود و صاحب دیوان سوری را گفت بساز تا با ما آئی چنانکه بنشاپور هیچ نمانی و برادرت اینجا بنشاپور نائب باشد گفت فرمان بردارم و خود برین عزم بودم که یک لحظه از رکاب خداوند دور نباشم در آنچه بمن رسید درین روزگار و برادر را نائب کرد و کار بساخت و نیز گفته بود که سوری را با خود باید برد که اگر خراسان صافي شود اورا باز توان فرستاد و اگر حالی باشد دیگرگون تا این مرد بدست مخالفان نیاید که جهان بر من بشوراند و نیز گفتند که بوسهل حمدونی این در گوش امیر نهاد و بو المظفر جمحی را امیر خلعت فرمود و شغل بریدی بروی مقرر داشت و علویان و نقیب علویان را خلعت داد و بوالمظفر را بدو سپرد و قاضی صاعد امیر را درین روزگار یک بار دیده بود اما دو پسرش پیوسته بخدمت می آمدند درین وقت قاضی بیامده بود بوداع و دعا گفت و پندها داد و امیر هر دو پسرش را خلعت داد و بعزیزی بخانه باز فرستادند - و امیر از نشاپور حرکت کرد بر جانب طوس روز شنبه دو روز مانده بود از جمادی الاخری دهم نو روز راه درهٔ مرغ و بصحرا فرود آمد بر سر راهها سرخ و نسا و بارد و استو

بیرون کند و ایشان را بسرخد رساند و بگرد ایشان بسلامت بغزنین
رسیدند تا آنچه داشتند و آن بلا که ما دیدیم ایشان ندیدند و بوالحسن
عبد الجلیل را امیر ریاست نشاپور داد هم بران خط و طراز که حسنک
را داد که امیر محمود خلعتی فاخر دادش و طیلسان و دراعه پیش آمد
و خدمت کرد و باز گشت و اسپ خواجهٔ بزرگ رئیس نشاپور خواست
و بخانه باز رفت و وی را سخت نیکو حق گزاردند و اعیان و مقدمان
نشاپور همه نزدیک وی آمدند و وی رعونت را با ایشان بکار داشتی
که من هم چون حسنکم و بخائیدندش که این روزگار بروزگار حسنک
چون ماندست و درین روزگار نامه‌ها از خلیفه اطال الله بقاءه بنواخت
تمام رسید سلطان را مثال چنان بود که از خراسان نجنبد تا آنگاه که
آتش فتنه که بسبب ترکمانان اشتعال پذیرفته است نشانده آید چون
ازان فارغ گشت سوی ری و جبال باید کشید تا آن بقاع نیز از
متغلبان صافي شود و جوابها آن بود که فرمان عالی را بسمع و
طاعت پیش رفت و بنده برین جمله بود عزیمتش و اکنون جد
زیادت کند که فرمان رسید و امیر بغداد نوشته بود و تقربها کرده که
بشکوهید از حرکت این پادشاه وی را نیز جواب نیکو رفت
و باکالیجار را نیز که والي گرگان و طبرستان بود امیر خلعتی سخت
نیکو فرستاد بارسول و نامه بدل گرمی و نواخت که خدمتهای پسندیده
کرده بود دران روزگار که بو سهل حمدونی و سوری آنجا بودند بوالحسن
کرجي را که خازن عراق بود و با این قوم باز آمده امیر باز ندیمی
فرمود و خلعت داد و پیر شده بود و نه آن بوالحسن آمد که دیده
بودم و روزگار دگر گشت و مردم و همه چیزها - و روز پنجشنبه هژدهم

این حدیث بر طریق غرائب و عجائب و اسکدار غزنین رسید درین ساعت پیش برد نامهٔ کوتوال غزنین بود بو علي می خواند و روی به ندیمان آورد و گفت کوتوال نوشته است و گفته بیست و اند هزار قفیز غله در کندوها انبار کرده شده است باید فروخت یا نگاه باید داشت مارا بغزنین چندین غله است و اینجا چندین درماندگی ندیمان تعجب نمودند و پس ازان تا این گاه که این پادشاه گذشته شد رضي الله عنه عجائب بسیار افتاد و باز نمایم بجای خویش آنچه نادر تر بود تا خوانندگان را مقرر گردد که دنیا درکل به نیم پشیز نیرزد و حال علف چنان شد که اشتر تا دامغان بیبردند و از انجا علف آوردند و ترکان البته پیرامون ما نگشتند که ایشان نیز بخویشتن مشغول بودند که این قحط و تنگی بهمه جایها بود و با بو سهل حمدونی امیر سر گران می داشت و وی بدین غمناک و متحیر بودی و وزیر پوشیده تقاضي می زد و بوسهل معجون لیث را در میدانه آورد و چند روز پیغام می رفت و می آمد تا قرار گرفت برآنکه خداوند را خدمتی کند پنجاه هزار دینار و خط بداد و مال در زمان بخزانه فرستاد امیر فرمود تا وی را خلعتی دادند فاخر و بمجلس امیر می آمد بندیمی می نشست و پس ازین بروزی چند بفرمود وی را تا سوی غزنین برود و شغل نشاپور راست بر دارد و آنچه بقلعهٔ میکائیلی است نهاده فرود آرند و از راه روستای بست سوی سیستان کشد و ازانجا ببست بود کوتوال غزنین کار او بساخت و میته با دویست سوار ساخته نامزد شد که با وی بروند برفتند از نشاپور و نامه رفت ببدر حاجب تا با ایشان بدرقهٔ را

عبرتی است تا خردمندان این دنیای فریبنده را نیکو بدانند و درنشاپور دیهی بود محمدآباد[2] نام داشت و بشادیاخ پیوسته است وجای عزیز است چنانکه یک جفت وار ازان که بنشاپور و کرمان جریب گویند زمین ساده بهزار درم بخریدندی و چون با درخت و کشت و رزی بودی بسه هزار درم و استادم را بونصر آنجا سرای بوده و سخت نیکو براورده و بسه جانب باغ و آن سال که از طبرستان باز آمدیم و آن سال مقام افتاد بنشاپور خواست که دیگر زمین خرد تا سرای چهار باغ باشد و بده هزار درم بخرید از سه که خدای و قباله بنوشتند و گواه گرفتند چون بها خواستند داد من حاضر بودم استادم گفت جنسی با سیم باید برداشت و دیگر روز فروشندگان لجاج کردند که همه زر باید وی زمانی اندیشید و پس قباله برداشت و بدرید و گفت زمین بکار نیست و خداوندان زمین پشیمان شدند و عذر خواستند گفت البته نخواهم و قوم باز گشتند و مرا گفت این چه هوس بود که من در سر داشتم که زمین می خریدم واگر حال جهان این است که من می بینم هر کس که زندگانی یابد بیند که اینجا چنان شود که جفت واری زمین بده درم فروشند. من باز گشتم و با خویشتن گفتم این همه از سوداهای محترق این مهتر است و این سال بنشاپور آمدیم و بوسهل زوزنی درین سرای استادم فرود آمده یک روز نزدیک وی رفتم یافتم چندی از دهقانان نزدیک وی و سی جفت وار زمین نزدیک این سرای بیع می کردند که بنام

---

(۲) ن - مهرآباد.

ایستند و چون خصمان باطراف بیابان افتند و کار علف نا یافته ازانجا بجایگاهی صعب کشند و از لشکریان بانگ و نفیر بر آید امیر رضي الله عنه از نسا باز گشت هم از راه باورد و استوار پیش نشاپور کشیدند و قضاة و علما و فقها و پسران قاضي صاعد بجز قاضي صاعد که نتوانست آمد بسبب ضعف باستقبال آمدند تا قصبهٔ استو که خوجان گویند ـ و امیر بنشاپور رسید روز پنجشنبه نیمهٔ ماه ربیع الاخر ـ و بیست و هفتم ماه بباغ شادیاخ فرود آمدند و سوري مثال داده بود تا آن تخت مسعود که طغرل بدان نشسته بود و فرش صفه جمله پاره کرده بودند و بدرویشان داده و نو ساخته وبسیار مرمت فرموده و آخرها که کرده بودند بکنده و امیر را این خوش آمده وی را احماد کرد و بسیار جهد کرده بود تا بیست روز علف توانست ساخت و نشاپور این بار نه چنان دیده بودم که همه خراب گشته و اندک مایه آباداني مانده و منی نان بسه درم و کدخدایان سقفهای خانها بشکافته و بفروخته و از گرسنگي با عیال و فرزندان بمرده و قیمت ضیاع بشده و درم بدانگی باز آمده وموفق امام صاحب حدیثان با طغرل برفته بود امیر پس از یک هفته بدر حاجب را بروستای بست فرستاد و التونتاش حاجب را بروستای بیهق و حاجب بزرگ بخواف و باخرز و اسفند و سپاه سالار را بطوس و همه اطراف را بمردم بیاگندو بشراب و نشاط مشغول گشت و بدو هوا بس بمرد و حال بجایگاه صعب رسید و چندین قحط بنشاپور یاد نداشتند و بسیار مردم بمرد لشکري و رعیت و چند چیز نادر دیدم درین روزگار ناچار بود باز نمودن آن که در هر یکی ازان

افتاد دیوان نکت آنچه جاسوسان خبر آورده بودند باز گفت و هرگونه سخن رفت وزیر گفت رای خداوند برتر و عالی تر و ازینجا راه دور نیست بنده را صواب تر آن می نماید تا بنسا برویم و آنجا روزی چند بباشیم و علف آنجا خورده آید که هم فزع و بیم خصمان آنجا زیاده گردد و دور تر گریزند و هم بخوارزم خبر افتد و سود دارد و مقرر گردد بدور و نزدیک که خداوند چنان آمده است که بخراسان باز گردد تا خللها بجمله دریافته آید امیر گفت صواب جز این نیست و دیگر روز حرکت کرد و بنسا رفت و غزاهزدران نواحی افتاد و خصمان فراوه از بیابانها کشیدند و بنهها را بجانب بلخان کوه بکشیدند و اگر قصدی بودی بجانب ایشان بسیار مراد بحاصل شدی و پس ازان بمدتی دراز مقرر گشت که حال خصمان چنان بود که طغرل چندین روز موزه و زره از خود دور نکرده

بمیانه کرده بودند چنانکه در خواستی یافت اگر بتعجیل رفتی اما
از قضا آمده و آنکه بی خواست ایزد عزّ ذکره هیچ کار پیش نرود
مولا زاده را بگرفتند حاجب و پیش امیر آوردند ازوی خبر ترکمانان
و بنها پرسیده آمد گفت چند روز است تا بنها را علي مکائیل
سوی ریگ نسا و فراوه بردند و اعیان و مقدمان با لشکری انبوه و
ساخته در پره بیابانند از راه دور برده فرسنگ و مرا اسپ لنگ
شده و بماندم امیر رضي الله عنه از کار فرو ماند سواری چند از
مقدمان و طلیعه ما دررسیدند و امیررا گفتند مولا زاده دروغ می
گوید و بنها چاشتگاه رانده اند و ما گرد دیدیم سپاه ما؟ر علي و دیگران
گفتند آن گرد لشکر بوده است که ایلها بدین غافلی نباشند که بنه
بخویشتن چندین نزدیک دارند و رای امیر راست کردند و بسیار
رانده بود و روز گرم ایستاده بکران باورد فرود آورد و اگر همچنان تفت
براندی و یا لشکری فرستادی این جمله بدست آمدي که شب را
جاسوسان ما رسیدند که ترکمانان بدست و پای مرده بودند و دستها
را از جان شسته و بنه بدیشان سخت نزدیک آنجا رسیدی و
مرادی بزرگ برآمدی و چون ترسیدند بنها را بتعجیل براندند تا
سوی نسا روند که رعایی و نزعی بزرگ بر ایشان راه یافته است و
اگر سلطان بفراوه رود نه همانا ایشان ثبات خواهند کرد که بعلف
سخت درمانده اند و مي گفتند هرچند برما می آید ما بیشتر
می رویم تا زمستان فراز آید و ضجر شوند و باز گردند و وقت بهار بی بنه
بجنگ باز آییم امیر چون برین اخبار واقف گشت بباورد مقام کرد
و زمستان درآمد و اعیان را بخواند و درین باب رای زدند و بو سهل

که طغرل نیک تعجیل کرده بود و بر راه اسپان آسوده داشت که اورا
دیده نیامد اما در فوجی رسیدیم و می گفتند سلیمان و ارسلان جاذب
و قدر خان سر ایشان بودند و دره تنگ بود و ایشان راهی دانسته
و بکوه بر شدند ساخته و گروهی یافتیم و می نمود که نه ترکمانان
بودند اینجا امیر دو روز بار افگند تا لشکر بیاساید و بو سهل
حمدونی و سوری اینجا بما رسیدند با حاجب جامه دار و گوهرآئین
خزینه دار و دیگر مقدمان و سواری پانصد امیر فرمود ایشان را که
سوی نشاپور باید رفت و شهر ضبط کرد که نامهٔ بو المظفر جمحی
رسیده است که صاحب برید را مثال داده تا وی متواری بیرون
آمده است و علویان با وی یارند اما اعیان خواسته اند و فساد
می کنند تا شهر ضبط کرده آید و علف باید ساخت چندانکه ممکن
گردد که ما بقیت زمستان آنجا مقام خواهیم کرد ایشان برفتند و
امیر تاختن کرد و سوی باورد بتاخت و وزیر سواران را که نامزد
این تاختن بودند گفت که بر اثر وی آیند و امیر بتاختن رفت با
سواران جریده و نیک اسپه دره برمی گرفته بودند و طغرل چون
بباورد رسید داؤد و ینالیان را یافت تا همه لشکر ترکمانان و جمله
بنها را گفته بودند که روی بیابان برند بتعجیل تا در بیابان
بباشیم و یکی دست کمانی بکنیم که این پادشاه از لونی دیگر آمده
است اندرین بودند که دیدبانان که بر کوه بودند ایستاده بر یک
دیگر تاختند و گفتند که سلطان آمده و خبر بطغرل و داؤد و دیگر قوم
رسانیدند و بنها براندند و ما ازان اشکستها(۲) بصحرای باورد رسیدیم لختی

---

(۲) ن ـ اسکستها.

و برفتند و طغرل سواران نیک اسپه داشته بود بر راه چون شنوده بود که امیر سوی طوس رفت مقرر گشت که راهها بروی فروخواهد گرفت بتعجیل سوی او بکشید از اتفاق عجائب که نمی بایست که طغرل گرفتار آید آن بود که سلطان اندک تریاکی خورده بود و خواب تمام نا یافته پس از نماز خفتن بر پیل بخواب شد و پیلبانان چون بدانستند زهره نداشتند پیل را بشتاب راندن و بگام خوش خوش می راندند و سلطان خفته بود تا نزدیک سحر و آن فرصت ضائع شد که اگر آن خواب نبودی سحرگاه بر سر طغرل بودی و من با امیر بودم سحر گاه نیز براندیم چنانکه بامداد را بنوق بودیم آنجا فرود آمدیم و نماز بامداد بکرد و کوسی روئین که بر جمازگان بود فرو کوفتند امیر پیل براند بشتاب تر و بدر حاجب با فوجی ترک و عرب و ارتکین حاجب با غلامی پانصد سرائی برفتند بتاختنی سخت قوی چون بجرجان رسیدند قصبهٔ استوار طغرل بامداد ازانجا برانده بود که اورا آواز کوس رسیده بود و بر راه عقبه بیرون برفته چنانکه بسیار جای ثقل بگذاشته بودند از شتاب که کردند و امیر در دمادم دررسیده و این روز یکشنبه بود پنجم ماه ربیع الاول و فرود آمد سخت ضجر از بشدن این فرصت و در خویشتن و مردمان می افتاد و دشنامی فحش می داد چنانکه من وی را هرگز بران ضجرت ندیده بودم و در ساعت تکین حکیمی را که سواری مبارز و دلیر بود و تاتیشان او داشتی با پانصد غلام سرائی آسوده و پانصد خیلتاش کسیل کرد بدنبال گریختگان و مردمان دیگر رفتند سخت بسیار بطمع آنکه چیزی یابند و نماز شام را باز آمدند و بسیار کالا و قماش آوردند و گفتند

از مثال وي غلامان سراى را مى فرمايد و بسيار هندو بود چه سوار
داعى وچه پياده با سالاران نام دار پراگنده كرده برقلب و ميمنه
و ميسره و ساقه و همچنان پيادگان درگاهى بيشتر برجمازگان پنجاه
پيل ازگزيده تر پيدتن درين لشكربود وهمگنان قرار دادند كه چنين
لشكر نديده اند وهزاهز درجهان افتاد از حركت اين لشكر بزرگ وطغرل
بنشاپوربود چون امير بصحراى منجد رسيد برسر دو راه نشاپور و طبس
عزمش بران قرار گرفت كه سوي طوس رود تا طغرل ايمن گونه
فرا ايستد وديرتر از نشاپور برود تا وى از راه نوق تاختنى كند
سوي استوار[2] و راه نوگيرد چنانكه نتواند كه اندرنسا رود و چون
نتواند بران راه رفتن اگربراه هرات و سرخس رود ممكن باشد اورا
گرفتن پس برين عزم سوي طائران طوس رفت وآنجا دو روز ببود
ببغداد تا همه لشكر دررسيد پس بچشمهٔ شيرخان رفت و دارو
مسهل خورد و از دارو بيرون آمد وخوانى ملك بكرد و نمازديگر پيل
ماده بخواست و برنشست و وزيررا مثال داد تا نمازخفتن براند
وپياده وبنه وطبل وعلم وحاجب بكتغدى و غلام سراى و خود
لشكر برتر وى باشد اين بگفت و پيل بتعجيل راند چنانكه
تاختن باشد و با وى هزار غلام سراى بود و دو هزار سوار از هردستى
و دو هزار پياده با سلاح تمام برجمازگان و پيش از رفتن وى لشكر
نامزد كرده رفتن گرفت چنانكه وزير هرچند كوشيد ايشان را فرو
داشتن ممكن نشد تا وى نيز مثال داد كه بروند نمازشام برداشتند

---

(۲) ن ـ استورت اسفزار

باز شدم تا نگویند که بو الفضل صولي وار آمد و خویشتن را ستایش گرفت که صولي در اخبار خلفاي عباسیان رضي الله عنهم تصنیفی کرده است و آن را اوراق نام نهاده است سخت بسیار رنج برده که مردي فاضل و یگانهٔ روزگار بود در ادب و نحو و لغت راست که بروزگار چون او کم پیدا شده است در ایستاده است و خویشتن را و شعر خویش را ستودن گرفته است و بسیار اشعار آورده و مردمان ازان بفریاد آمده آن را از بهر فضلش فرستادندی و ازان ها آنست که زیر هر قصیده نبشته است که چون آن را بر علي رعش الوزیر خواندم و گفتم اگر بحتري شاعر خواهد گفت خادم الوزیر یعني صولي رابدان روي و وزن و قافیت هم از وي پاي باز پس نهد وزیر بخندید و گفت همچنین است و مردمان روزگار از وي بسیار بخندیده اند و خوانندگان اکنون بخندند و من که بو الفضلم چون برین حال واقفم راه صولي نخواهم گرفت و خویشتن را ستودن و آن نوشتم که پیران محمودي و مسعودي چون بران واقف شوند عیبی نکنند والله یعصمنا من الخطاء و الزلل بمنه و سعة فضله * روز چهار شنبه هزدهم ماه صفر امیر رضي الله عنه از هرات برفت بجانب پوشنگ با لشکري سخت گران آراسته و پیلان جنگي و پیاده بسیار و بنه سبک تر و بپوشنگ تعبیه فرمود و سلطان در قلب و سپاه سالار علي در میمنه و حاجب بزرگ سباشي در میسره و پیري آخر سالار بایتگین و ایه سنقر و بوبکر حاجب با جمله کرد و عرب و پانصد خیلتاش برمقدمه و ارتکین حاجب سراي را خلعتی فرمود فاخر و آخر سالار را کلاه دوشاخ و کمرداد و خلیفهٔ حاجب بکتغدي کرد تاآنچه باید فرمود

رسم است که نویسنده درمعنی استعفا از دبیری گفتم بونصر قوتی بود پیش بنده و چون وی جان بمجلس عالی داد حالها دیگر شد بنده را قوتی که در دل داشت برفت و حق خدمت قدیم داری نباید که استادم نا سازگاری کند که مردی به خوی است و خداوند را شغلهای دیگر است اگر رای عالی بیند بنده بخدمت دیگر مشغول شود و این رقعه را باغاجی دادم و برسانید و باز آورد خط امیر بر سر آن نوشته که اگر بونصر گذشته شد ما بجائیم و ترا بحقیقت شناخته ایم این نومیدی بهر چرا است من بدین جواب خداوند ملکانه زنده و قوی دل شدم و بزرگی این پادشاه و چاکر داری تا بدانجا بود که درخلوتی که با وزیر داشت بوسهل را گفت بو الفضل شاگرد تو نیست او دبیر پدرم بوده است و معتمد وی را نیکو دار اگر شکایتی کند همداستان نباشم گفت فرمان بردارم و پس وزیر را گفت بو الفضل را بدو سپردم از کاروی اندیشه دار و وزیر پوشیده با من این بگفت و مرا قوی دل کرد و بماند کار من بر نظام و این استادم مرا سخت عزیز داشت و حرمت نیکو شناخت تا آن پادشاه ما برجای بود و پس از وی کار دیگر شد که مرد بگذشت و در بعضی مرا گناه بود و نوبت درشتی از روزگار در رسید و من بجوانی بقفص باز افتادم و خطاها رفت تا افتاد و خاستم و بسیار نرم و درشت دیدم و بیست سال برآمد و هنوز در تبعت آنم و همه گذشت و مردی بزرگ بود این استادم و سخنی ناهموار نگویم و چه چاره بود از باز نمودن این احوال در تاریخ که اگر ازان دوستان و مهتران باز می نمایم ازان خویش هم بگفتم و پس بکار

آنچه داشت مرد راست آن رقعهٔ وی را که نوشته بود
و خبر یافت و فهرست آن آمد که رشتهٔ تاری ازانکه نوشته بود
..ادت نیافتند امیر بتعجب بماند از حال راستی این مرد فی
الحیوة والممات وی را بسیار بستود و هرگاه که حدیث وی رسیدی
توجع و ترحم نمودی و بوالحسن خلیل را دشنام دادی و کافر
نعمت خواندی و شغل دیوان رسالت وی را امیر داد در خلوتی
ه کرده بخواجهٔ بوسهل زوزنی چنانکه من نائب و خلیفهٔ وی
باشم و در خلوت گفته بود اگر بوالفضل سخت جوان نیستی آن
شغل بوی دادمی چه بو نصر پیش تا گذشته شد درین شراب
خوردن باز پسین با ما پوشیده گفت که من پیر شدم و کارم بآخر
آمده است اگر گذشته شوم بو الفضل را نگاه باید داشت و وزیر
سخنان نیکو گفته بود من نماز دیگر نزدیک وزیر رفتم و وی بدرگاه
بود و شکرش کردم گفت مرا شکر مکن شکر آستادت را کن که
پیش از مرگ چنین و چنین گفته است و امروز امیر در خلوت
بار می‌گفت من دعا کردم همه زندگان را و هم مرده را کار قرار گرفت
و بوسهل می آمد و درباغ بجانبی می نشست تا آنگاه که خلعت
پوشید خلعتی فاخر با خلعت بخانه رفت وی را حقی بزرگ
گزارده که حشمتی تمام داشت - و بدیوان بنشست با خلعت
روز چهارشنبه یازدهم ماه صفر و کار راندن گرفت سخت بیگانه
بود در شغل من آنچه بود جهد بحشمت و جاه او می‌کردم و چون
لختی حال شرارت و عادت وی دریافتم و دیدم که ضد بونصر
مشکان است بهمه چیزها رقعتی نبشتم بامیر رضی الله عنه چنانکه

مجهود - واني لانوح عليه نوح المناقب - و ارثيه مع النجوم و الثواقب -
و اثكله مع المعاني و المحاسن - و اثني عليه ثناء المساعي و المآثر -
لو كان ارى طرقا مما يغني بالاموال و الانصار - بل الاسماع و الابصار -
لوجد عند الابكار - من ندية ذلك الصدر ما يستخلص مهجة هذا
فلا مصيبة مع الايمان - و لا فجيعة مع القرآن - وكفى كتاب الله معزيا -
و من غموم الموت مسليا - و ان الله عز ذكره يخفف ثقل النوائب -
و يحدث السلو عند المصائب - بذكر حكم الله في سيد المرسلين - و خاتم
النبيين - صلوات الله عليه و عليهم اجمعين - و رضي عن ذلك العميد
الصدر الكامل و ارضاه - و جعل الجنة مأواه و مثواه - و غفرله ذنبه -
وخفف حسابه - و نبهنا عن نومة الغافلين - آمين آمين رب العلمين -
و امير رضي الله عنه بو القاسم كثير و بو سهل زوزني را بفرستاد
تا بنشينند و حق تعزيت را بگزارند و ایشان بیامدند و همه
روز بنشستند تا شغل او راست کردند تابوتش بصحرای بردند
و بسیار مردم بروی نماز کردند و آن روز سپاه سالار و حاجب
بزرگ آمده بودند با بسیار محتشمان - و از عجائب و نوادر رباطی
بود نزدیک آن دو گور که بو نصر آن را گفته بود که کاشکی سیوم
ایشان شدي وی را دران رباط گور کردند و روزی بیست بماند پس
بغزنین آوردند و رباط که بلشکری ساخته بود در باغش دفن کردند
و غلامان خوب بکار آمده که بندگان بودند بسرای سلطان بردند
و اسپان و اشتران و استران را داغ سلطانی نهادند و چند نمر ازانکه
بخواسته بودند و اضطراب مي کرد آنگاه بدان آسانی فرو گذاشت
و برفت و بو سعید مشرف بفرمان بیامد تا خزانه را نسخت کرد

ایا ربّ وجه فی التراب عتیقٌ * و یا ربّ حسن فی التراب رقیقٌ
و یا ربّ حزم فی التراب بخدّه * و یا رب قد فی التراب رشیقٌ
الا کل معین هالک واین هالک * و ذو نسب فی الهالکین غریقٌ

رودکی گفته است * * شعر *

اي آنکه غمگین و سوگواري * و اندر نهان سرشک همی باری
از بهر آن کجا ببرم نامش * ترسم ز بخت و انده دشواری
رفت آنکه رفت وآمد آنکه آمد * بود آنچه بود خیره چه غم داری
هموار کرده خواهی گیتی را * گیتي است که کی پذیرد همواری
مستي مکن که نشنود او مستی * زاری مکن که نشنود او زاری
شو تا قیامت آید زاري کن * کي رفته را بزاري باز آري
آزار بیش بینی زین گردون * گر تو بهر بهانه بدان آري
گوئی که گماشته است بلائی او * بر هرکه تو بر او دل بگماري
ابري پدید نی و کسوفی نی * بگرفت ماه و گشت جهان تاری
فرمان کنی و یا نکنی ترسم * بر خویشتن ظفر ندهی یاری
تا بشکنی سپاه غمان بر دل * آن به که می بیاری و بگساری
اندر بلای سخت پدید آید * فضل و بزرگواري و سالاري

و مصیبت این مرد محتشم را بدان وقت نشمردند بلکه چنان بود که گفته اند * * شعر *

دراک الفواد و القلوب و جرحها * و احرّ النفوس و الاکباد و احرقها
و اغص الصدور بهم حابها * و غص الجنون علی اقرابها

ملأ الصدور ارتیاعا. و قسم الالباب سماعا - وترک العقول مجروحة - و الدموع مسفوحة. و القوی ممدودة - و الطرق مسدودة - ما اعظمه مفقود - و اکرمه

منصب بگزاردم و چون من از خطبه فارغ شدم و روزگار این مهتر بپایان آمد و باقی تاریخ چون خواهد گذشت که نیز نام بونصر نوشته نیاید درین تالیف قلم را لختی بر وی بگریانم و از نظم و نثر بزرگان که چندین مردم و چنین مصیبت را آمده است باز نمایم تا عشقی باشد مر خوانندگان را پس بسر تاریخ باز شوم انشاء الله تعالی •

فصل

و پس از مرگ وی هرگز نبود که من از زبان سخندان بزرگ با معنی وی اندیشه کردم که گفتی نه آنستی که من این ابیات یاد کردم بو المظفر قاینی دبیر گفته است و مرثیه متنبی رحمة الله علیه اینست • شعر •

لا رعی الله سرب هذا الزمان • اذ دهانا مثل ذاک اللسان

ما رأی الناس ثانی المتنبی • ای ثان یری لبکر الزمان

کان فی نفسه العلیة فی • عز و فی کبریاء ذی سلطان

کان فی لفظه نبیا و لکن • ظهرت معجزاته فی المعانی

و بهیچ وقت نبوده است که بر در سرای او گذشتم که این دو بیت نخوانده ام که بو العباس عینی گفت روزی که بدر سرای صاحب دیوان رسالت بگذشت پس از مرگ رحمة الله علیه و آن این است • شعر •

ایها الباب لما علاک اکتئاب • این ذاک الحجاب و الحجاب

این من کان یفزع الدهر منه • فهو الآن فی التراب تراب

و بو نواس رحمة الله علیه سخت نیکو گفته است • شعر •

تن از کار بشود امیر گفت دریغ بونصر و برخاست و خواجگان
ببالین او آمدند و بسیار بگریستند و غم خوردند و اورا در محمل
پیل نهادند و پنج و شش حمال برداشتند و بخانه باز بردند آن
روز ماند و آن شب دیگر روز سپری شد رحمة الله علیه و گفتند که
شراب کدو بسیار دادندش با نبیذ آن روز که بدان باغ بود مهمان
نائب و ازان نائب پنج هزار دینار بستد امیرو از هر گونه روایتها
کردند مرگ او را مرا با آن کار نیست ایزد عز و جل تواند دانست
که همه رفته اند پیش من باری برقلم چیزی رانم که خردمندان
طعنی نکنند من ازان دیگران ندانم اعتقاد من باری آنست که
ملک روی زمین نخواهم با تبعهٔ آزاری بزرگ تا بخون چه
رسد که پیدا است که چون مرد بمرد و اگرچه بسیار مال و جاه دارد
با وی چه همراه خواهد بود و چه بود که این مهتر نیافت ازدولت
و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رائی و علم و سی سال تمام
محنت بکشیده که یک روز دل‌خوش ندید و آثار و اخبار و احوالش
اینست که در مقامات و درین تاریخ بیامد و اما حقیقت بباید
دانست که ختمت الکفایةُ و البلاغةُ و العقلُ به و او اولی‌تر است بدانچه
جهت بو القاسم اسکافي دبیر رحمة الله علیه گفته اند * شعر *
الم ترَ انّ دیوان الرسائل * عُطّلت لفقدان اقلامه و دفاتره
و چون مرا عزیز داشت و نوزده سال در پیش او بودم عزیز تر از
فرزندان وی و نواختها دیدم و نام و جاه و مال و عز یافتم واجب داشتم
بعضی را از محاسن و معالي وی که مرا مقرر گشت باز نمودن و آن را
تقریر کردن و از دو یکی توانستم نمود تا یک حق را از حقها که در گردن

بنواخت و او شادکام و قوی دل بخانه باز آمد و بو منصور طبیب طیفور را بخواند و من حاضر آمدم و دیگران بیامدند و مطربان و بوسعید بقّالی نیز بیامد و نائب استادم بود در شغل بریدی هرات درمیانه بوسعید گفت این باغچهٔ بنده در نیم فرسنگی شهر خوش ایستاده است خداوند نشاط کند که فردا آنجا آید گفت نیک آمد بوسعید بازگشت تا کار سازد و ما نیز باز گشتیم و مرا دیگر روز نوبت بود بدیوان آمدم استادم بباغ رفت و بو الحسن دلشاد را فرمود تا آنجا آمد بو نصر طیفور و تنی چند دیگر و نماز شام را باز آمد که شب آدینه بود و دیگر روز بدرگاه آمد و پس از بار بدیوان شد و روز سخت سرد بود و دران صفهٔ باغ عدنانی در پیغوله بنشست بادی به نیرو می رفت پس پیش امیر رفت و پنج شش نامه عرضه کرد و بصفه باز آمد و جوابها بفرمود و فرو شد یک ساعت لقوه و فالج و سکته افتاد وی را و روز آدینه بود امیر را آگاه کردند گفت نباید که بو نصر حالی می آرد تا با ما بسفر نیاید بو القاسم کثیر و بو سهل زوزنی گفتند بونصر نه از مردان باشد که چنین کند امیر بو العلا را گفت تا آنجا برود و خبری بیارد بو العلا آمد و مرد افتاده بود چیزها که نگاه بایست کرد نگاه کرد و نومید برفت و امیر را گفت زندگانی خداوند دراز باد بو نصر برفت و بو نصر دیگر طلب باید کرد امیر آتش داد بدید و گفت چه می گوئی گفت اینست که بنده گفت و مرد یک چیز و یک ساعت سه علت صعب افتاد یکی ازان تمام است رحمة الله علیه ... خدای تعالی اگر جان بماندیم

و این پیغام که بو العلا را می داد در رقعت مشبع تر افتاد و بوثاق آغاچی آمد و هرگز این سبکی نکرده بود در عمر خویش و آغازید بسیار بندگي و خدمت نمودن و رقعه بدو داد و ضمان کرد که وقتی سره جوید و برساند و استادم بدیوان باز آمد و بر آغاچي پیغام را شتاب می کرد تا بضرورت برسانید وقتی که امیر در خشم بود از اخبار درد کننده که برسید و بعد ازان آغاچی از پیش سلطان بیرون آمد و مرا بخواند و گفت خواجه عمید را بگوی که رسانیدم و گفت عفو کردم وی را ازین و بخوشی گفت تا دل مشغول ندارد و رقعه بمن باز داد و پوشیده گفت استادت را مگوی که غمناک شود امیر رقعه بینداخت و سخت در خشم شد و گفت گناه نه بو نصر راست ما راست که سه صد هزار دینار که وثیقت کرده اند گذاشته ایم من بدیوان آمدم و رقعه پیش او نهادم و پیغام نخستین بدادم خدمت کرد و لختی سکون گرفت و بازگشت و مرا بخواند چون نان بخوردیم خالی کرد و گفت من دانم که این نه سخن امیر بود حق صحبت و ممالحت دیرینه نگاه دار و اگر آغاچی سخن دیگر گفته است و حجت گرفته تا با من نگوئی بگوی تا ره کار بنگرم آنچه گفته بود آغاچی بگفتم گفت دانستم و همچنین چشم داشتم خاک بر سر آن خاکسار که خدمت پادشاهان کند که با ایشان وفا و حرمت و رحمت نیست من دل برهمه بلاها خوش کردم و بگفتار چون بو الحسنی چیزی ندهم باز گشتم و وی پس ازان غمناک و اندیشمند می بود و امیر رضي الله عنه حرمت او نگاه مي داشت یک روزش شراب داد و بسیار

از غزنین خواسته بودیم آوردن گرفتند و لشکرها زیادتی می رسید بو الحسن عبد الجلیل خلوتی کرد با امیر رضي الله عنه و گفت ما تازیکان اسپ و اشتر زیادتی داریم بسیار و امیر جهت لشکر آمده بزیادت حاجتمند است و همه از نعمت و دولت وی ساخته ایم نسختی باید کرد و بر نام هر کسی چیزی نوشت و غرض درین نه خدمت بود بلکه خواست بر نام استادم بو نصر چیزی نویسد و از بد خوئی و عادت او دانست که نپذیرد و سخن گوید و امیر بروی دل گران تر کند امیر را این سخن نا موافق نیامد و بو الحسن بخط خویش نسختی نوشت و همه اعیان تازیک را دران در آورد و آن عرضه کردند و هر کس گفت فرمان بردارم و از دلهای ایشان ایزد عزّ و جلّ دانست و بو نصر بر آسمان آب بر انداخت که یک سر اسپ و اشتر بکار است و اضطرابها کرد و گفت چون کار بو نصر بدان منزلت رسید که بگفتار چون بو الحسن ایدرنی بروی دستوری نویسند زندان و خواری و درویشی و مرگ بر وی خوش شد و پیغام داد بزبان بو العلا طبیب که بنده پیر گشته و این اندک مایه تجملی که دارد خدمت را است و چون بدین حاجت آید فرمان خداوند را باشد کدام قلعه فرماید تا بنده آنجا رود و بنشیند بو العلا گفت خواجه را مقرر هست که من دوست دار قدیم اویم گفت هست گفت این پیغام نا صواب است که سلطان نه آنست که بود و با هر کس بهانه می‌جوید نباید که چشم زخمی افتد و مرا ازین عفو کند که سخن ناهموار درباب تو نتوانم شنید استادم رقعتی نوشت سخت درشت و هرچه اورا بود ناطق و صامت دران تفصیل داد

مخالفان تو موران بدند مار شدند * بر آرزود زموران مارگشته دمار
مده زمان شان زین بیش روزگار مبر * که اژدها شود ار روزگار یابد مار
این مسکین سخت نصیحتی نیکو کرد هرچند فضول بود و شعرا
را با ملوکان این نرسد و مطربان را هم صاع نفرمود که درین روزگار آن
ابر زر پاش مستی گرفته بود وکم بارید و مناقشها می رفت و عمر
بپایان آمده بود و حال مردم و دولت و دنیا این است و این روزگار
مهرگان نیز بگذشت و بپایان آمد - درسنه احدی و ثلثین و اربعمائه که
غره اش سه شنبه بود امیر هر روز فریضه کرد بر خویشتن که پیش
از بار خلوتی کردی تا چاشتگاه با وزیر و ارکان دولت و سالاران سخن
گفتندی ازین مهم که پیش داشتند و بازگشتندی که امیر بنشستی
و در میانه تا شب کار می راندی و بهیچ روزگار ندیدند که او تن
چنین در کار دارد و نامها می رسید از هر جای که خصمان نیز
کارهای خویش می سازند و یاري دادند پورتکین را بمردم تا چند
جنگ قوی بکرد با پسران علی تکین و ایشان را بزد و نزدیک
است که ولایت ماوراء النهر از ایشان بستاند و پسر التونتاش
خلدان نیز با آن قوم دوستی پیوست و بند جیحون از هر جانبی
گشاده کردند و مردم آمدن گرفت بطمع غارت خراسان چنانکه
در نامه خواندیم که از آموی پیر زنی را دیدند یک دست
و یک چشم و یک پای تبری در دست پرسیدند ازوی که چرا
آمدی گفت شنودم که گنجهای زمین خراسان از زیر زمین بیرون
می کنند من نیز بیامدم تا لختی ببرم و امیر ازین اخبار بخندیدی اما
بر کسانیکه غور در کارها می داشتند این سخن صعب بود وآنچه

كل ما عندك فخر كل ما دونك عاب
وجهك البدر ولكن بعد ما عنه السحاب
قربك المحبوب روض صدك المكروه غاب
عودك المقبول عندي ابد الدهر يصاب
انت ان أبت الينا فكما آب الشباب
وكما ماج مستو ناحية جين ذهاب
فكما كن على المحل من الغيث قصاب

• شعر •

فكتب منصور بعد ما ادركه السكر
فاقبلت ان ذممت مني المعذرة
انام رجل عنه عبر النظرة • ان هذا الكاس شي عجب • كل من اغرق فيه اسكره (۲)

اينك چندين بزرگان بوده اند و این عرسه رفته اند رحمهم الله و ما را نيز بيايد رفت عاقبت كار ما بخير باشد انشاء الله عز و جل - و امير رضي الله عنه بجشن مهرگان نشست روز سه شنبه بيست و هفتم ذوالحجه و بسيار هديه و نثار آوردند و شعرا را هيچ نفرمود وبرمسعود رازی خشم گرفت و فرمود تا اورا بهندرستان فرستادند كه گفتند كه او قصيدهٔ گفته است و سلطان را ازان نصيحتها كرده و دران قصيدهٔ اين دو بيت بود • شعر •

---

(۲) از اول این اشعار تا آخر آن در اصل مسودهٔ مورلي صاحب اختلافات نسخه چنان بكثرت اند و چونكه بعضي ازان خواندهٔ نمی‌شود لهذا از اصلاح ان كماينبغي قاصرام • اغلبكه نويسندگان نسخ زبان عربي نمی دانستند • وليم ناسو ليس

مصالحت و مذاکرة افتاد درین تاریخ نام او بیاوردم و شرط دوستی نگاه داشتم الابیات التي کتبها الشیخ ابو سهل الزوزنی

ایها الصدر المعظم حیث ما کان یهاب
فاتتدت ترضی الندامی هم علی الدهر لحاب
واسع غصة شرب لیس تکفیها الشراب
و احضرت بهذا نواب فیة للشوق التهاب
ودع العذر و انهج انما الشمس لغاب
و بیتک الموعد و سجایاك عذاب
انمـــا انت غناء و شراب و شبـــاب
جودک الموجود بحر فضلک الوافي سحاب
انما الدنیا ظلام و معالیک شهاب

فاجابه القاضي فی الوقت

ایها السید الماجد القرم اللبـــاد
وجهک الوجه المضيء رایک الراي الصوا
عندک الدنیا جمیعا و الیها لي مآذ
و لقد اقعدني الشکر و اعیاني الجواد
في ذرى من حراه کل شيء یستطاد
ولو استطعت قسمت الجسم قسما یطاد
غیر اني عاجز و زماني مستجـــاد
فدیت ابي عنک جسمي وعلی النفس الکتاد

(فاجابه بوسهل)

ایها الصدرتین لیس لی عـــذر ذهاب

پیش بزرگان بود چنانکه هر مجلس که وی آنجا نبودی بهیچ
نشمردندی و خلقی داشت با بو سهل زوزنی بحکم مناسبت در ادب
و پیوسته بهم بودند و شراب خوردندی این روز قاضی منصور پگاه
رفته بود و به نشاط مشغول شده و شراب نیک دریافته بو سهل سوی
او قطعهٔ شعر فرستاد و وی در حال جواب نوشت بران روی بو سهل
دیگر نوشت و وی هم نبشت و نیامد و روز بگذشت من در حضرت
آن قطعات بودم تا آنگاه که بدست ما باز آمد و سبب بدست
افتادن رفتن آن افتاد که ناغلی از خاندان منصور خاسته بود
نام او مسعود وهمچنین مذاکرة گرفته و اختلاف داشت نزدیک این
قاضی و هرچه ازین باب رفتی تعلیق کردي چون کار هرات شوریده
گشت این نقیه آزاد مرد از وطن خویش بیفتاد و گشتاگشت رفت
تا نزدیک ارسلان خان پسر قدر خان که ملک ترکستان بود و سالها
آنجا بماند در نیکو داشت هرچه نیکو ترکه مردي یگانهٔ روزگار
بود در علم و تذکیر و چون دید که کار آن پادشاهی از نظام بخواهد
گشت از تعصب که افتاد و دو گروهی میان برادران و خویشاوندان
و للعاقل سمة دستوري خواست تا اینجا آید و یافت و بیامد در
سنه ثمان و ثلثین و اربعمائه و دلهای خاص و عام این شهر بربود
بشیرین سخنی و قبول و اعزاز و تقرب یافت از مجلس ملک و بدین
سبب وجیه و منظور گشت و امروز در سنه احدی و خمسین و
اربعمائه وجیه تر شد به نیکو نگریستن سلطان معظم ابو المظفر
ابراهیم ادام الله سلطانه و کارش برین بنه ماند که جوان است و
با مروت و شکرفي و چون مرا درستی است بکار آمده و معتمد وچون

در رسیدند و نانی بخوردیم و دست بکار بردیم و روزی بجهت خوش بپایان آمد که بسیار مذاکره رفت در ادب و سماع و اقتراحات و مستان باز گشتیم و پس ازین بروزی چهل استادم گذشته شد رضی الله عنه پس ازین بیارم و ما از هرات برفتیم و پس از هفت ماه بزندقان[۴] مرو آن هزیمت و حادثهٔ بزرگ افتاد و چندین ناکامیها دیدیم و بوسهل در راه چند بار مرا گفت سبحان الله العظیم چه روشن رای مردی بود بو نصر مشکان گفتی این روز را می دید که ما در اینیم و این چه بر لفظ بو نصر رفت درین مجلس فرا کردند تا بامیر رسانیدند و گفتند چون از لفظ صاحب دیوان رسالت چندین سخنان بمخالفان رسانند و وی خردمند تر ارکان دولت است بسیار خلل افتد و ایشان را دلیری افزاید امیر بدین سبب متغیر شد سخت اما خشمش را نگاه داشت تا آنگاه که گرانه شد و گفتم درین قصه که در ادب مذاکره رفت دران مجلس هر چند این تاریخ جامع سفاهان می شود از درازی که آن را داده می آید بیتی چند از مذاکرات مجلس آن روزینه ثبت کنم قصه تمام تر باشد و من این ابیات نداشتم و بگویم که بدست من چون افتاد مردی بود بهرات که اورا قاضی منصور گفتندی رحمة الله علیه در فضل و علم و دبیری و شعر و رسالت و فضائل دستی تمام داشت و شراب و عشرت دوست داشت و بدانسته که خذ العیش و دع الطیش و داد از دنیای فریبنده بباید ستد و راه دیگر گرفت و خوش بزیست و خوش بخورد و شمامه

---

(۴) ن ـ بدندقان.

اقرار دادند پیران معمر که بهیچ روزگار مانند آن یاد ندارند و عید کرده آمد و خوانها نهادند و شراب دادند پس عید لشکر عرضه کرد امیر بدشت خدایان و هر کس که نظارهٔ آن روز بدید اقرار داد که بهیچ روزگار چنان لشکر یاد ندارد و استادم را اجل نزدیک رسیده بود درین روزگار سخنان می رفت برلفظ وی نا پسندیده که خردمندان آن نمی پسندیدند یکی آن بود که آن روز عرض بگورستانی برگذشت و من با وی بودم جائی بایستاد و نیک بیندیشید و پس براند نزدیک شهر و بو سهل زوزنی بدو رسید و هر دو براندند و سرای بو سهل بر راه بود میزبانی کرد استادم گفت دل شراب ندارم که غمناکم سود نداشت که میزبان در پیچید و آخر فرود آمد و من نیز آنجا آمدم پسیچ خوردنی ندیمان و مطربان کرد تا راست شد استادم همچنان اندیشمند می بود بو سهل گفت سخت بی نشاطی کاری نیفتاده است گفت ازین حالها می اندیشم که درمیان ایم که کاری بسته می بینم چنانکه بهیچ گونه اندیشهٔ من ازین بیرون نمی شود و می ترسم و گوئی بدان می نگرم که ما را هزیمتی افتد دربیابانی چنانکه کس بکس نرسد و آنجا بی غلام و بی یار مانم و جان برخیره بشود و چیزی باید دید که هرگز ندیده ام امروز که از عرض لشکر باز گشتم و بگورستانی بگذشتم دو گور دیدم پاکیزه و گچ کرده بساعتی تمنا کردم که کاشکی من چون ایشان بودمی در عز تا ذل نباید دید که طاقت آن ندارم و بوسهل بخندید و گفت این سودائی است محترق اشرب واطرب ودع الدنیا بخور خوردنی دیگر و شرابهای نیکو پیش آوردند و مطربان و ندیمان

این حال ازان در گذشته است که تلافی بپذیرد و سخنی که نا خوش خواهد آمد نا گفته به و خداوند را امروز سخن ما پیران نا خوش می آید و این همه جوانان کار نا دیده می خواهند و بدین سبب صورت پیران زشت می کنند و جز خاموشی روی نیست وزیر گفت همچنین است و اگر ازین حدیث چیزی پرسد خاموش می باشیم - و روز شنبه غرهٔ ذوالحجه پنج خیلتاش نامزد کرد تا بگرگان روند و نامه فرمود ببوسهل حمدوی و سوری و باکالیجار بران جمله که در ضمان نصرت و سعادت بهرات آمدیم و مدتی آنجا مقام است تا آنچه خواسته ایم در رسد از غزنین زیادت از اشتر و مال و اسپ و زراد خانه و آلت بیابان و پس ساخته سوی طوس و نشاپور رویم که برجمله عادات و شعبهٔ خصمان واقف گشتیم و سرو سامان جنگ ایشان دریافتیم همچون ایشان قومی بی بنه بر ایشان خواهیم گماشت و ما بنه دار باشیم تا جهان از ایشان پاک کرده شود باکالیجار سخت نیکو خدمتی بکرد و اثری نمود و ثمرهٔ آن از مجلس ما بران جمله خواهد بود که کس را تا این غایت از فرمان برداران این دولت نبوده است و این نامها فرمودیم تا قوی دل گردند چون مواکب ما بنشاپور رسد بدل قوی بدرگاه حاضر آیند و خیلتاشان را آنجا نگاه دارید تا با شما آیند و امیر این نامها را توقیع کرد و خیلتاشان را فرمود تا راه بر دارند چنانکه از راه و بی راه ایشان را بسرحد گرگان رسانند و برفتند و عید اضحی فراز آمد امیر تکلفی بزرگ فرمود از حد و اندازه گذشته و هرات شهری است که آن سلاح که آنجا بود بهیچ شهر نبود روز عید چندان سوار و پیاده تمام سلاح بمیدان آمد که

هرکجا دست رسد بهزار هزار دینار برات نبشتند لشکر را و بعنف بستدند بهانه آنکه با ترکمانان چرا موافقت کردند و کارها دیگر شده که این پادشاه را بآخر رسیده بود و کسی زهره نمی داشت که بابتدا سخن گفتی با وی و نصیحت کردی و اعیان هرات چون بو الحسن علوی و دیگران بگریخته بودند بوطلحهٔ شبلی عامل را نصیحت کرده که روي بگریز باید کرد و وی نکرده بود امیر مغانصه فرمود تا بوطلحهٔ شبلی را بگرفتند و باز داشتند وهرچه داشت پاک بستدند پس پوستش بکشیدند چون استرهٔ حجام برو رسید گذشته شد رحمة الله علیه و من وی را دیدم برسر سرگین دانی افگنده درجوار کوشک عدنانی که آن را سکین گویند و تکین سقلابي (سقلابی) پرده‌دار بروی موکل و این بوطلحه چون حاجب سباشی را ترکمانان بزدند آنگاه بهرات آمدند باستقبال ایشان رفته بود و میزبانی داده و نزل و سبب گذشته شدن او آن بود بو الفتح حاتمی را نائب برید هرات به نیابت استادم بونصرهم بگرفتند و او نیز پیش این قوم شده بود و استادم البته سخن نگفت که روی آن نبود درین وقت و او را با بو علی شادان طوس کدخدای شحنهٔ خراسان بنشاندند و سوی قلعه برکژ بردند بحدود پرشور و آنجا باز داشتند و نامها رسید که طغرل بنشاپور باز رفت و داؤد بسرخس مقام کرد و نیالیان بنسا و باورد رفتند وزیر استادم را گفت چون می بینی حالها که خداوند آنچه رفت فراموش کرد و دست بنشاط زد و حدیث رسول و مخالفان و مواضعتی نهادن نمی رود و مرا این سخت نا خوش می آید که مسئله بر حال خویش است بلکه مشکل تر استادم گفت

رسیدند و آنجا نزول کردند و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع و المآب *

ذکر رسیدن سلطان شهاب الدوله و قطب الملة ابی سعید مسعود بن یمین الدوله و امین الملة رضی الله تعالی عنهما بشهر هری و مقام کردن آنجا و باز نمودن احوال آنچه حادث گشت آنجا تا آنگاه که بتاختن ترکمانان رفت و مجاری آن احوال بمبارکی و سعادت

در ذوالقعده سنه ثلثین و اربعمائه سلطان شهاب الدوله و قطب الملة رضی الله عنه در مرکز عز بهری رسید و آنجا نزول فرمود و روزی چند بیاسود با لشکرها پس تدبیر کرد که لشکرها باطراف فرستد و ترتیب طلائع و افواج کند تا همه حدود آگنده باشد بمردان و هم لشکر علف یابد و ستور کاه و جو یابند و بر آسایند اول امیر حاجب بزرگ را سوی پوشنگ فرستاد با لشکر گران و مثال داد تا طلائع دارند از انجا تا با خواجه بروند و آن روستائی است از نشاپور و حاجب بدر را با لشکری قوی بباذغیس فرستاد و همچنین بهر ناحیتی فوجی قوی فرستاد و رفتند و ضبط کردند همه نواحی را و عمال بر کار شدند و مثال می ستدند و امیر بنشاط و شراب مشغول گشت چنانکه هیچ می نیاسود و بار می داد و کار می ساخت و نامه رفت بغزنین سوی بوعلی کوتوال و چند چیز خواسته شد از آلت جنگ بیابان و اسپ و اشتر و زر و جامه تا بزودی فرستاده آید و از هرات و نواحی آن باذغیس و کنج روستا و

انشاء الله که همه نیکوئی باشد تو این سخنان با من گفتی و از من
شنودی با هیچ کس مگوی تا چه پیدا آید او را باز گردانید و در
خدمت مجلس عالی برفت و خواجه بونصر مشکان بیامد و
خالی کردند تا بیگاهی و وزیر آنچه بشنیده بود و پرسیده از حاکم
مطوعی تمام تر با شرح و بسط برای عالی باز راند و صلاح
و فسادی که بود باز نمود حالی سکونتی پیدا آمد و هم برین
مجلس قرار دادند که دیگر روز منزل کنند بر طرف هریو و آنجا
بروند تا لشکر از تنگی و قحط باز رهند و بیاسایند و اسپان فربه کنند و
آنچه بباید از اُهبت و عُدت و خزانه و صلاح و لشکرها از حضرت غزنین
و اطراف ولایت بخواهند و ساخته شوند چون تمامت ساختگی
پیدا آمد و لشکرها بیاسود و دیگرها در رسید بعد ازان بنگرند که این
ناجوانان چه کنند اگر آرامیده باشند و مجاملتی درمیان می آرند
خود یکچندی بباشد و ایشان را نشورانند چون ساختگی و جمعیت
لشکر و انواع حشم پیدا آید آنگاه بحکم مشاهدت کار کنند و
مجلس عالی وزیر را بسیار نیکوئی گفت و قوی دل گردانید و ترسید
که بکفایت تو حالی این کار تسکینی یافت اکنون بعد ازین آنچه
بمصالح ملک و دولت باز گردد نگاه می دار و ما را برین رایهای تو
هیچ اعتراض نیست تا بدل قوی آن خلل را بکفایت و کاردانی
و متانت رای دریابی وزیر خدمت کرد و بندگی نمود و هم برین
قرار پراگندند و دیگر روز این مواکب لشکرها باز گشت و بر طرف
هریو منزل کردند و آهسته آهسته می رفتند تا ازان بیابانها بیرون
آمدند و در صحرا افتادند و بیاسودند و خوش خوش می رفتند تا بهریو

آوردند بدین سبب و ما نیز روا داشتیم تا یکچندی ازین تاختها
بیاسائیم و کار خویش بسازیم و لشکرها جمع کنیم و ساخته می باشیم
و غفلت نکنیم و مهیا و مستعد حرب و مکاشفت تا چون ناگاه قصد
ما کنند پیش ایشان بازرویم وجواب گوئیم وجان را بزنیم یا برآئیم و یا فرو
شویم که پادشاهی بس بزرگ است که ما دست در کمر او زده ایم
ازین نوع سخنان بسیار گفتند و خوش دل و خوش طبع بازگشتند
و براندند که چون ما بهریو رویم ایشان رسولان با نام فرستند و
اقتدارها کنند و از روی خدمت و بندگی پیش آیند و دیگر ولایتها
خواهند که ما انبوه شده ایم و آنچه مارا داده اید بسنده نمی باشد
چون از خراجات و دخلها فرو مانیم ضرورةً دست بمصادره و مواضعه
و تاختها و دادن و گرفتن ولایتها باید کرد از ما عیب نگیرند که بضرورت
باشد و جز این آنچه روشن شده بود تمامت در خدمت خواجهٔ
بزرگ بازراند و گفت بدانستم و واقف گشتم و من دانم که چه باید
کرد اگر پادشاه سخن من بشنود و بر رای من کار کند چنان سازم
بمرور ایام که ایشان را قدم بر جائی یله نکنم که نهند تا کل و جمله
برافتند و یا آواره از زمین خراسان بروند و از آب بگذرند و مارا فتنهٔ
ایشان منقطع شود بتدبیر صائب و متانت رای اما می دانم که
این پادشاه را بدو نگذارند و بر رایهای من اعتراض کنند و بران بسنده
نکنند لشکرها فرستند باطراف و این کار ساخته را درهم کنند و ایشان
را بشورانند و برمانند و هر روز این کار شوریده گردد و ایشان قوی تر
و انبوه تر گردند و بیشتر شوند و خراسان و عراق تمامت از دست
ما بشود و جز این ناکامیها دیده آید تا حکم حق عزوجل چیست

چه گفتند و فرمودند ازان رجوع ننمایند و بران بروند تا رعایا و لشکرها
ازهر دو طرف آسوده گردد و خونها ناحق ریخته نشود هم برین
قرار ازانجا که بودند نزول کردند و برین که ایشان را ولایت مسمی
شده بود برفتند و چون ایشان منزل کرده بودند و برفته حاکم مطوعی
باز گشت و بلشکرگاه منصور آمد و در خدمت وزیر خالی کرد
وآنچه دید و شنید از احوال نو خاستگان و حرکات ایشان و سخنان
با طنز که می گفتند باز راند و گفت که بهیچ نوع بر ایشان اعتماد
نباید کرد و ساختن کار خویش و بر انداختن کار ایشان یا از ولایت
بیرون کردن از مهمات بباید دانست که بران سخنان عشوه آمیز
و غرور انگیز ایشان دل نباید نهاد که هرگز راست نروند و این
پادشاهی و فرمان و نفاذ امر از سر ایشان بیرون نشود درین حال
ازانچه نکایتی قوی که ازین یک تاختن پادشاه بنفس خویش
کرد بدیشان رسیده بود این صلح گونه کردند و باز گشتند اما هرچه
ایشان را دست در خواهد شد از مکر و دغل و فریفتن غلامان و ضبط
ولایات و زیادت کردن لشکر و از ماوراء النهر مردمان خواندن که با
ایشان یار شوند و بسیار گردند هیچ باقی نخواهند گذاشت و هرگز
راستی نورزند و سخنان فراخ بیرون اندازه می گویند با یکدیگر و
مرا چنان معلوم شد که ایشان را باور گشته است که این پادشاه
عاجز گشته است و وزیرش از کفایت خویش ما را التیامی کرد و
فتنه فرو نشاند چندانی که لشکرهای ایشان بیاسایند و ساختگی
بکنند و دنبال ما خواهند گرفت و بهیچ نوع نیارامند تا ما را دفع
نکنند یا ازین ولایت بیرون کنند این صلح و مجاملت در میان

شما شفاعت کردم و پادشاه را بران آوردم که تا شما درین ولایت که هستید بباشید و ما باز گردیم و بهریو رویم و نسا و باورد و فراوه[2] واین بیابانها و حدها شما را مسلم فرمود بشرطی که با مسلمانان و نیک و بد رعایا تعرض نرسانید و مصادره و مواضعت نکنید و این سه جای مقدم که هست برخیزید و بدین ولایتها که نامزد شما شد بروید تا ما باز گردیم و بهریو رویم و شما آنجا رسولان باوزدنی فرستید و شرط خدمت بجای آرید تا کار بسخت پیش گیریم وقرارئی دهیم که ازان رجوع نباشد چنانکه رعایا و ولایتها آسوده گردند وازین گریختن و تاختن و جنگ و جدل و شورش باز رهید برین جملة پیغامها بداد و رسول نوخاستگان را حقی بگزاردند از تشریف وصلت بسزا و خشنود باز گردانید و حاکم مطوعی را هم بدین مهم نامزد کردند با رسول یکجا برفت و بنوخاستگان رسید و رسول ایشان بسیار شکر و دعا گفت و با او خالی گردانیدند و حاکم مطوعی نیز پیغام وزیر گفت ایشان خدمت کردند و اورا نیکوئی گفتند و حالی تسکین پیدا آمد اگرچه ایشان هرگز نیارامند که نخوت پادشاهی و حل و عقد و امر و نهی و ولایت گرفتن در سر ایشان شده بود مجاملتی در میان آوردند و حاکم مطوعی را خدمتی کردند و معذرت بی اندازه گفتند که ما بفرمان وزیر مطاوعت نمودیم اما می باید که با ما راست روند و از هیچ طرف با ما غدری و مکری نرود تا ما بیارامیم و بضرورت دیگر بار مکاشفتی پیدا نگردد واین

(۲) ن - فاره

فرمود تا آنجا ساکن شویم و در دولت این سلطان بباشیم و روی بخدمت آریم و مردمان خراسان از خسارت و تاراج و تاختن فارغ آیند و معتمدان خود با حاکم مطوعی نام زد کردند و هم برین جمله پیغامی مطول دادند و مطوعی را حقی نیکو گزاردند و با رسول خود بهم باز گردانیدند و چون ایشان بلشکرگاه رسیدند حاکم مطوعی پیشتر بیامد و در خدمت خواجهٔ بزرگ پیوست و احوالها بتمامت شرح داد و گفت این طائفه اگرچه حالی پیغامها برین جمله دادند و رضا طلبی می کنند اما بهیچ حال از ایشان راستی نیاید و نخوت پادشاهی که در سر ایشان شده است زود بیرون نشود و لیکن حالی تسکین خواهد بود و ایشان را بخواهند آرامید آنچه معلوم شد برای خواجهٔ بزرگ باز نمود تا آنچه مصلحت باشد آن را بامضا رساند چون وزیر برین احوال واقف گشت بفرمود تا رسول نو خاستگان را خواندند و پیش آوردند و احماد کرد و رسول خدمتی بواجبی کرد و بندگی نمود و فرمان باز راند و اورا باز گردانیدند و در رسول خانه فرود آوردند و نزل بسیار دادند و وزیر در خدمت سلطان رفت و خالی کردند و خواجه بو نصر بود و آنچه احوال بشنیده بود از مطوعی و پیغامی که رسول آورده بود باز راند و همه معلوم رای عالی گشت فرمود که اگرچه این کار رو بعجز دارد چون خواجهٔ بزرگ مصلحت بیند و صلاح وقت این است پردازند چنانکه واجب کند وزیر باز گشت دیگر روز رسول را بخواند و خواجه بونصر مشکان در خدمت وزیر بنشست و آنچه گفتنی بود بگفتند و پرداختنی بود بپرداختند برین جمله که وزیر گفت که در باب

سازم که موضع ایشان را معین شود تا آنجا ساکن گردند و آسوده و مرفه روزگار گذرانند ازین و مانند این سخنان حزم و گرم و سرد باز گفت و بسیار تنبیه و انذار و عظات نمود و او را کسیل کرد حاکم مطوعی بنزدیک آن نوخاستگان رفت و پیغام خواجهٔ بزرگ مشبع بازراند و آنچه بمصالح ایشان بازگشت باز نمود و سوگندها خورد که سلطان اعظم ناصر الدین ازین حال هیچ خبر ندارد اما وزیر از جهت صلاح کار شما و دیگر مسلمانان مرا فرستاده است ایشان او را تبجیل کردند و بجائی فرود آوردند و نزلهای گران فرستادند بعد ازان جمله سران یکجا شدند و درین باب رای زدند که جواب وزیر بر چه جمله باز فرستیم از هر نوع سخن گفتند و اندیشیدند آخر رایها بران قرار گرفت که این کار را برین جمله که وزیر مصلحت دیده است بپردازند که پادشاهی است بزرگ و لشکر و خزائن و ولایت بی اندازه دارد اگرچه چند کارها مارا برآمد و چند لشکر او را بشکستیم و ولایت بگرفتیم درین یک تاختن که بنفس خویش کرد نکایتی قوی بما رسید و اگر همچنان بر فور در عقب ما بیامدی یکی از ما و زنان و بچگان ما باز نرستی اما دولتی بود مارا که بر جای فرود آمدند و در دنبال ما نیامدند و مصلحت همین باشد که وزیر گفته است چون برین قرار دادند دیگر روز حاکم مطوعی را بخواندند و بندگی نمودند و مراعات کردند و گفتند حال ما همه برین جمله است که خواجهٔ بزرگ باز دیده است اکنون مهتری و بزرگی می باید کرد و در باب ما عنایت ارزانی داشت و شفاعت کرد تا آزار دل سلطان معظم برگرفته آید مارا ولایتی و بیابانی و چرا خوری

بودند و کاری کرده بودند. یاد آورده بدان قرار گرفت که وزیر رسولی
فرستد و نصیحت کند تا بپراگنند و رسولان در میان آیند و بقاعدهٔ
اول باز شوند تا کار بصلاح باز آید و جنگ و مکاشفت برخیزد
چون باز گشتند از پیش امیر وزیر حاکم بو نصر مطوعی زوزنی
را بخواند و او مردی جلد و سخن‌گوی بود و روزگار دراز خدمت محمد
علوی سالاری بدان محتشمی کرده و رسوم کارها بدانسته و پس از
وی این پادشاه او را بشناخت بکفایت و کاردانی و شغل عرب
و کفایت نیک و بد ایشان بگردن او کرده و این سخن با وی باز
راند و مثالها بداد و گفت البته نباید گفت که سلطان ازین آگاهی
دارد اما چون من و وزیر مصالح کار مسلمانان و دوست و دشمن را
اندیشه باید داشت ناچار درچنین کارها سخن گوئیم تا شمشیرهای
ناحق در نیام شود و خونهای ناحق ریخته نشود و رعیت ایمن
گردد و شما چندین رنج می به بینید وزده وکوفته وکشته می شوید
این پادشاهی بس محتشم او را خصم خویش کرده اید فردا ازدنبال
شما نخواهند ایستاد تا بر نیندازند اگرچه شما را درین بیابان وقت
از وقتی کاری می رود آن را عاقبتی نتواند بود اگر سر بخط آرید
و فرمان می کنید من در حضرت این پادشاه درین باب شفاعت
کنم و باز نمایم که ایشان هم این جنگ و جدال و مشقت و پریشانی
از بیم جان خویش و زن و بچهٔ خویش می کنند که درجهان جائی
ندارند که آنجا متوطن شوند اگر رحمت و عاطفت پادشاهانه ایشان
را دریابد و چرا خوری و ولایت بایشان ارزانی داشته آید بندگی
نمایند و بندگان خداوند ازین تاختنها و جنگها برآسایند و چنان

و جل از عنایت خویش نرود گذارد تا چنین قومی بروی دست یابند دلیل باشد که ایزد تعالی از وی بیازرده است خداوند اندیشه کند که تا بدان حضرت بزرگ آسمانی چگونه دارد گفت نشناسم که چیزی رفته است با هیچ کس یا کرده آمده است که از رضای ایزد تعالی دور باشد گفتم الحمد لله و این بی ادبی است که کردم و می کنم اما از شفقت است که می گویم خداوند بهتر بنگرد میان خویش و خدای عز و جل اگر عذری باید خواست بخواهد و هم امشب گیرد و پیش آفریدگار رود با تضرع و زاری روی بر خاک نهد و نذرها کند و بر گذشتها که میان وی و خدای عز وجل اگر چیزی بوده است پشیمانی خورد تا هم از فردا ببیند که اثر آن پیدا آید که دعای پادشاهان را که از دل راست و اعتقاد درست رود هیچ حجاب نیست و بنده را بدین فراخ سخنی اگر به بیند نباید گرفت که خود دستوری داده است چون این بگفتم گفت پذیرفتم که چنین کنم و ترا معذور داشتم که بفرمان من گفتی و حق نعمت مرا و از آن پدرم بجا آوردی باز گرد و بهر وقتی که خواهی همچنین می گوی و نصیحت می کن که بر تو هیچ تهمت نیست خدمت کردم و باز گشتم امید دارم که خدای عز وجل مرا پاداش دهد برین جمله که گفتم و ندانم که خوش آمد و یا نیامد باری از گردن خویش بیرون کردم من که ابوالفضلم گفتم زندگانی خداوند دراز باد آنچه بر تو بود کردی و حق نعمت و دولت بگزاردی و باز گشتم و چون دیگر روز شد مجلسی کردند و از هر گونه سخن رفت و رای زدند آن سخنانی که خصمان گفته

و غله فرود آیند
باشد لشکرگاه ما آنجا می باشد و این قوم برخوید
و جایهای گزیده تر و یخ و آب روان یابند و ما را آب چاه بباید
خورد آب روان و یخ نیابیم و اشتران ایشان بکنام علف توانند شد و از
دور جای علف توانند آورد و مارا اشتران در لشکرگاه بر در خیمه باید
داشت که بگران لشکرگاه نتوانند چرانید گفت سبب آن است که
که با ایشان بنه گران نیست چنانکه خواهند می آیند و می روند
و با ما بنها گرانست که از نگاه داشت آن بکارهای دیگر نتوان رسید
و این است که من می گویم که مارا از بنها دل فارغ می باید که
باشد ایشان را بس خطری نباشد کار ایشان را فیصل توان کرد گفتم
مسئلتی دیگر است هم بی وزیر و سپاه سالار و حاجب بزرگ و اعیان
لشکر راست نیاید اگر رای عالی بیند فردا مجلسی کرده آید تا درین
باب رای زنند و کاری پخته پیش گیرند و تمام کنند گفت نیک
آمد گفتم نکتهٔ دیگر است زندگانی خداوند دراز باد که بنده شرم
می دارد که باز نماید گفت بباید گفت و باز نمود که بگوش رضا
شنوده آید گفتم زندگانی خداوند دراز باد که معلوم است که آنچه
امروز در خراسان ازین قوم می رود از نهاد مردم کشتن و مثله
کردن و زنان حرام مسلمانان را بحلال داشتن چنانکه درین صد سال
نشان نداده اند و نبوده است و در تواریخ نیامده است و ما این
همه در جنگها که کنند ظفر ایشان می باشد بدا قوما ما ایم که
ایزد عز ذکره چندین قوم را بر ما مسلط کرده است و نصرت می دهد
و کار جهان بر پادشاهان و شریعت بسته است و دولت و ملت دو
برادرانند که بهم بروند و از یکدیگر جدا نباشند و چون پادشاهی را ایزد عز

کند و سالار بدو رای ما درین متحیر گشت تو مردی نکوئی و غیر صلاح نخواهی درین کار چه بینی بی حشمت باز گوی که مارا از همه خدمتگاران دل بر تو قرار گرفته است که پیش ما سخن گوئی و این حیرت از ما دور کنی و صلاح کار باز نمائی بو نصر می گوید من گفتم زندگانی خداوند دراز باد خداوند سر کشاده با بنده بگوید که چه اندیشیده است و رای عالی بر چه قرار داده اند تا صلاح و صواب باز نماید بمقدار دانش خویش بی توقف بر مراد خداوند جوابی ندهد امیر گفت صواب آمد آنچه خواجه امروز نماز دیگر گفت که رسولی فرستد و با این قوم گرگ آشتی بکند و ما سوی هرات برویم و این تابستان آنجا بباشیم تا لشکر آسایش یابد و از غزنین نیز اسپ و اشتر و سلاح دیگر خواهیم و کارها از لونی دیگر بسازیم اکنون که سامان کار این قوم بدانستیم چون مهرگان فراز آید قصد پوشنگ و طوس و نشاپور کنیم اگر پیش آیند و شتاب کنند مخف باشیم که نیست ایشان را چون چنین کرده آمد بس خطری و اگر ثبات نکنند و بروند بر اثر ایشان تا باورد و نسا برویم و این زمستان درین کار کنیم تا بتوفیق ایزد عز ذکره خراسان را پاک کرده آید از ایشان گفتم نیکو دیده است اما هیچ کس از وزیر و سالاران لشکر بر خداوند اشارت نکند که جنگی قائم شده و خصمان را نا زده باز باید گشت که ترسند که فردا روز خداوند بهرات باز رسد ایشان را گوید کاهلی گردید تا مرا بضرورت باز بایست گشت و من بنده هم این اشارت نکنم که این حدیث من نباشد اما مسئلتی مشکل افتاده است که ناچار می باید ترسید گفت چیست گفت هر کجا سنگ تخی و یا خارستانی

خویش بگرداند تا آنچه رای عالیش قرار گیرد کار کرده آید ایشان
باز گشتند و استادم چون بخیمه باز آمد مرا بخواند و گفت می بینی
که این کار بکدام منزلت رسید و کاشکی مرده بودیمی و این رسوائیها
ندیدیمی و در ابتداء و هرچه رفته بود و رای وزیر بران قرار گرفته
بازگفت که همچنان است که امیر می گوید این عجزی باشد و ظاهر
است اما ضرورت است و مرا گفت ای بو الفضل وزیر رای نیکو
دیده است مگر این تدبیر راست برود تا بنام نیکو بهرات رویم
که نباید که خللی افتد و شغلی پیش آید که این عجز را باز جوئیم
ایزد عزّ و جلّ نیکو کناد ما این حدیث می کردیم که فراشی
سلطانی بیامد و گفت امیر می بخواند و استادم برخاست و
برفت و من بخیمهٔ خویش باز رفتم سخت غمناک و شب دور
کشیده بود که استادم باز آمد و مرا بخواند و من نزدیک وی رفتم
خالی کرد و گفت چون نزدیک امیر رسیدم در خرگاه بود تنها مرا
بنشاند و هرکه بودند همه را دور کرد و مرا گفت این کار به پیچید
و دراز شد چنین که می بینی و خصمان زده شده چنین شوخ باز
آمدند و اکنون مرا مقرر گشت و معاینه شد که بکتغدی و سپاشی
را با اینها جنگ کردن صواب نبود و پیش ایشان فرستادن و
گذشتنی گذشت و ایشان را قومی مجرد باید چون ایشان یا مایه دار
تا ایشان را مالیده آید و با هرکسی که درین سخن می گوئیم
نمی یابیم جوابی شافی که ماثر حشمتم زده وگونهٔ این قومند و روا
میدارند که این کار پیچیده ماند تا ایشان را معذور داریم و خواجه
از گونه دگر مردی است و من راه بدو نمی برم حوالت سپاه سالار

کرده ام و دوش همه شب درین اندیشه بوده ام و تدبیر یاد امده است با خداوند نگفته ام و خالی بخواهم گفت و اعیان بجمله بازگشتند امیر ماند و وزیر و استادم - وزیر گفت زندگانی خداوند دراز باد و همه کارها بمراد خداوند باد نه چنانست که اگر لشکر ما ستوه شده اند ترکان ستوه تر نیستند و اما ایشان مردمانی اند صبورتر و بجان در مانده و جان را می کوشند بنده را صواب چنان می نماید که رسولی فرستد و از خویشتن نصیحت کند این قوم را که سخت ترسان اند ازان یک قفا که خورده اند و بگوید که اگر خداوند بر اثر ایشان بیامدی یک تن زنده نماندی و جان نبردی اگر دیگر باره کمر جنگ بندند یک تن از شما نماند وصواب آنست که عذری خواهید و تواضعی نمائید تا من خداوند سلطان را بران دارم که تقرب شما قبول کند و گویم که کوشش ایشان از بیم جان است و تلطف کنم تا سوی هرات رود وایشان درین حدود باشند و رسولان آیند و روند و قاعدهٔ راست نهاده آید چنانکه مکاشفت بر خیزد ولطف حال پیدا آید امیر گفت این سره می نماید و لیکن دوست و دشمن داند که عجز است وزیر گفت چنین است اما بهتر و سلامت تر و ما درین حال بسلامت بازگردیم و خداوند جنگ ایشان بدید و سامان کار دریافت اگر خواهد از هرات ساخته و با بصیرت تمام پس از مهرگان روی بدین قوم آرد اگر بر قرار ما راه راست گیرند چنانکه مراد باشد کار گزارده شود و اگر بخلاف آن باشد فالعیاذ بالله آب شد که باشد خللی افتد که آن را دیر نتوان یافت اگر خداوند بنگرد و درین نیکو اندیشه کند و بر خاطر مبارک

بود و ضعف و مستی بر لشکر ما چیره شد و گفتی از تاب می بشوند و منهیان پوشیده که بر لشکر بودند این اخبار بامیر رسانیدند و اعیان و مقدمان نیز پوشیده نزدیک وزیر پیغام فرستادند بر زبان معتمدان خویش و بنالیدند از کاهلی لشکریان که کار نمی کنند و از تنگی علف و بی نوائی می بنالند و می گویند که عارض ما را بکشته است از بس توفیر که کرده است و ما می بترسیم که اینجا خللی بزرگ افتد چون لشکر در گفت و گوی آمد و مخالفان چیره شوند نباید که کار بجائی رسد وزیر نماز شام بر نشست و بیامد و خلوتی خواست و تا نماز خفتن بماند و این حالها با امیر بگفت و باز گشت و با استادم بهم در راه با یکدیگر ازین سخن می گفتند و بخیمها باز شدند و دیگر روز خصمان قوی تر و دلیر تر و بسیار تر و بکار تر آمدند و از همه جوانب جنگ پیوستند و کار سخت شد و بانگ و نفیر از لشکر گاه بخاست امیر برنشست پوشیده و متنکر بجانبی بیرون رفت و بمعاینه بدید آنچه سالاران گفته بودند و نماز پیشین باز گشت و بوزیر پیغام فرستاد و گفت آنچه خواجه باز نمود برأی العین دیده شد و نماز دیگر اعیان را بخواند و خالی کرد و گفت کار سخت سست می رود سبب چیست گفتند زندگانی خداوند دراز باد هوا سخت گرم است و علف نا یافت و ستوران نا چیز می شوند و تدبیر شافي تر می باید در جنگ این قوم و گفتند سوی خواجهٔ بزرگ پیغام فرستاده بودیم و عذر خویش باز نموده شک نیست که بگفته باشد و خداوند را نیز منهیانند درمیان لشکر باز نموده باشند وزیر گفت با خداوند سلطان هم درین باب مجلسی

از بار خالی کرد با وزیر و اعیان و این خبر بگفت و ملطفها بر ایشان خوانده آمد امیر گفت تدبیر چیست گفتند هرچه خداوند فرماید می کنیم و خداوند چه اندیشیده است گفت آن اندیشیده‌ام که اینجا بمانم و آلت بیابان راست کنم و جنگی دیگر بمصاف پیش گیرم و چون بهزیمت شدند تا کران آب از دم ایشان باز نگردم وزیر گفت اندیشه به ازین باید کرد وقت بد است و خطر کردن محال است ایشان این سخن می گفتند که آب از جوی باز ایستاد و با امیر بگفتند و وقت چاشتگاه بود و طلیعهٔ ما در تاخت که خصمان آمدند بر چهار جانب از لشکرگاه همچنان تنگ و برهم زده بودند خیمها که از مواضع میمنه و میسره و قلب اندک مایه مسافت بود چنانکه بهیچ روزگار من برین جمله ندیدم امیر روی بدین اعیان کرد و گفت بسم الله برخیزید تا ما نیز نشینیم گفتند خداوند بر جای خود بباشد که مقدمان ایشان که می گویند نیامده اند ما بندگان برویم و آنچه واجب است بکنیم و اگر بمددی حاجت آید بگوئیم و باز گشتند و ساخته بروی مخالفان شدند و وزیر و استادم زمانی بنشستند و دل امیر خوش کردند و تدبیر گسیل کردن نامها و مبشران در وقف داشتند تا باز چه پیدا آید و بازگشتند و آب روان از ما دور ماند و افتادیم بآب چاهها و بسیار چاه بود اینجا که ما بودیم باندک مسافت شهر سرخس بود و یخ باقی مانده که نتوانستند آورد از تاختن و سخت گرفتن خصمان و تا نماز دیگر جنگ سخت برد و بسیار مردم خسته و کشته شد از هردو جانب و بازگشتند قوم ما سخت غمگین و چیرگی بیشتر مخالفان را

و بتعبیه براند سخت شادکام وبدو منزل سرخس رسید . و روز
پنجشنبه پنجم شوال درپس جوئی آب برمان دریا فرود آمدند
و طلیعهٔ خصمان آنجا پدید آمدند و جنگی نکردند اما روی نمودند
و باز گشتند و شهر سرخس را خراب و بی آب دیده آمد بدان
خرمی و آبادانی که آن را دیده بودیم و امیر اندیشمند شد که طلیعهٔ
خصمان را اینجا دیده آمد وبا اعیان گفت ازین شوخ تر مردم تواند
بود که آن مالش که ایشان را رسیده است و اندیشهٔ ما چنان بود
که ایشان تا کنارهٔ جیحون و کوه بلخان عنان باز نکشند گفتند
هزیمت پادشاهان و ملوک چنین باشد که خانیان از پیش سلطان
ماضی هزیمت شدند نیز یکی را ازان قوم کس ندید و این قوم
مشتی خوارج اند اگر خواهند که باز آیند زیادت ازان بینند که دیدند
و نماز دیگر خبر رسید که خصمان بدو فرسنگی باز آمدند و حشر
آوردند و آب این جوی می بگردانند و باز جنگ خواهند کرد و
امیر سخت تنگ دل شد و شب را جاسوسان و قاصدان رسیدند
و ملطفهای منهیان آوردند نبشته بودند که این قوم بتدبیر بنشستند
و گفتند صواب نیست پیش مصاف این پادشاه رفتن رسم خویش
نگاه داریم و ما را بیند و نقل دل مشغول نه چنین نیروئی بما باز
رسیدیمی پراگندیم تا ضجر شود و اگر خواهد و اگر نه باز گردد ودی
رفت و تموز درآمده است و ما مردمان بیابانی ایم و سختی
کش برگرما و سرما صبر توانیم کرد و وی ولشکرش نتوانند کرد و
چند توانند بود درین رنج باز گردد پس استادم این ملطفها بر امیر
عرضه کرد و امیر سخت نومید شد و متحیر گشت و دیگر روز پس

گشتند که خصمان سوی ریگ و بیابان کشیدند و با ایشان آلت
بیابان نبود و ترسیدم که خللی افتد و این عذر از ایشان فرا ستدند
تا پس ازین آنچه رفت بیارم و اگر فرود نیامدی و برابر مخالفان
برفتی همگان من تحت القرط برفتندی و لیکن گفتم که ایزد عز
ذکره نخواست و قضا چنان بود و لامهرب من قضائه و درین میان
آواز داد مرا که بونصر مشکان کجا است گفتم زندگانی خداوند دراز
باد با بوسهل زوزنی سهم بود در پیش پیلان و من بنده با ایشان
بودم و چون باد و گرد برخاست تنها و جدا افتادم و تا اینجا بیامدم
مگر ایشان فرود آمده باشند گفت برو و بونصر را بگوی تا فتح نامه
نسخت کند گفتم فرمان بردارم و باز گشتم و امیر دو نقیب را مثال
داد و گفت که با بو الفضل روید تا لشکرگاه و نقیبان با من آمدند
و راه بسیار گذاشتم تا لشکرگاه رسیدم یافتم استادم و بوسهل زوزنی
نشسته با قبا و موزه و اسپان بزین و خبر فتح یافته و برخواستند
و نشستم و پیغام بدادم گفت نیک آمد و حالها باز پرسید همه بگفتم
بوسهل را گفت رای درست آن بود که بو الحسن عبد الجلیل دیده
بود و لیکن این خداوند را نخواهند گذاشت که کاری راست براند
و هردو بر نشستند پذیرهٔ امیر برفتند و بخدمت پیوستند و مبارک
باد فتح بکردند و از هر نوع رای زدند و خدمت کردند و رفتند چون
استادم باز آمد نسختی کرد این فتح را سخت نیکو و بیاض آن
من کردم و نماز دیگر پیش برد و امیر بخواند و بپسندید و گفت نگاه
باید داشت که فردا سوی سرخس خواهیم رفت و چون فرود آئیم آنجا
نامه نبشته آید و مبشران بروند. و دیگر روز سیوم شوال امیر برنشست

و ترکا ترک بخاست گفتی هزار هزار پتک می کوبند و شعاع سنانها و شمشیرها درمیان گرد می دیدم و یزدان فتح ارزانی داشت و هر سه بهزیمت برفتند و دیگران نیز برفتند چنانکه از خصمان کس نماند و امیر بمهد پیل آمد و بر اثر هزیمتیان نیم فرسنگی براند و من و این سوار تیز براندیم تا امیر را بیافتیم و حاجب بزرگ و مقدمان می آمدند و زمین بوسه می دادند و تهنیت فتح می کردند امیر گفت چه باید کرد گفتند خیمه زده آید برکران فلان آب بر چپ بباید رفت و بسعادت فرود آمد که مخالفان بهزیمت رفتند و مالشی بزرگ یافتند تا سالاری که خداوند نامزد کند بر اثر هزیمتیان برود و بو الحسن عبد الجلیل گفت خداوند را هم درین گرمی فرسنگی دو بباید رفت بر اثر هزیمتیان و رنجی دیگر بکشید تا یک باره باز رهد و منزل آنجا کند سپاه سالار بانگ بدو بر زد و میان ایشان بد بودی و گفتی در جنگ سخن نیز برانی چرا باندازهٔ خویش سخن نگوئی و دیگر مقدمان همین گفتند و امیر را ناخوش نیامد و بو الحسن خشک شد و پس ازان پیدا آمد که رای درست آن بود که آن بیچاره زد که اگر امیر بدم رفتی از ترکمانان نیز کس بکس نرسیدی و لیکن هرکه مخلوق باشد با خالق برنتواند آمد که چون می بایست که کار این قوم بدین منزلت رسد تدبیر راست چگونه رفتی و ازانجا پیری آخر سالار را با مقدمی چند بفرستاده آمد بدم هزیمتیان ایشان برفتند و کوفته با سوارانی هم ازین طراز و خاک و نمکی باختند و جائی بیاسودند و نماز شام بلشکرگاه باز آمدند و گفتند دوری رفتند و کسی را نیافتند و باز

و من کمین می سازم گوش بجمله می دارید که از چپ خصمان
برآیند تا ایشان با شما درآویزند و من از عقب درآیم و بکتغدی
را فرمود که هزار غلام گردن آورتر زره پوش را نزد من فرست در
وقت جواب برسید که خداوند دل قوی دارد که همه این قلب را
نتوانند جنبانید و خصمان آمده اند و متحیر مانده و میمنه و میسرهٔ
ما بر جای خویش است غلامان برسیدند و سواري دو هزار رسیده
بود از مبارزان و پیاده دو هزار سکزي و غزنیچي و غوري و بلخي
و امیر رضی الله عنه نیزه بستد و براند با این لشکر بزرگ ساخته و
برتلی دیگر رفت و بایستاد من با او بودم از قوم خویش دور افتاده
سه علامت سیاه دیدم از دور برتلی از ریگ که بداشته بودند در مقابلهٔ
او آمدند که هر سه مقدمان سلجوقیان بودند و خبر یافته بودند که
امیر از قلب روی سوی ایشان نهاده است و صحرا عظیم بود و میان
این دو تل امیر پیادگان را فرو فرستاد با نیزهای دراز و سپرهای
فراخ بودند بر اثر ایشان سواري سه صد و خصمان از هردو جانب
سوار هزار روانه کردند چون بصحرا رسیدند پیادگان ما نیز آن قوم را
بازبداشتند و سواران از پس ایشان نیرو کردند و جنگ بغایت گرم
شد که یک علامت سیاه از بالا بگسست با سواری دو هزار زره پوش
گفتند که داؤد بود روي بصحرا نهادند امیر براند سخت تیز و آواز
داد هان ای فرزندان غلامان بتاختند و امیر در زیر تل بایستاد غلامان
و باقي لشکر کمین بخصمان رسیدند و گرد بر آمد و من از آنجا فراتر
قدم بجنبانیدم تا چه رود با سواری سلامت جوی و چشم بر چتر
امیر می داشتم و قلب امیر از جای برفت و جهان یک آواز شد

افتادم و کسانی از کهتران که با من بودند از غلام و چاکر از ما دور ماندند و نیک بترسیدیم که نگاه کردیم خویشتن را بر تلی دیگر دیدیم یافتم بو الفتح بستی را پنج و شش غلامش از اسپ فرو گرفته و می گریست و بر اسپ نتوانست بود از درد نقرس چون مرا بدید بگفت این چه حالت است گفتم دل مشغول مدار که همه خیر و خوبی است وچندین بادی خاست و تعبیتي افزود درین سخن بودیم که چتر سلطان پدید آمد و از پیل باسپ شده بود و متفکر می آمد با غلامی پانصد از خاصگان همه زره پوش و نیزه کوتاه با وی می آوردند و علامت سپاه را بقلب مانده بو الفتح را گفتم امیر آمد و هیچ نیفتاده است شاد شد و غلامان را گفت مرا بر نشانید من اسپ تیز کردم و بامیر رسیدم ایستاده بود و خلقی معتمد معروف ربیع کدخدای و حاجب بزرگ سباشی و امیرک قتلی معتمد سپاه سالار آنجا تاخته بودند می گفتند خداوند دل مشغول ندارد که تعبیها برحال خویش است و مخالفان مقهورند و بمرادی نمی رسند اما هر سه مقدم طغرل و داؤد و بیغو روی بقلب نهاده اند با گزیده تر مردم خویش و نیالیان و دیگر مقدمان در روی ما خداوند از قلب اندیشه دارد تا خللی نیفتد امیر ایشان را گفت من از قلب از بهر این گسسته ام که این سه تن روی نهادند و کمین ساخته می آیند تا کاری برود و بگرئید تا هر همه هشیار باشند و نیک احتیاط کنند که هم اکنون بنیروی ایزد عزّ و جلّ این کار برگزارده آید ایشان تازان برفتند امیر نقیبان بتاخت سوی قلب که هشیار باشید که معظم لشکر خصمان روی بشما دارند

می ساختند و بامداد کوس فرو کوفتند و امیر بر مادهٔ پیل برنشست
و اسپی پنجاه جنیبت گرداگرد پیل بود و مقدمان آمده بودند
ایستاده ازان میمنه و میسره و جناحها مایه دار و مقدمه و ساقه امیر
آواز داد سپاه سالار را و گفت بجایگاه خویش رو و هشیار باش و
توانی جنگ می پیوند که ما امروز این کار بخواهیم گذارد بدیر
ایزد عز ذکره و حاجب بزرگ را فرمود که تو بر میسره رو و نیک اندیشه
دار و گوش بفرمان و حرکت ما می دار و چون ما از قلب تاختن
کنیم باید که تو آهسته روی بمیمنهٔ مخالفان آری و سپاه سالار روی
بمیسرهٔ ایشان آرد و من نگاه می کنم و از جناحها شمایانرا مدد می فرستم
۳) کار چون گردد گفت فرمان بردارم و سپاه سالار براند و مباشی نیز
براند و تکین ارک را بر ساقه فرمود با سواری پانصد سرائی قوی تر و
سواری پانصد هندو و گفت هشیار باش تا بنه را خللی نیفتد و
راه نیک نگاه دار تا اگر کسی بینی از لشکر ما که از صف بازگردد
برجای میان بدو نیم کرده آید گفت چندین کنم و براند امیر
چون ازین کارها فارغ شد پیل براند و لشکر از جای برفت گفتی
جهان می بجنبد و فلک خیره شد از غریو مردمان و آواز کوسها و
بوقها و طبلها چون فرسنگی رفته آمد خصمان پیدا آمدند با لشکر
سخت قوی با ساز و آلت تمام و تعبیه کرده بودند بر رسم ملوک
و بر همه رویها جنگ سخت شد و من و مانند من تازیکان خود
نمی دانستیم که در جهان کجائیم و چون می زدند و نماز پیشین را
بادی برخاست و گردی و خاکی که کس مر کس را نتوانست دید
و نظام تعبیها بدان باد بگسست و من از پس پیلان و قلب جدا

ازان رود خانه امیر بدر حاجب و ارتکین با غلامی پانصد بفرمتاد
تا دمار از مخالفان بر آوردند و دندانی قوي بدیشان نمودند و چون
شب نزدیک آمد بر چهار جانب طلیعه احتیاطی قوي رفت و
دیگر روز مخالفان انبوه تر درآمدند و بر سه جانب هر چهار
جانب جنگ پیوستند و ازان جهت که آخر ماه رمضان بود امیر
بتن خویش بجنگ بر نمی نشست و اختیار چنان کرد که پس از
عید جنگ کند تا درین حال خونی ریخته نیاید و هر دو جنگ
سخت می بود بر چند جانب و بسیار جهد می بایست کرد تا
اشتران گیاه می یافتند و علف توانستند آورد با هزار و دو هزار سوار
که مخالفان چپ و راست می تاختند و هرچه ممکن بود از جلدی
می کردند و از جهت علف کار تنگ شد و امیر سخت اندیشمند
می بود و بچند دفعت خلوتها کرد با وزیر و اعیان و گفت من ندانستم
که کار این قوم بدین منزلت است و عشوه دادند مرا بحدیث
ایشان و راست نگفتند چنانکه واجب بودی تا بابتدا تدبیر این کار
کرده آمدي و پس از عید جنگ مصاف بباید کرد و پس ازان
شغل ایشان را از لونی دیگر پیش باید گرفت و بداشت این کار
و این جنگ قائم شد باقي ماه رمضان و چون ماه رمضان بآخر آمد
امیر عید کرد و خصمان آمده بودند قریب چهار و پنج هزار و بسیار
تیر انداختند بدان وقت که ما بنماز مشغول بودیم و لشکر ما پس
از ما ایشان را مالشی قوي دادند و تنی دویست را بکشتند و دل
از ایشان بستدند که چاشنی قوي خوردند و امیر آن مقدمان را که
جنگ کنارهٔ آب کردند بنواخت و صلت فرمود و همه شب کار

تا لشکر کران آب فرود آید و خصمان از چهار جانب در آمدن گرفتند و جنگی سخت بپای شد و چندان رنج رسید لشکر را تا فرود توانست آمد و خیمها بزدند که اندازه نبود و نیک بیم بود که خللی بزرگ افتادی اما اعیان و مقدمان لشکر نیک بکوشیدند تا کار ضبط شد و با این همه بسیار اشتر بربودند خصمان و چند تن را بکشتند و خسته کردند پیشتر نیروی جنگ گریختگان ما کردند که خواسته بودند تا بترکمانان نمایند که صورتی که ایشان را بسته است نه چنان است و ایشان راست اند تا ایمن شوند و شدند که یک تن از ایشان برین جانب نیامد و جاسوسان ما بروزگار گذشته درین باب بسیار دروغ گفته بودند و زر ستده و این روز پیدا آمد که همه زرق بود و چون لشکر با تعبیه فرود آمد و در قلب سلطان فرود آمده بود و میمنه سپاه سالار علي داشت و میسره حاجب بزرگ سباشي داشت و بر ساقه تگین ارک و آن خصمان نیز باز گشتند و نزدیک از ما در کران مرغزاري لشکر گاه ساختند و فرود آمدند چنانکه آواز دهل هر دو لشکر که می زدند بیکدیگر می رسید و با ما پیاده بسیار بودند کندها کردند گرد برگرد لشکر گاه و هرچه از احتیاط ممکن بود بجای آوردند درین روز که امیر رضی الله عنه آیتی بود در باب لشکر کشیدن و آنچه در جهد آدمي بود بجای می آورد اما استارهٔ او نمی گشت و ایزد تعالی چیز دیگر خواست و آن بود که خواست و در همه لشکر ما یک اشتر را یک گام نتوانستند برد و اشتر هر کس پیش خیمهٔ خویش می داشت و نماز دیگر فوجی قوي از خصمان بیامدند و نمی گذاشتند لشکر ما را که آب آوردندی

را نامزد کردند و بر مقدمه برفت با سواری هزار بیشتر سلطانی که ازین لشکرگاه رفته بودند و بدیشان آنجا کرده و سلیمان و ارسلان جاذب بر اثر وی هم بدین عدد مردم *

خبر جنگ کردن با سلجوقیان در بیابان سرخس و هزیمت افتادن ایشان

چون امیر بدین حال واقف شد کارها از لونی دیگر پیش گرفت و چنان دانسته بود که چون علم وی پدید آید آن غلامان بجمله برگردند و این عشوه داده بودند و ما بخریده بودیم - و روز چهار شنبه هژدهم ماه رمضان نزدیک چاشتگاه طلائع مخالفان پدید آمد سواری سه صد نزدیک طلخ آب و ما نزدیک منزل رسیده بودیم و بنه در قفا می آمد امیر بداشت و بر پیل بود تا خیمه می زدند طلیعهٔ خصمان در تاخت و ازین جانب نیز مردم بتاخت و دست آویزی قوی بود و مردم ایشان می رسید و ازین جانب نیز مردم می رفت و خیمها بزدند و امیر فرود آمد با لشکر و خصمان بازگشتند و احتیاطی تمام کردند بدان شب در لشکرگاه تا خللی نیفتد و پگاه کوس فرو کوفتند و لشکر بر نشست ساخته و بتعبیه برفتند چون دو فرسنگ رفته آمد لشکری بزرگ ازان مخالفان پیدا آمد و طلیعهٔ هردو جانب جنگ پیوستند جنگی سخت و از هردو جانب مردم نیک بکوشیدند تا نزدیک دیه بازرگانان پیدا آمد و رود و چشمه بسیار داشت و صحرا ریگ و سنگ ریزه بسیار داشت و امیر بر مادهٔ پیل بود در قلب براند تا ببالای گونه رسید نه بس بلند فرمود که خیمهٔ بزرگ آنجا بزنند

نگرند آن را از خویشتن جدا کردن که بی وی ما زندگانی نتوانند
کرد و بدان در مانند که خود را نگاه توانند داشت یا بنده را و ما
مجرد ایم و بی بنه و بکندغدي و سباشي را آنچه افتاد از گرانی بنه
افتاد و بنهٔ ما از پس ما بسی فرسنگ است و ساخته ایم مرد وار
پیش کار رویم تا نگریم ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است همگان
این تدبیر را بپسندیدند و برین قرار دادند و پورتکین بر جنگ
پیشتر نیرو کرد و آنچه گریختگان اینجائی اند از امیر یوسف و
حاجب علی تکین و غازي و اریارق و دیگران و طغرل و بیغو گفتند
نباید که اینجا جائی خللی کنند که مبادا ایشان را بنامها فریفته
باشد داؤد گفت اینها را پس پشت داشتن صواب نیست خداوند
کشتگانند و بضرورت این جا آمده اند و دیگران که مهترانند چون
سلیمان و ارسلان جاذب و قدر حاجب و دیگران هر کسی که
هست ایشان پیش باید فرستاد تا چه پیدا آید اگر غدر دارند
گروهی از ایشان بروند بخداوند خویش پیوندند و اگر جنگ کنند
بهتر تا ایمن شویم گفتند این هم صواب تر و ایشان را گفتند که
سلطان آمد و می شنویم که شما را بفریفته اند و میان جنگ
بخواهید گشت اگر چنین است بروید که اگر از میان جنگ روید
باشد که باز دارند و بشما بلائی رسد و حق نان و نمک باطل گردد
همگان گفتند که خداوند ما را بکشته اند و ما از بیم و ضرورت
نزدیک شما آمده ایم و تا جان بخواهیم زد و دلیل آنست که می
خواهیم تا ما را بر مقدمهٔ خویش بر سبیل طلیعه بفرستید تا دیده
آید که ما چه کنیم و چه اثر بنمائیم گفتند هیچ چیز نماند و پورتکین

تضریب باشد تا الکلاب علی البقر باشد و ایشان بیکدیگر مشغول شوند و فسادی در غیبت وی ازین دو گروه در ملک وی نیاید و آخر نه چنان شد و بیارم که چهان شد که عجائب و نوادر است تا مقرر گردد که در پردهٔ غیب چه بوده است و اوهام و خواطر همگان ازان قاصر مانده - و امیر رضی الله عنه از بلخ حرکت کرد بدانکه بسرخس رود روز سه شنبهٔ نیمه شعبان با لشکری و عدتی سخت تمام و همگان قرار دادند که کل ترکمانان را که پیش آیند بتوان زد و درراه درنگی می بود تا لشکر از هرجای دیگر که فرموده بود می رسیدند - و در روز یکشنبه غرهٔ ماه رمضان بطالقان رسید و آنجا دو روز ببود پس برفت تعبیه کرده و قاصدان و جاسوسان رسیدند که طغرل از نشاپور بسرخس رسید و داؤد خود آنجا بود و بیغو از مرو آنجا آمد و سواری بیست هزار می گویند هستند و تدبیر بران جمله کردند که بجنگ پیش آیند تا خود چه پیدا آید و جنگ بطلخ آب و دیه و بازرگان خواهند کرد و طغرل و نیالیان می گفتند که ری و جبال زایگان پیش ما است و مشتی مستاکله و دیلم و کرد آنجا صواب آنست که آنجا رویم و روزگاری فراخ کرانه کنیم که در بند روم بی خصم است خراسان و این نواحی یله کنیم با سلطانی بدین بزرگی و حشمت که چندین لشکر و رعیت دارد داؤد گفت بزرگا غلطا که شمایان را افتاده است اگر قدم شما از خراسان بجنبد هیچ جای برزمین قرار نباشد از قصد این پادشاه و خصمان قوي که وی ازهر جانبی برما انگیزد و من جنگ لشکر بعلیاباد دیدم هرچه خواهی مردم و آلت هست اما بنه گران است که ایشان را ممکن

پنجشنبه هفت روز مانده از ماه خبر رسید و رستاخیز و نفیر از علیاباد بخاست امیر فرمود تا لشکر حاضر آید و اسپان از دره گز بیاوردند و حاجب سباشی باز آمد با لشکر امیر رضی الله عنه از بلخ برفت - و روز پنجشنبه غرهٔ رجب بپل کاروان فرود آمدند و لشکرها در رسیدند و آنجا تعبیه فرمود و من رفته بودم و برفت ازانجا با لشکری ساخته و پیلی سی بیشتر مست - و روز دو شنبه نهم ماه مخالفان پیدا آمدند بصحرای علیاباد از جانب بیابان و سلطان ببالائی بایستاد و بر مادهٔ پیل بود و لشکر دست بجنگ کرد و هر کسی می گفت که اینک شوخ و دلیر مردیي که او است بی برادر و قوم و اعیان رو بروی پادشاهي بدین بزرگی آمده است و جنگ سخت شد از هردو روی من جنگ مصاف این روز دیدم در عمر خویش گمان بردم که روز بچاشتگاه نرسیده باشد که خصمان را برچیده باشند لشکر ما که شش هزار غلام سرائی بود بیرون دیگر اصناف مردم خود حال بخلاف آن آمد که ظن من بود که جنگ سخت شد و درمیدان جنگ کم پانصد سوار کار می کردند و دیگر لشکر بنظاره بود که چون فوجی مانده شد فوجی دیگر آسوده پیش کار رفتی و برین جمله بداشت تا نزدیک پیشین امیر ضجر شد اسپ خواست و از پیل سلاح پوشیده باسپ آمد و کس فرستاد پیش بکتغدی تا از غلامان هزار مبارز زره پوش نیک اسپه که جدا کرده آمده است بفرستاد و بسیار تغاریق نیز گرد آمدند و امیر رضي الله عنه بتن خویش حمله برد بمیدان و پس بایستاد و غلامان نیرو بکردند و خصمان بهزیمت برفتند

بدم می آمدند نیرو می کردند و نیزه می زدند روز مسافتی سخت دور بشده بودند و پیل بشبورقان رسانیدند داود سواران را صلت داد وگفت تا پیل سوی نشاپور بردند و ازان زشت نامی حاصل شد که گفتند درین مردمان چندین غفلت است تا مخالفان پیل توانند برد و امیر دیگر روز خبر یافت سخت تنگدل شد و پیلوانان را بسیار ملامت کرد و صد هزار درم فرمود تا از ایشان بستدند بهای پیل و چند تن را بزدند از پیلبانان هندو - و روز دو شنبه بیستم این ماه آلتی سکمان حاجب داود با دو هزار سوار بدر بلخ آمد و جائی که آنجا را بند کافران گویند بایستاد و دیهی دو غارت کردند چون خبر بشهر رسید امیر تنگدل شد که اسپان بدره گز بودند و حاجب بزرگ با لشکری بر سر آن سلاح خواست تا بپوشد و بر نشیند با غلامان خاص که اسپ داشتند و هزاهز در درگاه افتاد وزیر و سپاه سالار بیامدند و بگفتند زندگانی خداوند دراز باد چه افتاده است که خداوند بهر باری سلاح خواهد مقدم گونه آمده است همچنو کسی را باید فرستاد و اگر قوی تر باشد سپاه سالار رود جواب داد که چه کنم این بی حمیتان لشکریان کار نمی کنند و آب می برند و دشنام بزرگ این پادشاه این بودی آخر قرار دادند که حاجبی با سواری چند خیلتاش و دیگر اصناف برفتند و سپاه سالار متنکر بی کوس و علم بدم ایشان رفت و نماز دیگر دست آویز کردند و جنگ سخت بود و از هر دو روی چندین تن کشته و مجروح شد و شب آلتی بازگشت و بعلیاباد آمد و گفتند آن شب مقام کرد و داود را باز نمود آنچه رفت و وی از شبورقان بعلیاباد آمد - و روز

قاعدت اینجا. و سرهنگان نائبانش و همچنان
خدمتهای پسندیده کرده و خلعت تمام کرد و احماد ایشان را امیر بودند کرده تمام احتیاط
دو روز یکشنبه روز بگذشت بر پل پس ببود بترمذ روز دیگر و فرمود
جمادی ماه دویم شنبه چهار روز آمد ببلخ پس و ماه - این از مانده
بنشاپور داود که ماه این هفتم شنبه دو روز از نشاپور رسید نامها - الاخری
دران شادیاخ در کرد مقام آنجا روز چهل و برادر بدیدن بود شده
و دیگر مال این و طغرل او را داد ملتی درم هزار پانصد و کوشک
باز نشاپور از پس ساخت بوزگان سالار همه درگرفته آنچه مال
نو بجشن امیر و آید بکوزکانان که جماعه بران سرخس سوی گشت
این دهم آدینه روز - الاخری جمادی هشتم شنبه چهار روز بنشست روز
و روز - ساخته و قوی لشکری با آمد بطالقان داود که آمد خبر ماه
و آمد بپارپاب که رسید دیگر خبر ماه این شانزدهم پنجشنبه
و است غارت رسند کجا هر و بتعجیل آمد خواهد بسبورقان[(۴۰)] ازانجا
بیامدند ترکمانان سوار ده شب در ماه این هژدهم شنبه روز و - کشتن
ازانجا و بکشتند را و ده پیاده چهار و سلطان باغ نزدیک تا بدزدی
دیدند را پیلی داشتند می آنجا را پیلان و برگشتند تهندز نزدیک
و بیامدند ترکمانان این خفته بود پیل قفای بر کودکی بنگریستند
نر شتاب را پیل گفتند و کردند بیدار را کودک بود خفته ترکمانان این
سواران و گرفت راندن بردارم فرمان گفت بکشیم نرانی اگر که بران
از شهر برفتند پس کودک را بیدار کردند و گفتند پیل را شتاب تر

(۴۰) ن - شوربجان - شمورقان

تا خبر مرگ رسید نامها آمد که او را آبله آمده است و امیررضی الله عنه بدل مشغول می بود و می گفت این فرزند را که یک بار آبله آمده بود این دیگر بارهٔ غریب است و آبله نبود که علتی افتاد جوان جهان نا دیده را و راه مردی بروی بسته بماند چنانکه با زنان نتوانست بود و مباشرتی کرد و با طبیبی نگفته بودند تا معالجتی کردی زاست استادانه که عنین نبود و افتد جوانان رااز ین علت زنان گفته بودند چنانکه حیلها و دوکان ایشان است که این خداوند زاده را بسته اند و پیرزنی کردیزي زهری درکشاد و ازان آب بکشید و چیزي دیگر بران افگند و بدین عزیز و گرامی داد که خوردن بود و هفت اندام را فلج گرفتن و یازده روز نخسپید و پس گرانه شد امیررضی الله عنه برین فرزند بسیار جزع کرده بود فرود سرای و این مرگ نابیوسان هم یکی بود از اتفاق بد که دیگر کس نیارست گفت او را که آب گذشتن صواب نیست که کسی را بارنمی داد و مغافصه بر نشیست و سوی ترمذ رفت پس درین دو روز پیغام آمد سوی وزیر که ناچار بباید رفت ترا با فرزند مودود و ببلخ مقام باید کرد با لشکری که اینجا نامزد کردیم از غلامان سرا و دیگر اصناف و حاجب سباشی بدرهٔ کرز و دو اسپان و غلامان سرای را آنجا بدان نواحی باصلاح بداشته بود و با وی دو هزار سوار ترک و هندو بیرون غلامان خیل وی و حاجب بکتغدی آنجا ماند بر سر غلامان و سپاه سالار بازآمد و لشکریانی از مقدمان و سرهنگان و حاجبان که نبشته آمده است آن کار را همه راست باید کرد گفت فرمان بر دارم و تا نزدیک نماز شام بدرگاه بماند تا همه

می گفتند بیرون پرده از هر جنسی چیزی و بو سهیل مشرف را
می فرا کردند تا می نبشت و سود نمی داشت و چون پیش امیر
رسیدندی بر موافقت او سخن گفتندی که درخشم می شد - روز
آدینه سیزدهم ماه ربیع الاول بو القاسم دبیر که صاحب بریدی بلخ
داشت گذشته شد و حال این بو القاسم یک جای باز نمود درین
تاریخ دیگر باره گفتن شرط نیست دیگر روز شغل بریدی بامیرک
بیهقی باز داد امیر و استادم نیک یاری داد اورا درین باب و
آزاری که میان او بود و آن وزیر بر داشت تا آن کار راست ایستاد و
خلعتی نیکو دادند اورا - روز شنبه نیمهٔ این ماه نامهٔ غزنین رسید
بگذشته شدن امیر سعید رحمة الله علیه و امیر فرود سرای بود و
شراب می خورد نامه بنهادند و زهره نداشتند که چنین چیزی
درمیان شراب خوردن بدو رسانند دیگر روز چون بر تخت بنشست
پیش تا بار بداد ساخته بودند که این نامه خادمی پیش برد و
بداد و باز گشت امیر چون نامه بخواند از تخت فرود آمد و آهی
بکرد که آوازش فرود زیر سرای بشنیدند و فرمود خادمان را که پیش
رواق که بر داشته بودند فرو گذاشتند و آواز آمد که امروز بار نیست
غلامان را باز گردانیدند و وزیر و اولیا و حشم بطارم آمدند و تا چاشتگاه
فراخ بنشستند که مگر امیر بماتم نشیند پیغام آمد که بخانها باز
باید گشت که نخواهیم نشست و قوم باز گشتند و گذشته شدن این
جهان نا دیده قصیه اینست ناچار بیارم که امیر از همه فرزندان او
را دوست تر داشت و او را ولی عهد می کرد و خدای عزّوجلّ
نامزد جای پدر امیر مودود را کرد پدر چه توانست کرد و پیش

صواب آنست که قصد این مرد کرده آید - و هشتم ماه ربیع الاول نامه
رفت سوی بکتکین چوگان دار محمودی و فرموده آمد تا بر جیحون
پلی بسته آید که رکاب عالي را حرکت خواهد بود سخت زود و کوتوال
ترمذ پس از قتلغ امیر سبکتگین بدین بکتکین داده بود و او مردی
مبارز و شهم بوده است و سالاریها کرده چنانکه چند جای درین تصنیف
بیاوردم . و جواب رسید که پل بسته آمد بدوجای و درمیانه جزیره
پلی سخت قوي و محکم که آلت و کشتی همه بر جای بود ازان
وقت بازکه امیر محمود فرموده بود و بنده کسان گماشته پل را که
بسته آمده است ازین جانب و ازان جانب بشب و روز احتیاط
نگاه می دارند تا دشمنی حیلتی نسازد و آن را تباه نکند چون
آن جواب برسید امیر کار حرکت ساختن گرفت چنانکه خویش
برود و هیچ کس را زهره نبود که درین باب سخنی گوید که امیر
سخت ضجر می بود ازبس اخبار گونا گون می رسید و هر روزی
خللی نو وکارهای نا اندیشیده مکرر کرده آمده بود در مدت نه سال
و عاقبت اکنون پیدا می آمد و طرفه تر آن بود که هم فرود نمی
ایستاد از لجاجت و استبداد و چون فرو توانست ایستاد که تقدیر
آفریدگار جل جلاله درکمین نشسته بود رزیر چند بار استادم را گفت
می بینی که چه خواهد کرد از آب گذاره خواهد شد در چنین وقت
برمانیدن پورتکین بدانکه وی بختلان آمد و پنج آب بگذشت این
کاری است که خدای به داند که چون شود اوهام و خاطر ازین عاجزند
وبو نصر جواب داد-که جز خاموشی روی نیست که نصیحت که
بتهمت باز گردد نا کردنی است و همه حشم می دانستند و با یکدیگر

او ساخته آید - و امیر ببلخ رسید روز پنجشنبه چهاردهم صفر بباغ فرود
آمد و سپاه سالار علی نیز در رسید پس از ما بیازده روز و امیر را
بدید و گفت صواب بود دم آن دشمن گرفتن که وی در سر همه
فساد داشت و باز نمود که مردمان ختلان از وی و لشکرش رنج دیدند
و چه لانها زده و گفته که هر گاه سلجوقیان با بندگی خراسان بگیرند
او سزاوار تر که ملک زاده است امیر دیگر روز خلوتی کرد با وزیر
و اعیان و گفت فریضه شد نخست شغل پورتکین را پیش گرفتن رو
و زود پرداختن درین زمستان چون بهار فراز آید قصد ترکمانان کردن وزیر
آواز نداد امیر گفت البته سخن بگوئید گفت کار جنگ نازک است
خداوندان سلاح را درین باب سخن باید گفت بنده تا تواند در چنین
ابواب سخن نگوید چه گفت بنده خداوند را نا خوش می آید استادم
گفت خواجهٔ بزرگ را نیک و بد می باید گفت که سلطان اگرچه در
کاری مصر باشد چون اندیشه باز گمارد آخر سخن ناصحان و مشفقان
را بشنود وزیر گفت من بهیچ حال صواب نمی بینم درین چنین وقت
که آب بر اندازند نیچ شود لشکر کشیده آید که لشکر بدو وقت کشند
یا نو روز که سبزه رسد و یا وقت رسیدن غله ما کاری مهم تر پیش
داریم لشکر را بپورتکین مشغول کردن سخت نا صواب است
نزدیک من نامه باید کرد هم بوالی چغانیان و هم به پسران علی
تکین که عقد بستند تا دم این مرد گیرند و حشم وی را هم بتازند
تا هم کاری بر آید و هم اگر آسیبی رسد باری بیکی از ایشان
رسد و بلشکر ما نرسد همگان گفتند این رای درست است امیر گفت
تا من درین نیک بیندیشم و باز گشتند - و پس ازان امیر گفت

بدو آویختند و از دغل بترسانیدند و فرمان نبرد تا نزدیک
در بیامد و پس پشیمان شد و پس باز گشت و بایتگین
افسون روان کرد و اجل آمده بود و دلیری بر خونها چشم خردش
به بست تا قرار گرفت بر انکه زیر آید و تا درین بود مردم
سلطان بی اندازه بپای سوراخ آمده بودند و در بگشادند و علی را
بایتگین آستین گرفته فرو رفت و فرود رفتن او بود و قلعت گرفتن که
مردم ما برفتند و قلعت بگرفتند بدین رایگانی و غارت کردند و مردم
جنگی همه گرفتار شدند و خبر بامیر رسید نوشتگین گفت این او
کرده است و نام و جاهش زیادت شد و این همه بایتگین کرده بود
بدان وقت سخت جوان بود و چنین دانست کرد امروز چون پادشاه
بدین بزرگی ادام الله سلطانه او را بر کشید و بخویشتن نزدیک کرد
اگر زیادت اقبال و نواخت یابد توان دانست که چه داند کرد وحق
بر کشیدهٔ استادم که مرا جای برادر است نیز بگزاردم و شرط تاریخ
بستدن این قلعه بجای آوردم امیر فرمود که این مفسد ملعون را که
چندان فساد کرده بود و خونها ریخته بناحق بحرس باز داشتند با
مفسدان دیگر که یارانش بودند و روز چهار شنبه این علی را با صد
و هفتاد تن بردارها کشیدند دور از ما و این دارها دو رویه بود از
در آن سوراخ تا آنجا که رسید و آن سوراخ بکندند و قلعت ویران
کردند تا هیچ مفسد آن را پناه نسازد و امیر ازانجا برخاست و
سوی [illegible] سپاه سالار علی که پورتگین بگریخت
[illegible] باشد از ختلان دم او گیرد و یا
[illegible] جهت که ببلخ باید آمد تا تدبیر

نخدمتی خاص ثر و آن خدمت چوگان و سلاح و نیزه و تیر انداختن
و دیگر ریاضتها است و آخر فر و شکوه و خشلودی استادم وی را در
یافت تا چندین پایهٔ بزرگ وي را دریافته آمد این بایتگین خویشتن
را در پیش نوشتگین نوبتی انگند نوشتگین گفت کجا می روی که
آنجا سنگ می آید که هر سنگی و مردی و اگر بتو بلائی رسد
کس ازخواجهٔ عمید بونصر باز نرهد بایتگین گفت پیشترک می روم
و دست گرائی کنم و برفت و سنگ روان شد و وی خویشتن را نگاه
می داشت پس آواز داد که برسولی می آیم مزنید دست
بکشیدند و وی برفت تا زیر سوراخ رمنی فرو گذاشتند وی را بر
کشیدند جائی دید هول و منیع با خویشتن گفت افتادم بردند او
را تا پیش علی قهندزی و بربسیار مردم گذشت همه تمام سلاح علي او را
پرسید که بچه آمدهٔ بونصر را اگر یک روز دیدهٔ محال بودی که این
مخاطره بکردی زیرا چه این رای از رای بونصر نیست و این
کودک که تو با وی آمدهٔ کیست گفت این کودک که جنگ تو
بخواسته است امیر کوزکانان است و یک غلام از جملهٔ شش هزار
غلام که سلطان دارد مرا سوی تو پیغام داده است که دریغ باشد
که از چون تو مردی رعیت و ولایت بباد شود بصلح پیش آی
تا ترا پیش خداوند برم و خلعت سرهنگی استانم علی گفت
اماني و دل گرمی باید بایتگین انگشترین یشم داشت بیرون
کشید و گفت این انگشترین خداوند سلطان است بامیر نوشتگین
داده است و گفته که نزدیک تو فرستد آن غرچه را اجل آمده
بود بدین سخن فریفته شد و بر خاست تا فرود آید و قومش

شد چون آنجا رسید این علي قهندزي جائی که آن را قهندز گفتندی و حصار قوی در سوراخی بر سر کوهی داشت بدست آورده بود که بهیچ حال ممکن نبود آن را بجنگ ستدن و آنجا بازشده و بسیار دزد وعیار با بنها آنجا نشانده و درین فترات که بخراسان افتاد بسیار فساد کردند وراه زدند و مردم کشته و نامی گرفته بود و چون خبر رایت عالی شنید که ببروان رسید درین سوراخ خزید و جنگ را بساخت که علف داشت سخت بسیار و آبهای روان و مرغزاري بران کوه و گذریکی و ایمن که بهیچ حال آن را بجنگ نتوان ستد وامیر رضی الله عنه برلب آبی درین راه فرود آمد و تا این سوراخ نیم فرسنگ بود لشکر بسیار علف گرد کرد وبآخر نیامد که جهانی گیاه بود و اندازه نیست حدود گوزکانان را که مرغزاری خوش و بسیار خوب است و نوشتکین نوبتی بحکم آنکه امارت گوزکانان او داشت آن جنگ بخواست هرچند بی ریش بود و درسراي بود امیر اجابت کرد وي با غلامی پنجاه بي ریش خویش که داشت بپای آن سوراخ رفت و غلامی پانصد سرائي نیزبا او رفتند و مردم تفاریق نیز مردي سه چهارهزار چه بجنگ وچه بنظاره و نوشتکین درپیش بود و جنگ پیوستند وحصاریان را بس رنجی نبود سنگی می گردانیدند وغلام استادم بایتکین نیز رفته بود با بیری بیاری دادن و این بایتکین بجای است مردي جلد و کاري و سوار بشورانیدن همه سلاحها استاد چنانکه انباز ندارد ببازی گوي و امروز سنه احدی وخمسین واربعمائه که تاریخ را بدین جای رسانیدم خدمت خداوند سلطان بزرگ بوالمظفرابراهیم انار الله برهانه می کند

خلوت بودند گفتند بزرگترین دزدی رانده است اورا این خطر چرا
باید نهاد که خداوند بتن خویش تاختن آورد پس ما بچه شغل بکار آئیم
وزیر گفت راست می گویند امیر گفت فرزند مودود را بفرستیم
وزیر گفت هم نا صواب است آخر قرار دادند برانکه سپاه سالار
رود و درین مجلس ده هزار سوار نام نبشت و باز گشتند و کار
راست کردند - و لشکر دیگر روز یوم الخمیس ست بقین من المحرم
سوی ختلان رفتند و از استاد بو نصر شنودم گفت چون ازین خلوت
فارغ گشتیم وزیر مرا گفت می بینی این استبداد و تدبیرهای
خطا که این خداوند پیش گرفته است ترسم که خراسان از دست
ما بشود که هیچ دلائل اقبال نمی بینم جواب دادم که خواجه
مدتی دراز است که از ما غائب بوده است این خداوند نه آنست
که او دیده بود و بهیچ حال سخن حق نمی تواند شنود و ایزد را
عز ذکره تقدیر است درین کارها که آدمی بسرآن نتواند شد وجز
خاموشی و صبر روی نیست اما حق نعمت را آنچه دانیم ناچار
باز باید نمود اگر شنوده آید و اگر نیاید و چون سپاه سالار برفت
امیر برحدود گوزکانان کشید •

حکایت علی قهندزی وگرفتاري او

دران نواحی مردی بود که اورا علی قهندزی خواندندی مدتی
دران ولایت بسر برده بود ودزدیها و غارتها کردي ومفسدی چند مردمان
جمله با وی یار شده و کاروانها می زدند و دیهها غارت می کردند و
این خبر بامیر رسیده بود هر شحنه که می فرستاد شر او دفع نمی

وی بوده است وزیر سلطان را گفت مگر صواب باشد که خداوند این تاختن نکند و اینجا ببروان مقام کند تا رسول پورتکین رسد و سخن وی بشنویم اگر راه بدیه برد وی را بخوانیم و نواخته آید و هر احکام و وثیقت که کردنیست کرده آید که مردی جلد و کاری و شجاع و فوجی لشکر قوی دارد تا اورا با لشکر تمام و سالاري در روی ترکمانان کنیم و سامان جنگ ایشان بهتر داند و خداوند بسعادت ببلخ بنشیند و مایه دار باشد و سپاه سالار با لشکری ساخته بر جانب مرو رود و حاجب بزرگ با لشکری دیگر سوی هرات و نشاپور کشد و بر خصمان زند و جد نمایند تا ایشان را کم کنند و همه هزیمت شوند و کشته و گرفتار بگریزند و کران جیحون گرفته آید و بنده بخوارزم رود و آن جانب بدست بازآرد که حشم سلطان که آنجا اند والتونتاشیان چون بشنوند آمدن امیر ببلخ ورفتن بنده ازینجا بخوارزم ازپسران التونتاش جدا شوند وبطاعت بازآیند و آن ناحیت صافي گردد امیر گفت این همه نا صواب است که خواجه می گوید و این کارها بتن خویش خواهم گرفت و این را آمده ام که لشکر چنانکه گویم کار نمی کنند و پیش من جان دهند اگر خواهند و اگر نه پورتکین بد تر است از ترکمانان که فرصتی جست و در تاخت و بیشتر از ختلان غارت کرد و اگرما پس تر رسیدیمی وی آن نوحی خراب کردي من نخست از وی خواهم گرفت و چون از وی فارغ شوم آنگاه روی بدیگران آرم وزیر گفت همه حالها را که بندگان خیری بینند و دانند باز باید نمود و لیکن رای خداوند درست تر است سپاه سالار و حاجب بزرگ و سالاران که درین

این نامه بدو رسد آنجا که بدشت مقام کند و آنچه رفت باز نموده شد تا مقرر گردد و جواب بزودی چشم دارد تا بر حسب فرمان کار کند انشاء الله تعالی امیر ازین نامه اندیشمند شد جواب فرمود که اینک ما آمدیم و از راه برغورک می آئیم باید که خواجه ببغلان آید و ازانجا باندراب بمنزل چوگانی بما پیوندد واین نامه را بر دست خیلتاش مسرع کسیل کرده آید و امیر بتعجیل تر رفت و ببروان یک روز بیش مقام نکرد و از برغورک بگذشت چون بچوگانی رسید و دو سه روز مقام بود تا بنه و زراد خانه و پیلان و لشکر در رسید و وزیر بیامد و امیر را بدید و خلوتی بود سخت دراز و درین ابواب سخن می رفت امیر اورا می گفت نخستین از پورتکین باید گرفت که دشمن و دشمن بچه است و چون وی را نزدیک برادرش عین الدوله جای نبوده است و زهره نداشته از بیم پسر علی تکین که در اطراف ولایت ایشان بگذشت و همچنین از والی چغانیان که بجانب ما در آمده است راست جانب ما زبون تر است که هر گریخته را که جای نماند اینجا بایدش آمد وزیر گفت خداوند تا بولوالج برود آنجا پیدا آید که چه باید کرد دیگر روز حرکت کرد امیر و نیک براند و بولوالج فرود آمد روز دوشنبه ده روز مانده از محرم و آنجا درنگی کرد و ببروان آمد و تدبیر برمانیدن پورتکین کرد وگفت بتن خویش بروم و تاختن کردن بساخت برانکه بر سر پورتکین برود و پورتکین خبر سلطان بشنیده بود باز گشت از آب پنج و بران روی آب مقام کرد و جواب وزیر نبشته بود که او بشدت می آید و آنچه برخش و حدود هلیک رفت بی علم

تا نیک جهد کنند که آمدن رایت عالی سخت زود خواهد بود و چون
بحکم رسیده آید نامه رسید از برید رخش که پورتکین از میان مکیان
بیسه که میخواهد بیاید و فوجی قوی از ایشان و از ترک کمیجیه
بدو پیوسته است بحکم وصلتی که کرد با مهتران کمیجیان و قصد
هلیک[3] دارند و با وی چنانکه قیاس کردند سه هزار سوار
نیک است و اینجا بسیار بی رسمی کردند این لشکر هر چند
پورتکین می گوید که بخدمت سلطان می آید حال اینست که باز
نموده آمد بنده بحکم آنچه خواند اینجا چند روز مقام کرد نامهای
دیگر پیوسته گشت از حدود ختلان بتغیر از وی و آن لشکر که با وی
است چنانکه هرکجا رسند غارت است بنده صواب ندید بیرکه رفتن
راه بگردانید و سوی پیروز نخچیر رفت تا بیغنان رود ازینجا از راه
خشم کرد بولوالج رود و اگر مرد بشتاب بختلان از دره درآید و از آب
پنج بگذرد و در سر او فضولی است بنده بدرا شنکی برود و بخدمت
رکاب عالی شتابد که روی ندارد بتخارستان رفتن که ازین حادثه
که حاجب بزرگ را بسرخس افتاد هرتا جوانمردی بادی در سر
کرده است و بولوالج علف ساخته آمده است و نامه نبشته تا احتیاط
کنند برین جانب هم عمال و هم شحنه و با این همه نامه نبشت
بپورتکین و رسول فرستاد و زشتی این حال که رفت برخش و ختلان
باز نمود و مصرح بگفت که سلطان از غزنین حرکت کرد و اگر تو
بطاعت می آئی اثر طاعت نیست و گمان بنده آنست که چون

---

(۳) ن - هلاک

ایشان بر مقطع تقدیر آوردند - و روز سه شنبهٔ حاجب سپاشی را خلعت دادند سخت فاخر و چند تن از مقدمان که با وی از خراسان آمده بودند و دیگر روز امیر بر نشست و بدشت شابهار آمد و بران دکان بنشست و لشکر بتعبیه بر وی بگذشت لشکری سخت بزرگ گفتند پنجاه و اند هزار سوار و پیاده بودند همه ساخته و نیک اسپه و تمام سلاح و محققان گفتند چهل هزار بود و تا میان دو نماز روزگار گرفت تا آنگاه که لشکر بتمامی بگذشت * تاریخ سنه ثلثین و اربعمائة غرهٔ محرم روز چهار شنبه بود - و روز پنجشنبه دوم محرم سرای پرده بیرون زدند و پرده گان پس باغ فیروزی بزدند و امیر بفرمود تا امیر سعید را این روز خلعت دادند تا بغزنین ماند بامیری و حاجبان و دبیران و ندیمانش را و بو علی کوتوال را و صاحب دیوان بوسعید سهل و صاحب برید حسن عبید الله را نیز خلعتهای گران مایه دادند که دران خلعت هر چیزی بود از آلت شهر یاری و همچنان حاجبان و دبیران و ندیمانش و دیگر خداوند زادگان را با سرای حرم نماز خفتن بقلعتهای نای مسعودی ودیدی رو بردند چنانکه فرموده بود و ترتیب داده - و امیر رضی الله عنه برفت از غزنین روز چهارم محرم و بسرای پرده که بباغ فیروزی زده بودند فرود آمد و دو روز آنجا ببود تا لشکرها و قوم بجمله بیرون رفتند پس در کشید وتفت براند و بستاخ نامه رسید از وزیر نبشته بود که بنده بحکم فرمان عالی عهد نامها در بلخ بفرمود تا بتمامی بساختند و چون قصد واوالج کرد و بوالحسن هریوه خلیفت خویش ببلخ ماند تا آنچه باقی مانده است از شغلها راست کند و اعیان ناحیت را حجت بگرفت

بسازند و براون و ارهن و بغره ماه بیست روزه چنانکه بهیچ روی
بی نوائی نباشد و معتمدی ببلخ ماند تا از باقی علوفات اندیشه دارد
چنانکه بوقت رسیدن رایت ما مارا هیچ بی نوائی نباشد و نبشته آمد و
با مکدار کمیل کرده شد - و روز چهار شنبه نهم ذوالحجه بجشن مهرگان
بنشست و هدیها بسیار آوردند و روز عرفه بود امیر روزه داشت و کس
را زهره نبود که پنهان و آشکارا نشاط کردی و دیگر روز عید اضحی کردند
و امیر بسیار تکلف کرده بود هم بمعنی خوان نهادن و هم بحدیث
لشکر که در لشکر درهم افتاده بودند و امیر مدتی شراب نخورده و پس
از نماز و قربان امیر بر خوان نشست و ارکان دولت و اولیا و حشم
فرود آوردند و بخوانها بنشاندند و شاعران شعر خواندند که عید فطر
شعر نشنوده بود و مطربان بر اثر ایشان زدن گرفتند و گفتن و شراب روان
شد و مستان باز گشتند و شعرا را صله فرمود و مطربان را نفرمود و
از خوان بر خاست شراب خورده و بسرایی فرود رفت و قوم را جمله
باز گردانیدند و پس ازین بیك هفته پیوسته شراب خورد بیشتر
با ندیمان و مطربان را پنجاه هزار درم فرمود و گفت کار بسازید که
بخواهیم رفت و در خراسان بخواهد بود شراب خوردن تا خواب نه
بیئید محمد بشنودی بربطی گفت و سخت خوش استادی بود
و با امیر بستاخ که چون خداوند را فتحها پیوسته گردد و ندیمان
بنشینند و بیتها گویند و مطربان بیایند که در مجلس رود و بربط زنند
دران روز شراب خوردن را چه حکمت امیر را این سخن خوش آمد -
و اورا هزار دینار فرمود جداگانه و پس ازین بیک هفته تمام
بنشست از بامداد تا نماز دیگر تا همه لشکر را عرض کردند پس مال

هزار سوار و پیاده و سه صد پیل و بهیچ حال نیز بغزنین باز نگردیم تا آنگاه که خراسان صافی کرده آید تا شادمانه شوند و دل بتمامی بران قوم ننهند، گفت چنین کنم بیامد و بجای خالی کرد و بنشست و نسخت کرد نامها را و من ملطفها خرد نبشتم و امیر توقیع کرد همه و قاصد را صلتی سخت تمام داده آمد برفت و این اخبار بدین اشباع که می برانم از انست که دران روزگار معتمد بودم و بیشترین احوال کس از دبیران واقف نبودی مگر استادم بونصر رحمة الله نسخت کردی و ملطفها من نبشتمی و نامهای ملوک اطراف و خلیفه اطال الله بقاءه و خانان ترکستان و هرچه مهم تر در دیوان هم برین جمله بود تا بونصر زیست و این لافی نیست که می زنم و بارنامه نیست که می کنم بلکه عذری است که بسبب این تاریخ می خواهم که می اندیشم نباید که صورت بندد خوانندگان را که من از خویشتن می نویسم و گواه عدل برین چه گفتم تقویمهای سالها است که دارم با خویشتن همه تقویمها بذکر این احوال ناطق هر کس که باور ندارد بمجلس قضای خرد حاضر باید آمد تا تقویمها پیش حاکم آیند و گواهی دهند و اعیان را مشکل حل گردد والسلام ؛ وروز پنجشنبه هشتم ذو القعده نامهٔ وزیر رسید استطلاع رای عالی کرده تا بباشد ببلخ و تخارستان یا بحضرت آید که دلش مشغول است و می خواهد که پیش خداوند باشد تا درین مهمات و دلمشغولیها که نو افتاده است سخنی بگوید امیر جواب فرمود که حرکت ما سخت نزدیک است و پس از مهرگان خواهد بود باید که خواجه بولوالج آید و آنجا مقام کند و مثال دهد تا آنجا یکماهه علف

خواندن مشغولم و ازان بهیچ کار دیگر نپردازم واگر باخر رجوع خواهی
کرد این پند که دادم کفایت باشد طغرل گفت رنج قاضی نخواهد
بآمدن پیش ازین که آنچه باید به پیغام گفته می آید و پذیرفته
که بدانچه گفتی کار کنم و ما مردمان نو و غریب ایم رسمهای تازکان
ندانیم قاضی به پیغام نصیحتها از من باز نگیرد گفت چنین کنم
و باز گشت و اعیان که با وی آمده بودند جمله باز گشتند و
دیگر روز سالار بزرگان را ولایت داد و خلعت پوشید جبه و دراعه
که خود راست کرده بود و استادم زرو ترکی دارد بخانه باز رفت
و کار پیش گرفت و در دراعه سیاه پوشی دیدند سخت هول که
این طغرل را امیر او می کند و بنده بنزدیک سید زید نقیب
علویان می باشد واو سخت درخت دار و یگانه است و پس
ازین قاصدان بنده روان کردند و بقوت این علوی بنده این خدمت
بسر تواند برد امیر برین ملطفه واقف شد نیک از جای بشد و در
حال چیزی نگفت دیگر روز استادم را در خدمت گفت می
بینی کار این ترکمانان کجا رسید جواب داد که زندگانی خداوند
دراز باد تا جهان بوده است این چنین می بوده است و حق
همیشه حق باشد و باطل باطل و بحرکت رکاب عالی امید است
که همه مرادها بحاصل شود گفت جواب ملطفه جمحی باید
نبشت سخت بدل گرمی و اعداد تمام و ملطفه سوی نقیب
علویان تا از کار ابو المظفر جمحی نیک اندیشه دارد تا دست کسی
بدو نرسد و سوی قاضی صاعد و دیگر اعیان مگر موفق ملطفها باید
نبشت و مصرح بگفت که اینک ما حرکت می کنیم با پنجاه

خود را نگاه داشتند رنجی نرسد مردمان بدین نامها آرام گرفتند ببناغ شادیاخ بجملگی جامها بیفگندند و پس ازان بسه روز طغرل بشهر رسید و همه اعیان باستقبال رفته بودند مگر قاضی صاعد و با سواری سه هزار بود و بیشتر زره پوش و او کمانی بزه کرده داشت بر بازو افگنده و سه چوبهٔ تیر در میان زده و سلاح تمام بر داشته و قبای ملحم و عصابهٔ توزی و موزهٔ نمدین داشت و بباغ شادیاخ فرود آمد لشکر چندانکه آنجا گنجیدند فرود آمدند و دیگران گرد برگرد باغ و بسیار خوردنی و نزل ساخته بودند آنجا بردند و همه لشکر را علف دادند و در راه می آمد سخن همه با موافق و سالار بزرگان می گفت و کارها همه سالار بر می گذارد و دیگر روز قاضی صاعد پس ازانکه در شب بسیار با او بگفته بودند نزدیک طغرل رفت بسلام با فرزندان و بندگان و شاگردان و کوکبهٔ بزرگ و نقیب علویان نیز با جملهٔ سادات بیامدند و نداشت نوری بارگاه و با مشتی اوباش در هم شده بودند و ترتیبی نه و هر کس که می خواست استاخی می کرد و با طغرل سخن می گفت و وی بر تخت خداوند سلطان نشسته بود در پیشگاه صفه قاضی صاعد را بر پای خاست و بزیر تخت بالشی نهادند و بنشست قاضی گفت زندگانی خداوند دراز باد این تخت سلطان مسعود است که بران نشسته و در غیب چندین چیزها است و نتوان دانست که دیگر چه باشد هوشیار باش و از ایزد عز ذکره بترس و داد ده و سخن ستم رسیدگان و درماندگان بشنو و بیله مکن که این لشکر ستم کنند که بی دادی شوم باشد و من حق ترا بدین آمدن بگزارم و نیز نیایم که بعلم

شهر جمع شدند و باستقبال ابراهیم نیال آمدند مگر قاضی صاعد و
سید زید نقیب علویان برفتند و بر نیم فرسنگ از شهر ابراهیم پیدا
آمد با سواری دویست و سه صد و یک علامت و جنیبتی دو و
تجملی دریده و نسرده چون قوم بدو رسیدند اسپ بداشت برنای
سخت نیکوروی و سخن نیکو گفت و همگان را دل گرم کرد و براند
و خلق بی اندازه بنظاره رفته بودند و پیران کهن تر دزدیده می
گریستند که جز محمودیان و مسعودیان را ندیده بودند و بران تجمل
و کوکبه می خندیدند و ابراهیم بباغ خرمک فرود آمد و بسیار
خوردنی و نزل که ساخته بودند نزدیک وی بردند و هر روز بسلام
وی می رفتند. و روز آدینه ابراهیم بمسجد جامع آمد و ساخته تر بود
و سالار بزرگان مردی سه چهار هزار آورده بود با سلاح که کار او با
وی می رفت و مکاتبت داشته بوده است با این قوم چنانکه همه
دوست گشتند از ستیزهٔ سوری که خراسان بحقیقت بسر سوری
درشد و با اسمعیل صابونی خطیب بسیار کوشیده بودند که دزدیده
خطبه کند و چون خطبه بنام طغرل بکردند غریو سخت هولی از
خلق برآمد و بیم فتنه بود تا تسکین کردند و نماز بگزاردند و باز
گشتند و پس ازان بهفت روز سواران رسیدند و نامهای طغرل
داشتند سالار بزرگان و موافق را و با ابراهیم نیال نبشته بود که اعیان
شهر آن کردند که از خرد ایشان سزید لاجرم به بینند که براستای
ایشان و همه رعایا چه کرده آید از نیکوئی و برادر داود و عم بیغو را
با همه مقدمان شهر نامزد کردیم با لشکرها بر مقدمه و ما با خاصگان
خویش اینک آمدیم تا مردم آن نواحی را چنین که طاعت نمودند

شده اند بدانچه رفته است تا این غایت بجایهای دیگر از غارت و مثله وکشتن و کردن زدن باید که عادتی دیگر گیرید که این جهان جای دیگر است و نشابور چون شما بسیار دیده است و مردم این بقعت را سلاح دعای سحر گاهان است و اگر سلطان ما دور است خدای عز وجل و بندهٔ وی ملک الموت نزدیک است رسول باز گشت و چون ابراهیم نیال[۲] بر جواب واقف گشت ازانجا که بود بیک فرسنگی شهر آمد ورسولی را باز فرستاد و پیغام داد که سخت نیکو دیده اید و سخن خردمندان گفته و در ساعت نبشتم بطغرل و حال باز نمودم که مهتر ما او است تا داود و بیغو را بسرخس و مرو مرتب کند و دیگر اعیان را که بسیار اند جایهای دیگر وطغرل که پادشاهی عادل است با خاصگان خود اینجا آید و دل قوی باید داشت که آنچه اکنون می رفت از غارت و بی رسمی از خورده مردم بضرورت بود که ایشان جنگ می کردند و امروز حال دیگر است و ولایت مارا گشت کس را زهره نباشد که بجنبد من فردا بشهر خواهم آمد و بباغ خرمک نزول کرد تا دانسته آید اعیان نشابور چون این سخنان بشنودند بیارامیدند و منادی ببازارها بر آمد و حال باز گفتند تا مردم عامه تسکین یافتند و باغ خرمک را جامه افگندند و نزول ساختند و استقبال را بسیجیدند و سالار بزرگان بوالقاسم مردی از کفاة و دهاة الرجال گرفته و زده و کوفته سوری کار ترکمانان را جان بر میان بست و موافق امام صاحب حدیثان و دیگر اعیان

---

(۲) ن ــ نیهیال ــ تبال

طاعت روي نيست موافق امام صاحب حديثان و همه اعيان گفتند
صواب جز اين نيست كه اگر جز اين كرده آيد اين شهر غارت شود
خير خير و سلطان از ما دور و عذر اين حال باز توان خواست و قبول
كند قاضي گفت بدان وقت كه از بخارا لشكرهاي ايلك با سباشي
تكين بيامد و مردمان بلخ با ايشان جنگ كردند تا وي كشتن و غارت
كردن كرد و مردمان نشاپور همين كردند كه امروز مي كرده آيد چون
امير محمود رحمة الله عليه از ملتان بغزنين آمد و مدتي ببود و
كارها بساخت و روي بخراسان آورد چون ببلخ رسيد بازار عاشقان را
كه بفرمان او بر آورده بودند سوخته ديد با بلخيان عتاب كرد و گفت
مردمان رعيت را با جنگ كردن چه كار باشد لاجرم شهرتان ويران شد
و مستغلي بدين بزرگي ازان من بسوختند تاوان اين از شما خواسته
آيد ما آن در گذاشتيم نگريد تا پس ازين چنين نكنيد كه هر
پادشاهي كه قوي تر باشد و از شما خراج خواهد و شما را نگاه دارد
خراج ببايد داد و خود را نگاه داشت و چرا بمردمان نشاپور و شهرهاي
ديگر نگاه نكرديد كه بطاعت پيش رفتند و صواب آن بود كه ايشان
كردند تا غارتي نيفتاد و چرا بشهرهاي ديگر نگاه نكرديد كه خراجي
از ايشان بيش نخواستند كه ان را محسوب كرده آيد گفتند توبه كرديم
و پيش چنين خطا نكنيم امروز مسئله همان است كه آن روز بود همگان
گفتند كه همچنين است پس رسول ابراهيم را بخواندند و جواب دادند
كه ما رعيتيم و خداوندي داريم و رعيت جنگي نكند اميران را ببايد
آمد كه شهر پيش ايشان است و اگر سلطان را ولايت بكار است بطلب
آيد يا كسي را فرستد اما ببايد دانست كه مردمان از شما ترسيده

آئیم و چون بخراسان رسیم و خللها را تلافی فرموده اید بدین خدمت
وفا داری که نموده وی را بمحلی رسانیده آید که بخاطر وی نگذشته
است و این نامه را توقیع کرد و قاصدان ببردند و بر اثر ایشان چند
قاصد دیگر فرستاده شد با نامهای مهم درین معانی در روز پنجشنبه
هفتم ذي القعده وملطفه رسید از بو المظفر جمحي صاحب برید
نشاپور نبشته بود که بنده این از متواری جای نبشت به بسیار حیلت
این قاصد را توانست فرستاد و باز می نماید که پس از رسیدن خبر
که حاجب سباشی را آن حال افتاد و بدوازده روز ابراهیم نیال بکران
نشابور رسید با مردی دویست و پیغام داد بزبان رسولی که وی
مقدمهٔ طغرل و داود و بیغو است اگر جنگ خواهید کرد تا بازگردد
و آگاه کند و اگر نخواهید کرد تا در شهر آید و خطبه بگرداند که لشکری
بزرگ بر اثر ویست رسول را فرود آوردند و هزاهز در شهر
افتاد و همه اعیان بخانهٔ قاضی صاعد آمدند و گفتند امام و مقدم
توئی درین پیغام چه گوئی که رسیده است گفت شما چه دیده اید
و چه نیت دارید گفتند حال این شهر بر تو پوشیده نیست
که حصانتی ندارد و چون ریگ است در دیده و مردمان آن
اهل سلاح نه و لشکر بدان بزرگی را که با حاجب سباشی بود بزدند
ما چه خطر داریم سخن ما این است قاضی صاعد گفت نیکو اندیشیده
اید رعیت را نرسد دست با لشکری بر اوردن و شما را خداوندی
است محتشم چون امیر مسعود اگر این ولایت اورا بکار است ناچار
بیاید یا کس فرستد و ضبط کند امروز آتشی بزرگ است که بالا
گرفته است و گروهی دست بخون و غارت شسته آمده اند جز

نگاه باید داشت و گفته شود که برأثر حرکت عالی باشد که گزاف نیست چه خراسان نتوان بچندان قومی گذاشتن تا این مرد قوی‌دل گردد که چون خراسان صافی گشت ری و جبال واین نواحی بدست باز آید و بباب بندگان و خوبی لشکر که با ایشان است عنایتی باشد که از درگاه عالی دور مانده اند تا خللی نیفتد امیر چون این نامها بخواند سخت شاد شد که دلش بدین دو چاکر و مالی که بدان عظیمی داشتند نگران بود و قاصدان ایشان را پیش بردند و هر چیزی پرسیدند جوابها دادند گفتند ترکمانان راهها باحتیاط فرو گرفته اند و ایشان را بسیار حیلت بایست کرد تا از راه بی راه بتوانستند آمد ایشان را نیز رسول دار جائی متنکر بنشاند چنانکه کس ایشان را نه بیند و امیر نامها را جواب فرمود که نیک احتیاط باید کرد و اگر ترکمانان قصد استراباد کنند بساری روید و اگر بساری قصد افتد بطبرستان که ممکن نشود که دران مضائق بدیشان نتوانند رسید ونامه پیوسته دارند و قاصدان دمادم فرستند که ازینجا همچنین باشد و بدانند که پس از مهرگان حرکت خواهیم کرد با لشکری که بهیچ روزگار کشیده نیامده است سوی تخارستان و بلخ چنانکه بهیچ حال از خراسان قدم نجنبانیم تا آنگاه که آتش این فتنه نشانده آید دل قوي بایدداشت که چنین فترات در جهان بسیار بوده است و دریافته آید و آنچه نوشتنی بود سوی باکالیجار نوشته آمد و فرستاده شد تا بران واقف گردند پس برسانند وسوی باکالیجار نامه بود دربن باب سخت نیکو بغایت و گفته که هر مال که اطلاق می کند آن ازان ما است وآنچه براستاي معتمدان ما کرده آید ضائع نشود و ما اینک می

وقت از نشاپور برفتند بر راه بست بپاي قلعهٔ اميري آمدند تا آنجا بنشينند بر قلعت پس اين راى صواب نديدند كوتوال را و معتمدان خويش را كه بر پاى قلعت بودند بر سر مالها بخواندند وآنچه گفتنى بود بگفتند تا نيک احتياط كنند در نگاه داشت قلعت و مال يک سالهٔ بيستگانى كوتوال و پيادگان بدادند و چون ازين مهم بزرگ تر فارغ شدند انداختند تا بر كدام راه بدرگاه آيند همه دراز آهنگ بودند بدم آمدند مخالفان و نيز خطر بودى چون خويشتن را بدين جانب نموده بودند راه بران تنگ داشتند شب را دركشيدند و از راه و بيراه اسفراين بگرگان رفتند و باكاليجار بستاراباد بود و وي را آگاه كردند در وقت بيامد و گفت كه بندهٔ سلطان است و نيكو كردند كه برين جانب آمدند كه تا جان در تن وى است ايشان را نگاه دارد چنانكه هيچ مخالف را دست بديشان نرسد و گفت گرگان محال فترت است و اينجا بودن روى ندارد باستراباد بايد آمد و آنجا مقام كرد تا اگر عياذ بالله از مخالفان قصدى باشد برين جانب من بدفع ايشان مشغول شوم و شما باستراباد رويد كه درين مضائق نتوانند آمد و دست كس بر شما نرسد بندگان باستراباد برفتند و باكاليجار با لشكرها بگرگان مقام كرد تا چه پيدا آيد و ما بندگان سواره هستيم لشكرى از هر دستى بيرون حاشيت و باكاليجار برگ ايشان بساخت و از مردمى هيچ باقى نمى گذارد اگر راي عالى بيند او را دل خوش كرده آيد بهمه بابها تا بحديث مال ضمان كه بدو ارزانى داشته آيد چون بروى چندين رنج است از هر جنسى خاصه اكنون كه چاكران و بندگان درگاه بدو التجا كردند و ايشان را

رسیده بودند باز گشتند و بخانها رفتند و بر اثر ایشان مردم می رسیدند و دلهای ایشان را خوش می کردند و امیر پس از رسیدن حاجب بیک هفته خلوتی کرد با او و سخت دیر بکشید و همه حالها مقرر گشت و جدا جدا امیر هرکسی را می خواند و حال خراسان و مخالفان و حاجب و جنگ که رفت می باز پرسید تا اورا چون آفتاب روشن گشت هرچه رفته بود و چون روزگار آن نبود که واجب کردی با کسی عتاب کردن البته سخن نگفت جز بنیکوئی و تلطف و هرچه رفته بود بوزیر نبشته آمد - و سلخ شوال نامهٔ وزیر رسید در معنی بورتکین و نگفته که بسوی او نامه باید از مجلس عالی که آنچه باحمد نبشته بود مقرر ما گشت و خانهٔ اورا امت و ما پس از مهرگان قصد بلخ داریم اکنون باید که رسولی فرستد و حال آمدن بخراسان و غرض که هست باز نماید تا بران واقف شده آید و آنچه بصلاح و جمال او باز گردد فرموده شود امیر بو نصررا گفت آنچه صواب باشد درین باب بباید نبشت خطابی برسم چنانکه اگر این نامه به پسران علي تکین رسد زیانی ندارد و استادم نامه نسخت کرد چنانکه او کردی که لائق بود در چنین ابواب مخاطبهٔ امیر فاضل بداد و وي را امیر خوانده و درج نامهٔ وزیر فرستاده شد - و روز چهار شنبه سیم ذی القعده ملطفهای بو سهل حمدونی و صاحب دیوان سوری رسید با قاصدان مسرع از گرگان نبشته بودند که چون حاجب و لشکر منصور را حالی بدان صعبی افتاد و خبر بزودی به بندگان رسید که سواران مرتب ایستانیده بودند بر راه سرجمس آوردن اخبار را در

استادم نامهٔ سخت دراز نبشته بود و دل را بتمامی پرداخته و گفته
پس از قضای ایزد عز ذکره این خللها پدید آمد از رفتن دو بار
یک بار بهندوستان و یک بار بطبرستان و گذشته را باز نتوان آورد و
و تلافی کرد و کار مخالفان امروز بمنزلتی رسید که بهیچ سالار
شغل ایشان کفایت نتوان کرد که دو سالار محتشم را با
لشکرهای گران بزدند و بسیار نعمت یافتند و دلیر شدند و
کار جز بحاضری خداوند راست نیاید و خداوند را کار از لونی دیگر
پیش باید گرفت و دست از ملاهی بباید کشید و لشکر پیش
خویش عرض کرد و بهیچ کس باز نگذاشت و این حدیث توفیر
بر انداخت این نامه را عرض باید کرد و آنچه گفتنی است
بگفت تا آنگاه که دیدار باشد که درین معانی سخن کشاده تر گفته
آید استادم این نامه عرضه کرد و آنچه گفتنی بود بگفت امیر گفت
خواجه درین چه می گوید بر حق است و نصیحت وی بشنویم
و بران کار کنیم جواب او باید نبشت برین جمله و تو از خویشتن
نیز آنچه درین باید بنویس و حدیث پورتکین پسر ایلک ماضی
مردی است مهترزاده و چون او مردمان امروز بکاراست خواجهٔ نامه
اورا نویسد و بگوید که حال اورا بمجلس ما باز نموده آمد و خانهٔ ما
او را است رسولی باید فرستاد ونامه نبشت بحضرت تا باغراض
وی واقف گردیم وآنچه رای واجب کند بفرمائیم این نامهٔ نبشته آمد
وبامکدار کسیل کرده آمد - و روز یکشنبه دهم شوال حاجب سباشی
بغزنین رسید و از پرده بدرگاه آمد و خدمت کرد و امیر وی را
بنواخت و دل گرم کرد و همچنان تنی چند را از مقدمان که با وی

از کارهای ضرورت است استادم بدیوان آمد و ملطفه نبشت و توقیع شد و دو قاصد مسرع برفتند و کوتوال را گفته آمد که حال را نامهٔ فرستاده آمد و ما اینک پس از مهرگان حرکت کنیم بر جانب خراسان و آنجا بباشیم دو سال تا آنگاه که این خللها دریافته آید قلعت را نیک نگاه باید داشت و احتیاط کرد و بیدار بود. روز آدینه عید فطر کرده آمد امیر نه شعر شنود و نه نشاط شراب کرد از تنگدلی که بود که هر ساعت صاعقهٔ دیگر خبری رسیدی از خراسان. و روز یکشنبه بو سهل حمدونی دبیر بفرمان امیر نامزد شد تا بپذیرهٔ حاجب و لشکر رود و دل ایشان خوش کند بدین حال که رفت و از مجلس سلطان امیدهای خوب کند چنانکه خجلت و غم ایشان بشود و درین باب استادم مثالی نسخت کرد و نبشته آمد و بتوقیع موکد گشت و وی نماز دیگر این روز برفت و دیگر روز این نامهٔ وزیر رسید بسیار شغل دل و غم نموده بدین حادثهٔ بزرگ که افتاده و گفته هرچند چشم زخمی چنین افتاد بسرسبزی و اقبال و بقای خداوند همه در توان یافت و کارها از لونی دیگر پیش باید گرفت و نامهٔ بو اسحاق پسر ایلک[۲] ماضی ابراهیم که سوی او نبشته بود از جانب راست اورکنج[۳] فرستاده کند رای عالی را بران واقف باید گشت و بقرب این مرد را هرچند دشمن بچه است قبول کرد که مردی است مرد و با رای و از پیش پسران علی تگین جسته با فوجی سوار ساخته و نامی بزرگ دارد تا بر جانب دیگر بپای نشود و سوی

---

(۲) ـ ن ـ ایلمک (۳) ـ ن ـ اوکنج

بر جانب روستای است رفته اند پس اگر ضرورتی افتد نتوان دانست که بکجا روند اما بهیچ حال خویشتن را بدست این قوم ندهند که دانند که بدیشان چه رسد امیر گفت بهیچ حال بر جانب ری نتوانند رفت که آنجا پسر کاکو است و ترکمانان و لشکر بسیارو بگرگان هم نروند که باکالیجار هم از دست بشده هیچ ندانم تا کار ایشان چون باشد و دریغ این دو مرد و چندان مال و نعمت اگر بدست مخالفان افتد بو نصر گفت دست کس بدان مال نرسد که بقلعهٔ میکالی است که ممکن نیست که کسی آن قلعه را بکشاید و آن کوتوال که آنجا است پیري بخرد است و چاکر دیرینهٔ خداوند قلعه و مال نگاه دارد که بعلف و آب مستظهر است و بو سهل و سوری سواران مرتب داشته اند بر راه سرخس تا بنشاپور سه روز خبر این حادثه بدیشان رسیده باشد و هر دو حرکت کرده بتعجیل و خصمان را چون این کار بر آمد و بوقت سوی نشاپور نرفته باشد که یک هفته شان مقام باشد تا از کارها فارغ شوند پس تدبیر کنند و بپراگنند و بنشاپور رسند این دو تن جهانی در میان کرده باشند امیر گفت سوی ایشان نامها باید فرستاد با قاصدان چنانکه صواب بینی بو نصر گفت فائده ندارد قاصدان فرستادن بر عمیا تا آنگاه که معلوم نشود که ایشان کجا قرار گرفته اند و ایشان چون بجائی افتادند و ایمن بنشستند در ساعت قاصدان فرستند و حال باز نمایند و استطلاع رای عالی کنند اما فریضه است دو سه قاصد با ملطفهاي توقیعی بقلعت میکالی فرستادن تا آن کوتوال قوي دل گردد و نا چار ازان سوی نیز قاصد و نامه رسد امیر گفت هم اکنون بباید نبشت که این

سخنِ ناهموار گفتی یک دو تن را بانگ برزد و سرد کرد و سخت با غم بود امیر - درین بقیت ماه رمضان هر روزی بلکه هر ساعتی نامهٔ صاحب برید نشاپور رسید بو المظفر جُمَحی [2] نبشته بود که بنده متواری شده است و در سمجی می باشد و چون خبر رسید بنشاپور که حاجب بزرگ را با لشکر منصور چنان واقعه افتاده است درساعت سوری زندان عرضه کرد تنی چند را گردن زدند و دیگران را دست بازداشتند و وی با بوسهل حمدونی بتعجیل رفت و بروستای بُست رفتند تا هر کسی از لشکر شما که در شهر بودند بدیشان پیوست و برفتند و معلوم نگشت که قصد کجا دارند و بنده را ممکن نشد با ایشان رفتن که سوری بخون بنده تشنه است از جان خود بترسید و اینجا پنهان شد جای استوار و پوشیده و هرجای کسان گماشت آوردن اخبار را تا خود پس ازین چه رود و حالها برچه قرار گیرد و چنانکه دست دهد قاصدان فرستد و اخبار باز نماید و آنچه مهم تر باشد بمعما بوزیر فرستد تا بر رای عالی عرضه کند امیر چون این نامه بخواند غمناک شد و استادم را گفت چه گوئی تا حال بوسهل و سوری چون شود و کجا روند و حال آن مالها چون گردد گفت خداوند بداند که بوسهل مردی خردمند و با رای است و سوری مردی متهور و شهم تدبیر خویش بکرده باشند یا بکنند چنانکه دست هیچ مخالف بدیشان نرسد و اگر ممکن شان گردد خویشتن را بدرگاه افکنند ازراه بیابان طبسین از سوي بست که

---

(۲) ن - جمحی - حمجی

بر اثر می رسیدند و اینجا روزی چند بباشم تا کسانی که آمدنی اند دررسند پس بر راه غور سوی درگاه روم و حالها را بمشافهه شرح کنم ازین چه شنودید از من باز باید نمود - امیر نماز دیگر این روز بار داد و بروزه کشادن بیرون نیامد و گفتند که بشربتی روزه کشاد و طعام نخورد که نه خرد حدیثی بود که افتاد و استادم را دیدم که هیچ چیز نخورد و بران خوان بودم با وی - و دیگر روز بار داد و پس از بار خالی کرد با سپاه سالار و عارض و بونصر و حاجبان بکتغدي و بو النصر و این حال باز گفت و ملطفهٔ نائب برید هرات استادم بر ایشان خواند و قوم گفتند زندگانی خداوند دراز باد تا جهان است چنین حالها می بوده است و این را تلافی افتد مگر صواب باشد کسی را از معتمدان پیش حاجب فرستادن تا دل وی ازان لشکر قوي کند که چون مرهمی باشد که بر دل ایشان نهاده آید گفت چنین کنم هنوز دور است آنچه فرمودنی است درین باب فرموده آید اما چه گوئید درین باب چه باید کرد گفتند تا حاجب نرسد درین باب چیزی نتوان گفت اگر رای عالي بیند سوی خواجهٔ بزرگ نبشته آید که چنین حالی افتاد هرچند این خبر بدو رسیده باشد تا آنچه او را فراز آید درین باب بجواب باز نماید گفت صواب است و استادم را مثال داد تا نبشته آید و قوم دل امیر خوش کردند و هرکسی نو سخنی گفتند و بندگي نمودند و مال وجان پیش داشتند و بازگشتند و بوزیر درین معنی نبشته آمد سخت مشبع و رای خواسته شد پس ازین در مجلس امیر بباب ترکمانان و سستي وحقارت ایشان و بدانچه گفتندی منع نبود پس این حادثه کس را زهره نبودی که

یافت الحمد لله که حاجب بجای است وی بگریست و گفت ندانم در روی خداوند چون نگرم جنگی رفت مرا با مخالفان که ازان صعب تر نباشد از بامداد تا نماز دیگر راست که فتح بر خواست آمد نا جوانمردان یارانم مرا فرو گذاشتند تا مجروح شدم و بضرورت ببایست رفت برین حال که می بینید قوم باز گشتند و بوطلحه و بنده را باز گرفت و خالي کرد و گفت سلطان را خیانت کردند و منهیان هم بحدیث خصمان که ایشان را پیش وی سبک کردند و من می‌خواستم که بصبر ایشان را بران آرم که بضرورت بگریزند و هم تلبیس کردند که دل خداوند را بر من گران کردند تا فرمان جزم داد که جنگ مصاف باید کرد و چون بخصمان رسیدم جریده بودند وکارها را ساخته و ازبنه دل فارغ کرده جنگی پیش گرفته آمد که ازان سخت تر نباشد تا نماز پیشین و قوم ما بکوشیدند و نزدیک بود که فتح برآمدی مستي بایشان راه یافت و هر کسی گردن خري وزنی گرفتند و صد هزار فریاد کرده بودم که زنان میارید فرمان نکردند تا خصمان چون آن حال بران جمله دیدند دلیر تر و شوخ تر در آمدند و من مثال دادم تا شراعی زدند درمیان کرزار گاه و آنجا فرود آمدم تا اقتدا بمن کنند و بکوشند تا خللی نیفتد نکردند و مرا فرود گذاشتند و سرخویش گرفتند و مرا تنها بگذاشتند و اعیان و مقدمان همه گواه منند که تقصیر نکردم و اگر پرسیده آید باز گویند تا خللی نیفتد و مرا تیري رسید بضرورت باز گشتم و بادو اسپ و غلامی بیست تنی اینجا آمدم و هرچه مرا و آن نا جوانمردان را بوده است بدست خصمان افتاد چنانکه بشنیدم از پیک اسپان که

نشست بر رسم پدر امیر ماضی رضی الله عنه که سخت مشغول دل
می بود و جای آن بود اما با قضای آمده تفکر و تامل هیچ سود
ندارد - و روز چهار شنبه چهارم این ماه امیر تا نزدیک نماز پیشین
نشسته بود در صفهٔ بزرگ کوشک نو و هر کاري رانده و پس برخاسته
بر خضرا شده استادم آغاز کرد که از دیوان باز گردید سواري مرتب
در رسید ازان سوارانی که بر راه غور ایستاده بودند و اسکداري داشت
حلقها بر افگنده و بر در زده بخط بو الفتح حاتمی نائب برید هرات
استادم آن را بستد و بکشاد یک خریطه همه بر در زده آن را بکشاد و از
نامه فصلي بو بخواند و از حال بشد پس نامه در نوشت و گفت تا
در خریطه کردند و مهر اسکدار نهادند و بو منصور دیوان بان را بخواند
و پیغام فرستاد و وي برفت و استادم سخت غمناک و اندیشمند
شد چنانکه همه دبیران را مقرر گشت که حادثهٔ سخت بزرگ بیفتاد
و بونصر دیوان بان باز آمد بی نامه و گفت می بخواند استادم
برفت و نزدیک امیر بماند تا نماز دیگر پس بدیوان باز آمد و آن
ملطفهٔ بو الفتح حاتمی نائب مرا داد و گفت مهر کن و در خزانهٔ
حجت نه و وی باز گشت و دبیران نیز پس من آن ملطفه بخواندم
نبشته بود که درین روز سباشی بهرات آمد و با وي بیست غلام
بود و بو طلحه شبانی عامل او را جائی نیکو فرود آورد و خوردنی و
نزل بسیار فرستاد و تا نماز دیگر نزدیک وي رفت با بنده و اعیان
هرات سخت شکسته دل بودند و همگان او را دل خوش می کردند
و گفتند تا جهان است این می بوده است سلطان معظم را بقا باد
که لشکر و عدت و آلت سخت بسیار است چنین خللها را درتوان

بسلامت کس نیفته گفت سخت صواب دیدهٔ اما این رای پوشیده باید داشت و آنچه هردوتن داشتند دربستند و سواران جلد نامزد کردند با آن پوشیده چنانکه کس بجای نیارد و نیم شب کسیل کردند و بسلامت بقلعه رسیدند و بکوتوال قلعهٔ میکالی سپردند و دو معتمدان این دو مهتر با پیادهٔ پنجاه بر سر آن قلعه ببودند و آنچه ثقل نشاپور بود از جامه و فرش شادیاخ و سلاح و چیزهای دیگر که ممکن نشد بقلعهٔ میکالی فرستادن سوری مثال داد تا همه درخزانه نهادند و منتظر بنشستند این دو مهتر تا چه رود و بر راه سرخس سواران مرتب نشاندند تا خبری که باشد بزودی بیارند از استادم بونصر شنودم گفت چون این نامها برسید بر امیر عرضه کردم که از بوسهل و سوری رسید مرا گفت که ما شتاب کردیم ندانیم که کار حاجب و لشکر با این مخالفان چون شود گفتم انشاء الله که جز خیر و خوبی دیگر هیچ نباشد امیر نیز شراب نخورد روز باز پسین شعبان که مشغول دل بود و ملطفها رسید از سرخس و مرو که چون مخالفان شنودند که حاجب نشاپور قصد ایشان کرد سخت مشغول دل شدند و گفتند کار اینست که پیش آمد و بنهها را در میان بیابان مرو فرستادند با سوارانی که نا بکارتر بودند و جریدهٔ لشکر بساختند چنانکه بطلحات سرخس پیش آیند و جنگ آنجا کنند و اگر شکسته شوند بتعجیل بروند و بنهها بردارند و سوی ری کشند که اگر ایشان را قدم از خراسان بگسست جزری و آن نواحی که زبون تراست هیچ جای نیست - و روز پنجشنبه روزه گرفت امیر رضی الله عنه و نان با ندیمان و قوم می خورد این ماه رمضان و هرروز دوبار بار می داد و بسیار می

جانب سراي مرهنگان و خیلتاشان و اصناف لشکر را بران خوان
نشاندند و نان خوردن گرفتند و مطربان می زدند و شراب روان شد
چون آب جوی چنانکه مستان از خوان ها باز گشتند و امیر
بشادکامی از خوان بر نشست و آنجا همچنین مجلس با تکلف
ساخته بودند ندیمان بیامدند و تا نزدیک نماز دیگر شراب
خوردند پس باز گشتند و درین میانها امیر سخت تنگدل می بود
و ملتفت بکار سباشي و لشکر که نامها رسیده از نشاپور که چون
بوسهل پرده دار ازانجا بازرسیده وحاجب مجلسی کرد و بوسهل
حمدونی و سوري و تنی چند دیگر که آنجا بودند با وي خالی
بنشستند و نامهٔ سلطانی عرضه کرد و گفت فرمانی برین جمله رسیده
و حدیث کوتاه شد و فردا بهمه حالها بروم تا این کار بر گزارده آید
چنانکه ایزد عز ذکره تقدیر کرده است و شمایان را اینجا احتیاط
باید کرد و آنچه از ري آورده شده است از نقد و جامه همه جاي
استوار بنهید و نتوان دانست که حالها چون گردد و از احتیاط کردن
و حزم نگاه داشتن هیچ زیان ندارد گفتند چنین کنیم و این رفتن ترا
سخت کاره ایم اما چون چنین فرمانی رسیده است و حکم جزم
شده است تغافل کردن هیچ روي ندارد و دیگر روز سباشی حاجب
از راه نشاپور برفت بر جانب سرخس با لشکري تمام و آراسته و
عدت و آلت بسیار و پس از رفتن وی سوري آنچه نقد داشت از مال
جمل نشاپور و ازان خویش همه جمع کرد و بوسهل حمدونی را گفت
تونیز آنچه آوردهٔ معد کن تا بقلعهٔ میکالی فرستاده آید بروستای
بست تا اگر نا العیاذ بالله کاري و حالی دیگرگونه باشد این مال

و برو بسیار بره - امیر رضي الله عنه از باغ محمودی برین کوشک نو باز آمد و درین صفه بر تخت زرین بنشست روز سه شنبه بیست و یکم شعبان و تاج بزر بر کلاهش بود بداشته و قبا پوشیده دیبای لعل بزر چنانکه جامه اندکی پیدا بود و گرد بر گرد دار آفرینها غلامان خاصگی بودند با جامهای سقلاطونیها و بغدادیها و سپاهانیها و کلاههای دو شاخ و کمرهای زر و معالیق و عمودها از زر بدست و درون صفه بر دست راست و چپ تخت ده غلام بود کلاه چهار پر بر سر نهاده و کمرهای گران همه مرصع بجواهر و شمشیرها حمائل همه مرصع و در میان سرای دو رسته غلام بود یک رسته نزدیک دیوار ایستاده با کلاههای چهار پر و تیر بدست و شمشیر و شقا و نیم لنگ و یک رسته درمیان سرای فرود داشته با کلاهیای دو شاخ و کمرهای گران بسیم و معالیق و عمودهای سیمین بدست و این غلامان دو رسته همه با قباهاي دیبای شستري و اسپان ده بساخت مرصع داشتند بجواهر و بیست بزر ساده و پنجاه سپر زر دیلمان داشتند ازان ده مرصع بجواهر و مرتبه داران ایستاده و بیرون سراي پرده بسیار درگاهي ایستاده و حشر همه با سلاح و بار دادند و ارکان دولت و اولیا و حشم پیش آمدند و بی اندازه نثار کردند و اعیان ولایت دران و بزرگان را بدان صفهٔ بزرگ بنشاندند و امیر تا چاشتگاه بنشست و بر تخت بود تا ندیمان بیامدند و خدمت و نثار کردند پس بر خاست و برنشست و سوي باغ رفت و جامه بگردانید و سوار باز آمد و درخانهٔ بهاري بخوان بنشست و بزرگان و ارکان دولت را بخوان آوردند و سماطهای دیگر کشیده بودند بیرون خانه برین جانب و آن

در توکل بسته و فرموده بود تا بر راه غور سواران مرتب نشانده بودند آوردن اخبار را که مهم تر باشد و تخت زرین و بساط و مجلس خانه که امیر فرموده بود و سه سال بدان مشغول بودند پیش ازین راست شد و امیر را بگفتند فرمود تا در صفهٔ بزرگ سرای نو بنهند و بنهادند و کوشک را بیاراستند و هر کسی که آن روز آن زینت بدید بوهم ازان هرچه بدید وی را بچشم هیچ ننمود ازان من باری چنین است ازان دیگران ندانم تخت همه از زر سرخ بود و تمثالها و صورتها چون شاخهای نبات ازوی بر انگیخته و بسیار جواهر درو نشانده همه قیمتی و دار آفرینها بر کشیده همه مکلل بانواع گوهر و شاد روانکی دیبای رومی بروی تخت پوشیده و چهار بالش از شوشهٔ زر بافته و ابریشم آگنده مصلا و بالشت و پس پشت و چهار بالش دو برین دست دو بران دست و زنجیری زراندود از آسمان خانهٔ صفه آویخته تا نزدیک صفه تاج و تخت و تاج را درو بسته و چهار صورت روئین ساخته بر مثال مردم و ایشان را عمودها انگیخته از تخت استوار کرده چنانکه دستها بیازیده و تاج را نگاه می داشتند و از تاج برسر رنجی نبود که سلسلها و عمودها آن را استوار می داشت و زیر کلاه پادشاه بود و این صفه را همه بقالیها و دیباهای رومی بزر و بوقلمون بزر بیاراسته بودند و سه صد و هشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هر پاره یک گز درازی گزی خشک تر پهنا و بران شمامهای کافور و نافهای مشک و پارهای عود و عنبر و درپیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رمانی و بدخشی و زمرد و مروارید و پیروزه و دران بهاری خانه خوانی ساخته بودند و بمیدان خوان کوشکی از حلوا تا بآسمان خانه

سخت کشاده بگفته که واجب نکردی مطلق بگفتن که باین کار نزدیک دست نبایست کرد و نتوان دانست که چون شود بحکم مشاهدت وی می بایست بست اما تیر از کمان برفت وانشاء الله تعالی که همه خیر و خوبی باشد و این نامه را بر امیر عرضه کرد - روز دوشنبه دو روز مانده از ماه رجب امیر بباغ محمودی رفت بدانکه مدتی آنجا بباشد و بنها را آنجا بردند - و روز دوشنبه ششم شعبان بوالحسن عراقی دبیر گذشته شد رحمة الله علیه و چنان گفتند که زنان اورا دارو دادند که زن مطربه و مغنیه را بزنی کرده بود و مرد سخت بد خو بود و باریک گیر ندانم که حال چون باشد اما دران هفته که گذشته شد و من بعیادت او رفته بودم اورا یافتم چون تاری موی گداخته ولیکن سخت هوشیار گفت و وصیت بکرد و تابوتش بمشهد علی موسی الرضا رضوان الله علیه بردند بطوس و آنجا دفن کردند که مال این کار را در حیات خود بداده بود و کاریز مشهد را که خشک شده بود باز روان کرده و کاروان سرائی بر اورده و دیهی مشتغل سیک خراج بر کاروان سرای و بر کاریز وقف کرده و من در سنه احدی و ثلثین که بطوس رفتم با رایت منصور پیش که هزیمت بردند اتفاق افتاد و بنوبان رفتم و تربت رضا را رضی الله عنه زیارت کردم گور عراقی را دیدم در مسجد آنجا که مسجد است در طاقی پنج گز از زمین تا طاق و او را زیارت کردم و بتعجب بماندم از حال این دنیای فریبنده که در هشت و نه سال این مرد درکشید و برآسمان جاه رفت و بدین زودی بمرد و نا چیز گشت و درین روزگار امیر درکار و اخبار حیاشی به پیچید و همه سخن ازین می گفت و دل

آخر این کار چون بود من باري خون جگر می خورم و کاشکی زنده نیستمی که این خللها نمی توانم دید چندین گفت خواجه بو الفضل دبیري مصنف کتاب که دران مدت که سلطان مسعود بن محمود رحمة الله علیهما از هندوستان بغزنین رسید و آنجا روزی چند مقام کرده بود و سوار سالار بو سهل بر درگاه در رسید و آنچه رفته بود بمشافهه باز گفت و سلطان بتمامی بران واقف گشت و و فرمانها فرمود و جنگ مصاف کرد - پس روز شنبه بیست و یکم ماه رجب که بو سهل رسیده بود و بیاسوده دیگر روز چون بار بگسست امیر با سپاه سالار و استادم خالی کرد تا چاشتگاه فراخ و درین باب رای زدند و قرار گرفت که سپاشی ناچار این جنگ بکند و سپاه سالار باز گشت و بو نصر دوات و کاغذ بخواست و پیش امیر این نامه نبشت و امیر رضی الله عنه دوات و قلم خواست و توقیع کرد و زیر نامه فصلي نبشت که حاجب فاضل برین که بو نصر نبشته است بفرمان ما در مجلس ما اعتماد کند و این جنگ مصاف با خصمان بکند تا آنچه ایزد عزّ ذکره تقدیر کرده باشد کرده شود و امید داریم که ایزد عزّ ذکره نصرت دهد و السلام - و امیر بو سهل را پیش خواند و نامه بدو دادند و گفت حاجب را بگوی تا آنچه از احتیاط واجب کند بجای باید آورد و هشیار باید بود وی زمین بوسه داد و بیرون آمد و پنج هزار درم و پنج پاره جامه صلت بستد و اسپی غوري و بر راه غور باز گشت و امیر نامه فرمود بوزیر درین باب و باسکدار کسیل کرده آمد و جواب رسید پس بدو هفته که صواب و صلاح باشد در آنچه رای خداوند بیند و سوی استادم بخط خویش مسطره نوشته بود و سخن

گفت چه بینی گفت این کار بنده نیست و بهیچ حال درباب جنگ سخن نگوید سپاه سالار اینجا است اگر با وی رای زده آید سخت صواب باشد و اگر بخواجه نیز نبشته آید ناصواب نباشد امیر گفت بوسهل را اینجا نتوان داشت تا نامه ببلخ رسد و جواب آید با سپاه سالار فردا باز گوئیم و امروز و امشب درین اندیشه کنیم بو نصر گفت همچنین باید کرد و بازگشت و بخانه باز آمد سخت اندیشمند مرا گفت مسئلتی سخت بزرگ و باریک افتاده است ندانم تا عاقبت این کار چون خواهد بود که ارسلان جاذب کربزی بود و او را یاد نداشتند با چندان عدت و آلت و لشکر بدان قوت و شوکت که امروز این خصمانند و معلوم است و روشن که کار جنگ و مکاشفت میان ایشان مدتی دراز چون پیچیده بود و امیر محمود تا ببوشنگ نرفت و حاجب غازي را با لشکري بدان ساختگی نفرستاد آن مراد گونه حاصل نشد و کار این قوم دیگر است و سلطان را غرور می دهند و یک آب ریختگي بود بحدیث بکتغدي بدان هوای از استبدادي که رفت اگر و العیاذ بالله این حاجب را خللي افتد جز آن نماند که خداوند را بتن خویش باید رفت و حشمت یکبارگی بشود و من مي دانم که درین باب چه باید کرد اما زهره نمي دارم که بگویم تا خواست ایزد عز ذکره چیست کار ري و جبال شد و لشکر شد و لشکر بدان آراستگی زیر و زبر گشت و حال خراسان چنین و از هر جانب خللی و خداوند جهان شادي دوست و خود راي و وزیر متهم و ترسان و سالاران بزرگ که بودند همه رایگان بر افتادند و خلیفهٔ این عارض لشکر را بتوفیر زیر و زبر کرد و خداوند زرق او می خرد و ندانم که

حسب فرمان کار کند انشاء الله عزّ و جلّ این نامه امیر بخواند و بر محضر واقف گشت و بوسهل را پیش خواند و با وی از چاشتگاه تا نماز پیشین خالی کرد و استادم را بخواند باز پرسید احوال بوسهل و باز می گفت احوال ترکمانان سلجوقیان که ایشان خویشتن بیست سی پاره کنند و بدایان ایشان را پدر و مادر است چنانکه مارا شهرها و بنده سباشی تا این غایت با ایشان آویخت و طلیعه داشت و جنگها بود و سامان حال و کار ایشان نیک بدانست و مایه نگاه داشت تا این غایت تا ایشان در هیچ شهر از خراسان نتوانستند نشست و جنایت روانست و عمال خداوند بر کار و حدیث فاریاب و طالقان از کشتن و غارت یکی در تابستان و یکی در زمستان مغافصه افتاد که سباشی در روی معظم ایشان بود و فوجی بگسسته بودند و برفته و مغافصه کاری بکرده تا بنده خبر یافت کار تباه شده بود و ممکن نیست که این لشکر جز بمدد رود که کار خوارج دیگر است و بوسهل حمدونی و سوری و دیگران که خط در محضر نبشتند آن راست و درست است که می گویند صواب نیست این جنگ مصاف کردن و رای درست آن باشد که خداوند بیند و بنده منتظر جواب است و ساخته و اگر یک زخم می بباید زد و این جنگ مصاف بکرد نامه باید نبشت بخط بونصر مشکان و توقیع خداوند و در زیر نامه چند سطر بخط عالی فرمان جزم که این جنگ بباید کرد که چون این نامه رسید بنده یک روز بنشاپور نباشد و در وقت سوی سرخس و مرو برود و جنگ کرده آید که هیچ عذر نیست و لشکری نیک است و تمام سلاح اند و بیستگانیها نقد یافته امیر

جادو می گفتند و چون استبطا و عتاب امیر از حد بگذشت حاجب
نیز مضطر شد تا جنگ کرده آید چنانکه بیارم و ایزد عز و جل علم
غیب بکس ندهد چون قضا کرده بود که خراسان از دست ما بشود
و کار این قوم بدین منزلت رسد که رسید ناچار همه تدبیرها خطا
می افتاد و با قضا بر نتوان آمد . پس روز چهار شنبه دوازدهم ماه
رجب بو سهل پرده دار معتمد حاجب سباشی بسه روز از راه غور
بغزنین آمد استادم در وقت نامه از وی بستاد و پیش برد و عرضه
کرد و نبشته بود که دل خداوند بر بنده گران کرده اند از بس محال که
نبشته اند و بنده فضیحت قبول کرده است تا این غایت. چنانکه
معتمدان را مقرر است و در وقت که فرمانی رسید بر دست
خیلتا شان که جنگ مصاف باید کرد بنده از نشاپور بخواست رفت
سوی سرخس تا جنگ کرده آید اما بندگان بو سهل حمدونی
و صاحب دیوان سوری گفتند صواب نیست مایه نگاه می باید
داشت و سود طلب می کرد که چون کار بشمشیر رسید در روز
برگذارده آید و نتوان دانست که چون باشد و قاضی صاعد و پیران
نشاپور همین دیدند بنده از ملامت ترسید و از ایشان محضری
خواست عقد کردند و همگان خطهای خویش بران نبشتند و بنده
فرستاد تا رای عالی بران واقف گردد بنده منتظر جواب است جوابی
جزم که جنگ مصاف می بباید کرد یا نه تا بران کار کند و این معتمد
خویش را بوسهل بدین مهم فرستاد و با وی نهاده است که از
راه غور بپانزده روز بغزنین آید و سه روز بباشد و بپانزده روز
بنشاپور باز آید و چون وی باز رسید و بنده را بکاری دارند و بر

و روز سه شنبه نهم این ماه سوي پرشور رفت این امیر نیس بآرایش و غلامی دویست داشت - و دیگر روز نامه رسید از نشاپور که بوسهل حمدونی اینجا آمد که بري نتوانست بود چون تاش فراش کشته شد و چندان از اعیان بگرفتند و مدتی درازوي بحصار شد و ترکمانان مستولی شدند و بیارم این حالها را دربابی مفرد که گفته ام که خواهد بود که ری و جبال را با بسیار نوادر و عجائب تا فرصت یافت و بگریخت و درین وقت که بوسهل بنشاپور رسید حاجب بزرگ سباشی آنجا بود و ترکمانان بمرو بودند و هردو قوم جنگ را می ساختند و از یکدیگر برحذر می بودند و امیر سخت مقصر می دانست حاجب را و بر لفظ او پیوسته می رفت که او این کار را بر نخواهد گزارد و امیري خراسان اورا خوش آمده است او را باید خواند و سالاري دیگر باید فرستاد که این جنگ و مصاف بکند و این بدان می گفت که نامهای سعید صراف که خدای و منهی لشکر پیوسته بود و می نبشت که حاجب شراب نخوردي اکنون سالی است که درکار آمده است و پیوسته می خورد و با کنیزکان ترک ماه روي می غلطد و خلوت می کند وبهروقتی لشکر را سرگردان می دارد جائی که هفت من گندم بدرمی باشد باشتري هزار بارکه زیادتی دارد غله بار کند و لشکر را جائی کشد که منی نان بدرمی باشد وگوید احتیاط می کنم و غله بلشکر فروشد و مالی عظیم بدو رسد چنانکه مال لشکر بدین بهانه سوی او می شود و امیر ناچار ازین تنگدل می شد و آن نه چنان بود که می گفتند که سباشي نیک احتیاط می کرد چنانکه ترکمانان او را سباشی

این دولت بزرگ می کردم سختی از زمستان این سال دیدم بغزنین
اکنون خود فرموده گشتم که بیست سال است که اینجا ام و بفر
دولت سلطان معظم ابراهیم بن ناصر دین الله خلد الله سلطانه
انشاء الله که بقانون اول باز رسم - و روز سه شنبه چهار روز
باقی مانده از جماد الاولی امیر بجشن نو روز نشست و داد
این روز بدادند کهتران بآوردن هدیها و امیر هم داد بداد بنگاه
داشت رسم و نشاط شراب رفت سخت بسزا که از توبهٔ جیلمی تا این
روز نخورده بود - و روز سه شنبه سیم جمادی الاخری نامها رسید از
خراسان و ری سخت مهم و درین غیبت ترکمانان در اول زمستان
بیامده بودند و طالقان و فاریاب غارت کرده و آسیب بجایهای دیگر
رسیده که لشکرهای منصور را ممکن نشد که درچنان وقتی حرکت
کردندی و بدین رفتن سلطان بهانسی بسیار خللها افتاده بود از حد
گذشته و ری خود حصار شده بود و امیر رضی الله عنه پشیمان شده
از رفتن بهندوستان و سود نداشت و با قضای ایزدی کس بر نتوانه
آمد و جوابها فرمود که دل قوی باید داشت که چون هوا خوش شد
رایت عالی را حرکت خواهد بود - روز شنبه نیمهٔ این ماه امیر مودود
و سپاه سالار علي از بلخ بغزنین آمدند و وزیر بفرمان آنجا ماند که
بسیار شغل فریضه داشت - و روز چهار شنبه بیست و سیم رجب
امیر عبد الرزاق خلعت امیري ولایت پرشور پوشید و رسم او کردند
و ده غلامش را سیاه دادند بحاجبی و شغل کدخدائی بسهل عبد
الملک دادند و خلعت یافت و مردي سخت کافي بود از چاکر
زادگان احمد میکائیل و مدتی دراز شاگردی بوسهل حمدونی کرده -

و روز شنبه چهاردهم صفر امیر بهٔ شده بود بار داد - و سه شنبه هفدهم این ماه از جیلم برفت - و روز چهار شنبه نهم ربیع الاول بقلعت هانسي رسید و بپاي قلعت لشکرگاه زدند و آن را درپیچیدند و امروز پیوسته جنگ بود جنگی که ازان صعب تر نباشد که قلعتیان هول کوشش کردند و هیچ تقصیر نکردند و لشکر منصور خاصه غلامان سرائی داد بدادند و قلعه همچنین عروس برکار بود و آخر همه گرفتند پنج جای و دیوار فرود آوردند و بشمشیر آن قلعه بستدند - روز شنبه ده روز مانده بود از ربیع الاول و برهمنان را با دیگر مردم جنگی همه را بکشتند و زنان و فرزندان ایشان را برده کردند و آنچه بود از نعمت بلشکر افتاد و این قلعه را از هندوستان قلعة العذراء نام بود یعني دوشیزه که بهیچ روزگار کس آن را نتوانست بود ستدن و ازانجا باز گشته آمد روز شنبه چهار روز مانده بود ازین ماه و بغزنین رسید روز یکشنبه سیم جمادی الاولی و از درهٔ سکاوند بیرون آمد و چندان برف بود در صحرا که کس اندازه ندانست و از پیشتر نامه رفته بود ببوعلي کوتوال تا حشر بیرون کند و راه برو بند کرده بودند که اگر بنه روفته بودندی ممکن نبودی که کسی بتوانستی رفت و راست بکوچه مانست از رباط محمد سلطان تا شهر و دران سه روز که نزدیک شهر آمدیم پیوسته برف می بارید و امیر سعید و کوتوال و رئیس و دیگران تا بدو منزل استقبال کردند و امیر بکوشک کهن محمودی فرود آمد و یک هفته بود چندانکه کوشک نو را جامه افکندند و آذینها بستند پس ازانجا باز آمد و بنها و عزیزان و خداوندان که بقلعهای سبیخ بودند بغزنین باز آمدند و تا خدمت

فرمان بردارم و آنچه شرط بندگی است بجای آرم و باز گشتند و وی را سخت نیکو حق گزاردند - و روز دوشنبه نوزدهم ذی الحجه امیر پگاه برنشست و بصحرای باغ پیروزی بایستاد تا لشکر فوج فوج بگذشت پس ازان نزدیک نماز پیشین ازین همه بزرگ فرزند و وزیر و سپاه سالار پیاده شدند و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و خواجه بونصر نوکی را استاد نامزد کرد بفرمان و با وزیر برفت انها را - و روز پنجشنبه هشت روز باقی از ذو الحجه امیر رضی الله عنه از غزنین برفت بر راه کابل تا بهندوستان رود غزو هانسی را و ده روز بکابل مقام کرد تاریخ سنه تسع وعشرین واربعمائه غرهٔ محرم روز شنبه بود - و پنجشنبه ششم این ماه از کابل برفت - و روز شنبه هشتم این ماه نامها رسید از خراسان و ری همه مهم و امیر البته بدان التفات نکرد و استادم را گفت نامه بنویس بوزیر و این نامها درج آن نه تا بران واقف گردد و آنچه واجب است در هر بابی بجای آرد که ما سر این نداریم - و روز سه شنبه پنج روز مانده از محرم امیر بجیلم رسید و برکران آب نزدیک دینار کوته فرود آمد و عارضه افتادش از ناگنی و چهارده روز دران بماند چنانکه بار نداد و از شراب توبه کرد فرمود تا هر شرابی که در شرابخانه برداشته بودند در رود جیلم ریختند و آلات ملاهی وی بشکستند و هیچ کس را زهره نبود که شراب آشکارا خوردی که جنباشیان و محتسبان گماشته بود و این کار را سخت گرفته و بو سعید مشرف را بمهمی نزدیک جکی هندو فرستاد بقلعتش و کس بران واقف نگشت و هنوز بجیلم بودیم که خبررای بزرگ و احوال راه کشمیر برسید و اینجا بودیم که خبر رسید که رای کشمیر درگذشت -

باشم که خدای تعالی این همه راست کند وزیر گفت چون حال برین جمله است آنچه جهد آدمی است بجای آورده آید امید است که درین غیبت خللی نیفتد و باز گشتند و دیگر قوم همچنان خدمت کردند و باز گشتند چون بیرون آمدند جائی خالی بنشستند و گفتند این خداوند را استبدادی است از حد و اندازه گذشته و کشاده تر ازین نتوان گفت و مجال باشد سخن گفتن که بی ادبی باشد و آنچه از این عزنکرده تقدیر کرده شده است دیده آید و پراگندند - و روز پنجشنبه نیمهٔ ذی الحجه سپاه سالار علی را خلعت پوشانیدند سخت فاخر و پیش آمد و خدمت کرد و امیر وی را بستود و بنواخت و گفت اعتماد فرزند و وزیر و لشکر برتو مقصور است خواجه با شما آمد و او خلیفت ما است تدبیر راست و مال لشکر ساختن بدو است و کار لشکر و جنگ کشیدن بتو مثال های او را نگاه می باید داشت و همگان را دست و دل و رای یکی باید کرد تا درغیبت ما خلل نیفتد سپاه سالار زمین بوسه داد و گفت بنده را جائی است پیش فرمانهای خداوند دارد و باز گشت - و روز شنبه هفدهم این ماه وزیر را خلعت دادند خلعتی سخت فاخر بدانچه قانون بود و بسیار زیادت که در دل خویش وی را درهر بابی نگاه می داشت زیرا که مقرر بود که مدار کار بر وی خواهد بود درغیبت سلطان و چون پیش آمد امیر گفت مبارک باد خلعت و اعتماد ما اندرین شدن بهندوستان بعد فضل الله تعالی بر خواجه است و نذر است و آن را وفا خواهیم کرد نخست فرزند را و پس سپاه سالار را و جمله حشم را که می مانند بوی سپردیم و همگان را بر مثال وی کارها باید کرد گفت بنده و

می نماید درگردن خواجهٔ بزرگ افتاد سخن جزم بباید گفت که
خداوند چنین می فرماید که من بنده نیز آنچه دانم بگویم وبنعمت
سلطان که هیچ مداهنت نکنم وزیر گفت من بهیچ حال روا ندارم
که خداوند بهندوستان رود چه صواب آن است که ببلخ هم مقام نکند
و تا مرو برود تا خراسان بدست آید و ری و جبال مضبوط شود.
و ندرونا توان کرد و اگر مراد کشادن هانسی است سالار غازیان ولشکر
لوهور و حاجبی که از درگاه نامزد شود آن کار را بسندیده باشد هم
آن مراد بجای آید و هم خراسان برجای بماند اگر خداوند بخراسان
نرود و ترکمانان یک ناحیت را بگیرند یک ناحیت نه اگر یک دیه
بگیرند و آن کنند که عادت ایشان است از مثله وکشتن وسوختن ده
هانسی برابر آن نرسد وشدن بآمل وآمدن این بلا بار آرد و این رفتن
بهندوستان بتر از آن است آنچه مقدار دانش بنده است باز نمود و از
گردن خویش بیرون کرد رای عالی برتر است اعداهم گفت من همین
گویم و نکته برین زیادت دارم اگر خداوند بیند پوشیده کسان گمارد
تا از لشکری و رعیت و وضیع و شریف بپرسند که حال خراسان و
خوارزم و ری و جبال در اضطراب بدان جمله است که هست و
سلطان بهانسی می رود صواب است یا ناصواب تا چه گویند که
بنده چنان داند که همگان گویند ناصواب است بندگان سخن فراخ
می گویند که دستوری داده است و فرمان خداوند را باشد امیر
گفت مرا مقرر است دوست داری و مناصحت شما و این نذر است
که درگردن من آمده است و بتن خویش خواهم کرد اگر بسیار
خلل افتد در خراسان روا دارم که جانب ایزد عز ذکره نگاه داشته.

وبطوس و قهستان و هرات و غرجستان و دیگر شهرها شحنه تمام
است نباشد در خراسان فتنه و نه رود فسادي و اگر رود شما همه
بیکدیگر نزدیک این و سخت زود در توان یافت و پسران علي تکین
بیارامیدند بمواضعت و عبد السلام نزدیک ایشان است و عهدها
استوارتر می کند و چنانکه بو سهل حمدونی نبشته است پسر کاکو را
بس قوتي نیست و از مردم او هیچ کاري نیاید وترکمانان بر گفتاروی
اعتمادي نمی کنند نباشد آنجا خالی من باري این نذر از گردن بیفگنم
و پس از انکه قلعت هانسی کشاده آید هیچ شغلی دیگر پیش
نگیریم و باز گردیم چنانکه پیش از نو روز بمدتی بغزنین باز
رسیم و ما اندیشیده ایم و ناچار این اندیشه را امضا باید کرد
اکنون آنچه شما درین دانید بی محابا باز گویید وزیر در حاضران
نگریست گفت چه گویید درین که خداوند می گوید سپاه سالار
گفت من و مانند من که خداوندان شمشیر اند فرمان سلطان نگاه
داریم و هرکجا فرماید برویم و جان فدا کنیم و عیب و هنر این
کارها خواجهٔ بزرگ داند که در میان مهمات ملک است و آنچه او
خواند و شنود و داند و بیند ما نتوانیم دانست و این شغل وزیران
است نه پیشهٔ ما و روی بحاجب کرد و گفت شما همین می گویید
که من گفتم گفتند گوئیم وزیر عارض و بونصر را گفت سپاه سالار و
حاجبان این کار در گردن من کردند و خویشتن را دور انداختند شما
چه گوئید عارض مردی کم سخن بود گفت معلوم است که چیست
من ازان زاستر ندانم شد و چنان گران است شغل عرض که ازان
بهیچ کاری نباید پرداخت بو نصر مشکان گفت این کار را چنانکه

تعبیهٔ لشکر و پیاده و سوار بدرگاه بودن و آلت و زینت بی اندازه اظهار کردن که رسولان ارسلان خان و بغرا خان و اشکر خان والي سکمان آمده بودند و خوانهای با تکلف نهادند و شراب خوردند و روز دیگر امیر مودود را خلعت دادند خلعتی که چنان نیافته بود که دران کوس و علامتها و دهل و دبدبه بود و ولایت بلخ ازرا فرمود و منشور داد و وی برین جمله بخانه باز شد و همه بزرگان و اولیا و حشم بفرمان سلطان نزدیک او رفتند و بسراي ارسلان جاذب می بود و سخت بسزا حق گزاردند چنانکه بهیچ وقت چنان نگزارده بودند و بدیگر روز عید پس از بار خالی کرد و وزیر و سپاه سالار و عارض و استادم و حاجبان بکتغدي و بو النصر را باز گرفت و سخن رفت در باب حرکت امیر تا بر کدام جانب صواب تر است این قوم گفتند خداوند آنچه اندیشیده است با بندگان بگوید که صواب آن باشد که رای عالي بیند تا بندگان آنچه دانند بگویند امیر گفت مرا امسال که به بست آن نالانی افتاد پس از حادثهٔ آب نذر کردم که اگر ایزد عز ذکره شفا ارزانی دارد بر جانب هندوستان روم تا قلعت هانسی را کشاده آید و ازان وقت باز که بنا کام ازانجا باز گشتم بضرورت چه نالانی افتاد و باز بایست گشت غصه دارم و بدل من مانده است و مسافت دور نیست عزیمت را بران مصمم کرده ام که فرزند مودود را ببلخ فرستم و خواجه و سپاه سالار با وی روند بالشکرهای تمام و حاجب سباشی بمرو است با لشکری قوی چنانکه ترکمانان زهره نمی دارند که با باد اینها درآیند و سوری نیز بنشاپور است با فوجی مردم

و امیر بران واقف گشت و چند دفعت خواجهٔ بزرگ و بو نصر را
گفت نه بغلط پدر ما این مرد را نگاه می داشت و این امام بازگشت
و والی حرم او را بگرفت در راه و هرچه داشت بستد که والیان کوه
سر بر آورده بودند و بحیلت از دست آن مفسدان بجست که بنیم
جان بود و بغزنین آمد و درسنه ثلثین و اربعمائه آنجا برسید راست
دران وقت که ما حرکت خواستیم کرد سوی بلخ بده روز پیش
و از سلطان از حد وصف گذشته نواخت یافت و بر لفظ امیر رفت
که هرچه ترا از دزدان زیان شده است همه بتو باز داده آید و زیادت
ازان و قضای نشاپور که گفته ایم - و روز آدینه پیش از نماز یازدهم
ذو القعده امیر بشکار رفت و استادم و همه قوم با وی بودند بدشت
رخا مرغ و کارنیکو رفت و بسیار شکاری یافتند از انواع و بکوشک نو باز
آمد روز یکشنبه (دو شنبه) بیست و یکم این ماه - و روز یکشنبه چهارم
ذو الحجه بجشن مهرگان نشست و از آفاق مملکت هدیها که ساخته
بودند پیشکش را دران وقت بیاوردند و اولیا و حشم نیز بسیار چیز
آوردند و شعرا شعر خواندند و صلت یافتند که این خداوند می
خواست و بران صلتها شگرف می فرمود و آن قصائد نه نبشت
و اگر طاعنی گوید چرا ازان امیر محمود رضی الله عنه بیاورده
است وازان امیر مسعود رضی الله عنه نیاورده - جواب آنست
که این روزگار بما نزدیک تر است و اگر آن همه قصائد آورده شدی
سخت دراز گشتی و معلوم است که در جشنها بر چه نمط گویند و
پس از شعر بسر نشاط و شراب رفت و روزی خرم بپایان آمد - و روز
شنبه عید اضحی کردند سخت با تکلف و کارها رفت این روز از

شد و گفت نامه باید نبشت سوی ارسلان خان و رسول مسرع
باید فرستاد و این ملطفها بفرستاد و گفت که این نیکو نباشد که
چنین رود و خان رضا دهد بونصر گفت زندگانی خداوند دراز باد
ترکمانان ما را هرگز دوست ندارند و بسیار بار از امیر محمود شنودم
که گفتی این مقاربت با ما ترکمانان از ضرورت می کنند و هرگاه که
دست یابند هیچ ابقا و مجاملت نکنند و صواب آنست که این
جاسوس را بهندوستان فرستاده آید تا در شهر لهور کار می کند و
این ملطفها را بمهر جائی نهاده آید و آنگاه رسول رود نزد ارسلان
خان و بغرا خان چنانکه بتلطف سخن گفته آید تا مکاشفت برخیزد
بتوسط ارسلان خان و فسادي دیگر نکند بغرا خان امیر گفت سخت
صواب می گوئی ملطفها مهر کرد و نهاده آمد و جاسوس را صد
دینار داد أستادم گفت جانت بخواستیم بلوهور رو و آنجا کفش
می دوز مرد را آنجا بردند و امیر و وزیر و بو نصر مشکان بنشستند
خالي و اختیار درین رسولی بر امام بو صادق تبانی افتاد بحکم
آنکه بو طاهر خویشاوندش بوده بود درمیان کار و وي را بخواند
و بنواخت و گفت این یک رسولی بکن چون باز آئی قضای نشاپور
بتو دادیم آنجا رو و وی بساخت و با تجملي افزون از ده هزار دینار
برفت از غزنین روز سه شنبه هفتم ذوالقعده سنه ثمان وعشرین و یک
سال و نیم درین رنج برد و مناظره کرد چنانکه بغرا خان گفت همه
مناظره و کار بو حنیفه می آرد و همگان اقرار دادند که چنین مرد
ندیده اند براستي و امانت و عهدها استوار کرد پس از مناظرهٔ بسیار
که رفت و الزام کرد همگان را بجهت دوستی و منهیان همه بازنمودند

خام طمعی سخن گفت و ارسلان خان با برادر عتاب کرد تا چرا
چنین سخن یاوه و نا اندیشیده گفت بغرا خان نیک بیازرد و تمام
از دست بشد چنانکه دشمن بحقیقت گشت هم برادر را و هم
ما را و حال بدان منزلت رسید که چون سلجوقیان بخراسان آمدند
و بکتغدي را بشکستند و آن خبر بترکستان رسید منهیان باز نمودند
که بغرا خان شماتت کرده بود و شادمانگی نموده یکی آنکه با ما بد
بود و دیگر آنکه طغرل دوست و برکشیدهٔ وی بود و در نهان ایشان
را اغرا کرد و قوي دل گردانید و گفت که جنگ باید کرد که چندان
مردم که خواهند از خانیان برشتهٔ ترکمانان بفرستند و امیر بتازه
گشتن این اخبار سخت غمناک شد که نه خرد حدیثی بود این
پس کفشگری را بگذر آموی بگرفتند متهم گونه و مطالبت کردند
مقر آمد که جاسوس بغرا خان است و نزدیک ترکمانان می رود و
نامها دارد سوی ایشان و جائی پنهان کرده است او را بدرگاه
فرستادند و استادم بو نصر با وی خالی کرد و احوال تفحص کرد
او معترف شد و آلت کفش دوزان از توبره بیرون کرد و میان
چوبها تهی کرده بودند و ملطفهای خرد آنجا نهاده پس بتراشهٔ
چوب آن را استوار کرده و رنگ چوب گون کرده بودند تا بجای
نیارند و گفت این بغرا خان پیش خویش کرده است و مرد را
پوشیده بجائی بنشاند و ملطفها را نزدیک امیر برد همهٔ نشان طمغا
داشت و بطغرل و داؤد و بیغو و نیالیان بود اغرای تمام کرده بود
و کار ما را در چشم و دل ایشان سبک کرده و گفته که پای افشارید
و هرچند مردم بباید بخواهید تا بفرستیم امیر ازین سخت در خطر

مجاور ما باشد و نومیدی که افزود بغرا خان را چنانکه دربابی مفرد
درین تصنیف بیامده است و پس ازان فرا نرفت که حرة زینب
را فرستاده آمدی که امیر محمود گذشته و امیر مسعود بتخت
ملک نشست و قدر خان پس ازین بیک سال گذشته شد ارسلان
خان که ولی عهد بود خان ترکستان گشت و ولایت طراز و سنجاب
و آن نواحی جمله ببغرا خان برادرش داد و وی را این لقب نهاد
و میان ایشان بظاهر نیک و بباطن بد بود امیرمسعود چنانکه باز
نموده ام پیش ازین خواجه بوالقاسم حصیری را وقاضی بوطاهر
تبانی را خویش این امام بو صادق تبانی برسولی فرستاد نزدیک
ارسلان خان و بغرا خان تا عقد و عهد تازه کرده آید و بایشان برفتند
و مدتی دراز بماندند تا کار راست شد و بر مراد باز گشتند با یک
خاتون دختر قدر خان که نامزد سلطان مسعود بود و دیگر خاتون
دختر ارسلان خان چنانکه نامزد امیر مودود بود و این خاتون که نامزد
امیر مودود بود در راه گذشته شد و قاضی تبانی ببروان رسیده بود
فرمان یافت و بو القاسم با خدم و مهد بغزنین آمد و آن عرس
کرده شد بغراخان با رسولان ما حاجبی را برسولی فرستاده بود با
دانشمندی و درخواسته تا حرة زینب را فرستاده آید و ارسلان خان
درین باب سخن گفته و کسیل خواستند کرد اما بگوش امیر رسانیدند
که بغرا خان سخن نا هموار گفته است بحدیث میراث که زینب
را نصیب است بحکم خواهري و برادري امیر ازین حدیث سخت
بیازرد ورسول بغرا خان را بی قضای حاجت باز گردانید با وعدهٔ
خوب و میعادي و بارسلان خان بشکایت نامهٔ نبشت و درین

پس از مرگ سلطان محمود و امیر مردانشاه رضی الله عنهما آن نسخت دیدم بتعجب بماندم که خود کسی آن تواند ساخت یک دو چیز بگویم چهار تاج زرین مرصع بجواهر و بیست طبق زرین میوهٔ آن انواع جواهر و بیست دوکدان زرین جواهر درو نشانده و جاروب زرین و ریشها مروارید بسته ازین چیزي چند باز نمودم و کفایت باشد و بتوان دانست ازین معني که چیزهای دیگر چه بوده است *

ذکر وحشتي که افتاد میان امیر مسعود رحمة الله وبغرا خان و فرستادن امیر بو صادق تبانی رحمة الله علیه برسالت سوي کاشغر و طراز تا آن وحشت بتوسط ارسلان خان برخاست

و بیاورده ام در روزگار امیر ماضی رضي الله عنه که بُغرا خان در روزگار پدرش و آنگاه اورا لقب یغاتکین بود ببلخ آمد که بغزنین آید بحکم آنکه داماد بود بحرهٔ زینب دختر امیر ماضي رضی الله عنه که بنام او شده بود تا بمعونت ما بخارا و سمرقند و آن نواحي از علي تکین بستاند چنانکه از ما امید یافته بود و جواب یافت که باز باید گشت و دست یکی کرد که ما قصد سومنات داریم چون ازان فارغ شویم و شما نیز خانی ترکستان بگرفتند آنگاه تدبیر این ساخته آید و باز گشتن یغاتکین متوحش گونه از بلخ و پس ازان باز آمدن ما از غزو وگرفتن ایشان خانی و آمدن بجنگ علي تکین چون برادرش طغان خان بر افتاد وفرستادن ازینجا فقیه بو بکر حصیری را بمرو و جنگها که رفت و بصلح که باز گشتند که بخواست ارسلان خان که برادرش بغرا خان

عقد نکاح کنند و سالار بکتغدی دانست که چه می باید کرد و غرض
چیست هم اکنون فراکار ساختن گرفت و پس ازان بیک سالی عقد
نکاح بستند که درین حضرت من مانندهٔ آن ندیده بودم چنانکه هیچ
مذکور و شاگرد پیشه و وضیع و شریف و سپاه دار و پرده دار و بوقی
و دمامه زن نماند که نه صلت سالار بکتغدی بدو برسید از دوازده
هزار درم تا پنج و سه و دو و یک هزار و پانصد و سه صد و دویست و
صد و کمتر ازین نبود و امیر مردانشاه را بکوشک سالار بکتغدی آوردند
و عقد نکاح آنجا کردند و دینار و درم روانه شد سوی هرکسی و امیر
مردانشاه را قبای دیبای سیاه پوشانید موشح به وارید و کلاهی
چهار پر زر بر سرش نهاد مرصع بجواهر و کمر بر میان اوست بر همه
مکلل بجواهر و اسپی بود سخت قیمتی نعل زر زده وزین در زر
گرفته و ستام بجواهر و ده غلام ترک با اسپ و ساز و خادمی و ده
هزار دینار و صد پاره قیمتی از هر رنگی چون از عقد نکاح فارغ شدند
امیر مردانشاه را نزدیک امیر آوردند تا اورا بدید و آنچه رفته بود
و کرده بودند باز گفتند و بازگشت سوی واده و سخت کودک بود
امیر مردانشاه چه سیزده ساله بود و پس ازان مدتی بزرگ در
اوائل سنه ثلثین و اربعمائه دختر سپاه سالار بکتغدی را بپردهٔ این
بادشاه زاده آوردند و سخت کودک بود وبهم نشاندند و عروسی کردند
که کس مانند آن یاد نداشت که تکلفهای هول فرمود امیر که این
فرزند را سخت دوست داشت و مادرش محتشم بود و از بو منصور
مستوفی شنودم گفت چندین روز با چندین شاگرد مشغول بودم
تا جهاز را نسخت کردند ده بار هزار هزار درم بود و من که بوالفضلم

عبد الرزاق و نصیب عبد الرزاق باضعاف از دیگران فرمود که دیگران
داشتند بسیار و وی نداشت و خواسته بود که وی را ولایتی دهد -
و هم در شوال امیر بشکار ژه رفت با فوجی غلام سرائی و لشکر و ندیما
و رامشگران و سخت نیکو شکاری رفت و نشاط کردند بر نهالهجای
و شراب خوردند و من بدین شکار حاضر بودم و خواجه بو نصر نبود
و بر جمازگان شکاری بسیار بغزنین آوردند و اولیا و حشم و امیران
و فرزندان با سلطان بودند رضی الله عنهم اجمعین - و روز چهار شنبه
بیست و چهارم این ماه بباغ صد هزاره باز آمد و دیگر روز مثال داد
تا اسباب و ضیاع که مانده بود از نوشتگین خاصه باستقصای تمام باز
نگریستند بحاضری کدخدا و دبیرش محمودک و دیگر وکیلان و اوقاف
تربت او بر حال بداشتند و آلت سفر او را از خیمه و خرگاه و اسپی
چند و اشتری چند بفرزند امیر عبد الرزاق بخشید باسه دیه یکی
بزاولستان و دو دیه ببرشور و دیگر هرچه بود خاصه را نگاه داشتند و سرایش
بفرزند امیر مردانشاه بخشید با بسیار فرش و چند پاره میمینه و نه
حد آن را بود که نوشتگین باز گذاشت و نه اندازه از اصناف نعمت و ولایت
مرو که برسم او بود سالار غلامان سرائی حاجب بکتغدی را داد و
منشور نبشتند و وی کدخدای خویش بوعلی زوزنی را آنجا فرستاد
و درین هفته حدیث رفت با سالار بکتغدی تا وصلتی باشد خداوند
زاده امیر مردانشاه را با وی بدختری که دارد پیغام بر زبان بونصر
مشکان بود و بکتغدی لختی گفت که طاقت این نواخت ندارد و
چون تواند داشت بونصر آنچه گفتنی بود با وی بگفت تا راست
ایستاد و دست گرفتند و زبان داده شد تا آنگاه که فرمان باشد که

داده بود شاختن تعبیهاي این روز را و تعبیه کرده بودند که اقرار دادند
پیران کهن که بهیچ روزگار برین جمله یاد ندارند و سوار بسیار بود نیز
بدشت شابهار و امیر بصفهٔ بزرگ بسراي نو بنشست بر تختی از
چوب که هنوز تخت زرین ساخته نشده بود و غلامان سرائی که
عدد ایشان درین وقت چهار هزار و چیزی بود آمدن گرفتند دران
سراي بزرگ و چندین راه بایستادند پس امیر بار داد و روزه
بگشادند و غلامان سرائی بمیدان نو رفتن گرفتند و می ایستادند که
میدان و همه دشت شابهار لاله ستان شده بود پس امیر بنشست
و بران خضرا آمد بر میدان و دشت شابهار و نماز عید بکرده آمد
و امیر بدان خانهٔ بهاري که بر راست صفه است بخوان بنشست
و فرزندان و وزیر و سپاه سالار و امیران و دیلمان و بزرگان حشم را
برین خوان نشاندند و قوم دیگر را بر خوانهای دیگر و شاعران شعر
خواندند و پس ازان مطربان آمدند و پیالها روانه شد چنانکه ازخوانها
مستان باز گشتند و امیر بر نشست و بخانهٔ زرین آمد بر بام که
مجلس شراب آنجا راست کرده بودند و بنشاط شراب خوردند ودیگر
روز بار نبود و روز سوم بارداد و غلامان نوشتگین و خاصه خادم از
مرو در رسیدند با مقدمی خمارتگین نام و کدخداي نوشتگین
محمودک دبیر و چند تن از حاشیه همه آراسته و با تجمل تمام
و پیش امیر آمدند و نواخت یافتند وفرمود تا غلامان وثاقی را جدا
بکوشک کهن محمودی فرود آوردند و نیکو بداشتند ودیگر روز ایشان
را پیش بخواست خالي ترو غلامي سی خیاره ترخویشتن را باز
گرفت و دیگران را بچهار فرزند بخشید سعید و مودود و مجدود و

در آمد و امیر روزه گرفت بکوشک نو و هر شبی خداوند زادگان امیر سعید و مودود و عبد الرزاق رضي الله عنهم بخانهٔ بزرگ می بودند و حاجبان و حشم و ندیمان بنوبت با ایشان و سلطان فرود سرای روزه می کشاد خالي - و روز شنبه نیمهٔ رمضان وزیر بغزنین رسید و امیر را بدید و خلوتی بود با وي و صاحب دیوان رسالت تا نماز پیشین و هرچه رفته بود و کرده همه باز نمود و امیر را سخت خوش آمد و وزیر را بسیار نیکوئي گفت و وزیر باز گشت و دیگر روز خلوتی دیگر کردند وزیر گفته بود که اگر خداوند بهرات آمدی در همه خراسان یک ترکمان نماندي و مگر هنوز مدت سپری نشده بود ماندن ایشان را باري تا حاجب بزرگ و لشکرها در شهر باشند از ایشان فسادی نرود اما دل بنده بحدیث ری و بو سهل و آن لشکر و حمل زر و جامه که با ایشان است و خصمی چون پسر کاکو سخت مشغول است که از نا آمدن رایت عالی بخراسان نتوان دانست تا حال ایشان چون شود امیر گفت نباشد آنجا خللی که آنجا لشکري تمام است و سالاران نیک و بو سهل مردی کاري ندارند دمی حمیتی پسر کاکو و دیلمان و گردان ایشان را دیده ام و آزموده و آن احوال پیش چشم من است وزیر گفت انشاء الله که بدولت خداوند همه خیر و خوبی باشد - و روز دو شنبه هفدهم ماه رمضان سپاه سالار علي نیز از بلخ در رسید با غلامان و خاصگان خویش مخف بر حکم فرمان عالی که رفته بود تا لشکر را ببلخ یله کند و جریده بیاید که با وی تدبیرها است و سلطان را بدید و نواخت یافت و بخانه باز رفت - و روز دوشنبه عید فطر بود و امیر پیش بیک هفته مثال

است و غزنین از وی نمی ستانند سبحان‌الله اورا بهرات یا بمرو یا بنشاپور می باید رفت و یک دو سال بخراسان بنشست تا مگر این فتنهٔ بزرگ بنشیند و بچیند دفعت بامیر آنچه وزیر سوی من نبشت و بی حشمت ترهم نبشته بود نیز عرضه کردم هیچ سود نداشت و ایزد را سبحانه و تعالی خواسته است که بندگان بسر آن نتوانند شد - روز یازدهم ماه رجب امیر رضی الله عنه از بست بر جانب غزنین روان کرد و آنجا رسید - و روز پنجشنبه هفتم شعبان بباغ محمودی فرود آمد بر آنچه مدتی آنجا بباشد و دست بنشاط و شراب کرد و پیوسته می خورد چنانکه هیچ می نیاسود - و روز سه شنبه دوازدهم شعبان خداوند زاده امیر مودود رحمة الله علیه از بلخ بغزنین رسید که از بست نامه رفته بود تا حرکت کند برین میعاد بیامد و نواخت یافت - و روز سه شنبه نوزدهم شعبان امیر بر قلعه رفت و سرهنگ بو علی کوتوال میزبانی ساخته بود - و روز آدینه بیست و دوم این ماه بکوشک نو مسعودی باز آمد و پیش تا از باغ محمودی باز آید نامهٔ وزیر رسید که کارهای لشکر ساخته شده است و بر روی خصمان رفتند با دلی قوی و ترکمانان چون دانستند که کارها بجد ترپیش گرفته آمده است بسوی نسا و فراوه رفتند بجمله چنانکه در حدود کوزکانان و هرات و این نواحی از ایشان کسی نمانده و حاجب بزرگ بمرو رفت و بیرون شهر لشکرگاه زد و هر جای شحنهٔ فرستاد و فرمان روان شد بنده را چه باید کرد جواب رفت که چون حال برین جمله است خواجه را از راه غور بغزنین باید آمد تا مارا به بیند و بمشافهه آنچه باز نمودنی است باز نماید و تدبیر کار قوی تر ساخته شود و ماه روزه

فرد بحدیث ری این احوال بتمامی شرح کنم اینجا این مقدار کفایت
است - و روز سه شنبه جمادی الاخری نامهای وزیر رسید نبشته بود
که بنده کارها بجد پیش گرفته است و عمال شهرها را که خوانده
بود می آیند و مالها ستده می آید و حاجب بزرگ و لشکرها
بهرات رسیدند بوسهل علا نائب عارض عرض باستقصا می کند پیش
بنده و بیم می دهد چون کار لشکر ساخته شود و روی بمخالفان آرند
و بنده تدبیر راست پیش ایشان نهد و جهد بندگی بجای آورد
امید دارد بفضل ایزد عز ذکره که مرادها حاصل شود و بنده را
صواب آن می نماید که خداوند بهرات آید پس ازانکه نوروز بگذرد
و تابستان اینجا مقام کند که کارها ساخته است بحدیث علف و
جز آن هیچ دل مشغولی نباشد تا بنده بمرو رود و حاجب بزرگ
با لشکری روی بمخالفان آرد و از همه جوانب قوی دل باشد و
این فتنه را بنشانده آید و کار ری و جبال نیز که به پیچیده است
راست شود و خداوند فارغ دل گردد امیر جواب فرمود که خواجه
خلیفهٔ ما است بخراسان و مرو و دیگر شهرها همه پر لشکر است
بحاضری ما بهرات چه حاجت است ما سوی غزنین خواهیم
رفت که صواب این است و پسران علي تگین بر راه راست آمدند
بجانب بلخ و تخارستان هیچ دل مشغولی نیست و فرزند عزیز
مودود و سپاه سالار علي آنجا اند اگر بزیادت لشکر حاجت آید از
ایشان مدد بباید خواست این جوابها برین جمله رفت و از بونصر
شنیدم که گفت تدبیر راست این است که این وزیر بکرد اما امیر
نمی شنود و ناچار بغزنین خواهد رفت که آرزوی غزنین خاسته

الاولی بو الحسن عراقی دبیر معزول از سالاری کرد و غرب بدرگاه آمد و خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد او را بخوبی کسیل کرده بود اما پنج سوار موکل نامزد او کرد و امیر او را پیش خویش نگذاشت و نزدیک مسعود محمد لیث دبیر فرستاد تا چون باز داشته باشد و هر کسی بزیارت او رفت و سخت متحیر و دل شکسته بود و آخر بونصر بحکم انکه نام کتابت برین مرد بود درباب وی سخن گفت و شفاعت کرد تا امیر دل خوش کرد و وی پیش آمد و خدمت کرد و بدیوان رسالت باز نشست و لیکن آب ریخته باز بنشسته که نیز زهره نداشت سخن فراخ تر گفتن و آخر کارش آن بود که گذشته شد چنانکه بیارم پس ازین - و روز یکشنبه بیست و یکم این ماه نامها رسید از بو سهل حمدونی و صاحب برید ری که سخن پسر کاکو به زرق و افتعال بود و دفع الوقت و مردم گرد کرد از اطراف و فراز امدند و بعضی ترکمانان تزابان و یغمریان و بلخان کوهیان نیز که از پیش سلجوقیان بگریخته اند بدو پیوستند که مرد زر بسیار دارد و خزانه و اصناف نعمت و ساخته روی بری نهاد و بیم از آنست که می داند که خراسان مضطرب است از سلجوقیان و مدد بما نتوانند رسانید و آنچه جهد است بندگان می کنند تا ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است امیر سخت اندیشمند شد و جوابها فرمود که وزیر و حاجب بزرگ و لشکرها بخراسان است کفایت کردن کار سلجوقیان را و ما نیز قصد خراسان داریم دل قوی باید داشت و مردوار پیش کار رفت که بدین لشکر که باشما است همه عراق ضبط توان کرد و این جوابها هم باسکدار و هم با قاعدان برفت و در بابی

نعم اتینا اللیالي و ما اتیتَ الینا * و رُبَّ یوم عاد و لم تعد علینا

و محمود طاهر پدرش مردی محتشم بود از خازنان امیر محمود رضی الله عنه و بر وی اعتمادی بزرگ داشت و هم جوانمرد و آن پادشاه حق گذشته را درین فرزند نجیب نگاه داشت و این آزاد مرد وجیه گشت و نام گرفت و امیر مسعود رضی الله عنه در اصطناع وی رعایت دیگر کرده بود تا وجیه تر گشت ولیکن روزگار نیافت و در جوانی برفت وبا خاندانی بزرگ پیوستگی کرده بود چون بو النصر زخودی مهتری بزرگوار معتمد تر قوم خوارزمشاه التونتاش و شناخته امیر محمود و دو فرزند بکار آمده ماند و خال ایشان خواجه مسعود زخودی مردی که دو بار عارضی کرد دو پادشاه را چون مودود و فرخ زاد رحمة الله علیهما و آثار ستوده نمود و ازوی همت مردان و بذل کاری تر مهتران و جوانمردان دیدند و اگر در سنه احدی و خمسین و اربعمائه از زمانه نا جوانمرد کراهتی دید و درشتی پیش آمد آخر نیکو شود و بجوئی که آب رفت یک دوباز آب باز آید و دولت افتان و خیزان بهتر باشد جان باید که بماند ز مال اید و شود و محنتی که ازان بردل ازاد مردان رنج آید علی الاطلاق هر کس بشنود گوید این نبایست و بمحنت نشمرند این فصل براندم که جایگاه آن بود و کار دارم با این مهتر و باشغلهاي وی که نزدیک امد که امیر مسعود رضی الله عنه اورا برخواهد کشید و بمیان مهمات ملک درخواهد آورد و وی از روزگار نرم و درشت خواهد دید تا همه برو آورده اید بمشیئة الله - و روز شنبه هفدهم جمادی

سوی هرات و با وی سواری هزار بود - و امیر رضی الله عنه روز دو شنبه بیست و پنجم ماه ربیع الآخر سوی یمن آباد و میمند رفت بتماشا و شکار و خواجه عبد الرزاق حسن بمیمند میزبانی کرد چنانکه او دانستی که در همه کارها زیبا و یگانهٔ روزگار بود و دندان مزد بسزا بداد و وکیلانش بسیار نزل دادند قوم را که با سلطان بودند و امیر بدان بناهای پادشاهانه که خواجه احمد حسن ساخته است رحمة الله بمیمند بماند - و امیر رضی الله عنه روز چهار شنبه چهارم جمادی الاولی بکرشک دشت یکان باز آمد - و دیگر روز نامه رسید بگذشته شدن ساتلمش حاجب ارسلان و امیر او را بر کشیده بود و شحنگی بادغیس فرموده بحکم آنکه بروزگار امیر محمود خزینه دار نخست کس او بوده که از خراسان پذیره رفت و چند غلام ارسلان را با خویشتن برد چنانکه پیش ازین آورده ام - روز یکشنبه هشتم این ماه بو سعید بن محمود طاهر خزینه دار به بست گذشته شد رحمة الله و سخت جوانمرد و کاری بود و خرد پیران داشت و خواجه بو نصر با وی بسیار نشستی و گفتی حال این جوان برین جمله بنماید اگر عمر یابد و دست از شراب پیوسته که بیشتر بر ریق می خورد بدارد و بنه داشت و گفتند ازان مرد این چه حدیث است ان لله جنودا منها الصیوف؛ باجل خویش مرد و عجب آن آمد که دران دو سه روز گذشته شد دعوتی ساخت سخت نیکو و بو نصر را بخواند با قومی و من نیز آنجا حاضر بودم و نشاطها رفت و او را وداع بود و پس ازان بسه روز برفت رفتنی که نیز باز نیامد و این بیت بما یادگاری ماند که شاعر گفته است * شعر *

... را بدرگاه فرست تا سزای خویش به بیند که خراسان و عراق به پسر او و برادرش شد و چون بشرکار رسیدی و شاهد حالها بودی نامهای پیوسته نویس تا مثالهای دیگر که باید داد می دهیم گفت فرمان بردارم و بازگشت و با بونصر نبشت و درین ابواب بسیار گفتند و دیگر روز مواضعه نبشته بدرگاه آورد و بونصر آن را در خلوت با امیر عرضه داشت و هم در مجلس جوابها نبشت چنانکه امیر فرمود و صواب دید و بتوقیع موکد گشت - و روز سه شنبه پنجم ماه ربیع الاٰخر خواجهٔ بزرگ را خلعتی دادند سخت فاخر که درو پیل نر و ماده بود و اشتر و مهد و باز و غلامان ترک زیادت بود و پیش آمد امیر وی را بنواخت بزبان تا بدانجایگاه که گفت خواجه مارا پدر است و رنجها که مارا باید کشید او می کشد دل مارا ازین مهم فارغ کند که مثالهای او برابر فرمانهای ما است وزیر گفت من بنده ام و جان فدای فرمانهای خداوند دارم و هر چه جهد آدمی است درین کار بجای آرم و بازگشت با کرامتی و کوکبهٔ سخت بزرگ و چنان حق گزاردند او را که مانند آن کس یاد نداشت و میان او و خواجه بونصر لطف حالی افتاد درین وقت از حد گذشته که بونصر یگانهٔ روزگار را نیک بدانست و درخواست از وی تا با وی معتمدی از دیوان رسالت نامزد کنند که نامهای سلطان نویسد باستصواب وی و هر حالی نیز بمجلس سلطان باز نماید آنچه وی کند درهر کاری دانشمند بوبکر مبشر دبیر را نامزد فرمود بدین شغل و بونصر مثالهائی که می بایست او را بداد - و دیگر روز وزیر برفت با حشمتی و عدتی و ابهتی سخت تمام

خمارتگین را برمقدمی ایشان بداشته آمد و گفته شد که ایشان را همانجا مقام باید کرد تا عامل اجری و بیستگانی ایشان می دهد و بشغلی که باشد قیام می کنند تا آنگاه که ایشان را بخوانیم و بفرزندی ازان خویش ارزانی داریم و بدو سپاریم و نامها بتوقیع موکد گشت و دو خیلتاش ببردند - و روز پنجشنبه بیست و دویم این ماه نامها رسید از خراسان که ترکمانان درحدود ممالک بپراگندند وشهرتون غارت کردند و بو الحسن عراقی که سالار کرد و عرب است شب و روز بهرات مشغول است بشراب و عامل بوطلحه شبلی (۲) از وی بفریاد و وی و دیگر اعیان ثقات با و سخت درمانده اند و غلامی را ازان خویش با فوجی کرد و عرب بتاختن گروهی ترکمانان فرستاد بی بصیرت تا سقطی بیفتاد و بسیار مردم بکشتند و دستگیرکردند امیر بدین اخبار سخت تنگدل شد و وزیر را بخواند و ازهر گونه سخن رفت آخر بران قرار گرفت که امیر او را گفت ترا بهرات باید رفت وآنجا مقام کرد تا حاجب سباشی و همه لشکر خراسان نزدیک تو آیند و همگان را پیش چشم کنی و مالهای ایشان داده آید و ساخته بروند و روی بترکمانان نهند تا ایشان را از خراسان آواره کرده اید بشمشیر که از ایشان راستی نخواهد آمد و آنچه گفتند تا این غایت و نهادند همه غرور و عشوه و زرق بود که هرکجا که رسیدند نه نسل گذاشتند و نه حرث واین نا پکار عراقیک را دست کوتاه کنی از کرد و عرب و ایشان را دو سالار کار دان گمار هم از ایشان و بحاجب

---

(۲) ن - شیبانی

که هم اکنون ما و سرای و محلت سوخته شویم و بر خاست و بیرون شد و بیامد کنیزک و بدوید و گفت باز گردید ای آزاد مردان که این پیر بیچاره را امشب بسیار بدرد داشتید هارون و فضل باز گشتند و دلیل زر بر داشت و بر نشستند و برفتند هارون همه راه می گفت مرد اینست و پس ازان حدیث پسر سماک بسیار یاد کردی و چندین حکایات ازان آرم تا خوانندگان را باشد که سودی دارد و بر دل اثری کند و بسر تاریخ باز شدم - و روز پنجشنبه غرهٔ ماه ربیع الاول امیر مسعود بار داد که سخت تندرست شده بود بار عام و حشم و اولیا و رعایای بسمت پیش آمدند و نثارها کردند و رعایا او را دعاهای فراوان گفتند و بسیار قربانی آوردند بدرگاه و قربان کردند و با نان بدرویشان دادند و شادی بود که مانند آن کس یاد نداشت - و روز دو شنبه دو ازدهم این ماه نامه رسید از مرو بگذشته شدن نوشتگین خاصه که شحنهٔ آن نواحی بود و یاد کرده بودند که وی بوقت رفتن از جهان گفته است که وی را امیر محمود آزاد نکرده بود هرچه وی راست ازان سلطان است باز باید نمود تا اگر بیند او را آزاد و بحل فرماید و اوقاف او را امضا کند و دیگر هرچه او راهست از غلام و تجمل و آلت و ضیاع همه خداوند راست و غلامانش کاری اند و در ایشان بسیار رنج برده است باید که از هم نیفتند و غلامی است مقدم ایشان که او را خمارتگین قرآن خوان گویند و بنده پرورده است او را و ناصح و امین است و بتن خویش مرد باید که امیر او را بسر ایشان بماند که صلاح درین است امیر نوشتگین خاصه را آزاد کرد و اوقاف او را امضا فرمود و نامها را جواب نبشتند و غلمان را بنواختند و

روی
هارون بدرد بگریست چنانکه
دو منزل را ماند دیگر نیست
وگذارش تر شد فضل گفت ایها الشیخ دانی که چه می گوئی شک
است در آنکه امیر المؤمنین جز به بهشت رود پسر سماک اورا
جواب نداد و ازو باک نداشت و روی بهارون کرد و گفت یا امیر
المؤمنین این فضل امشب با تست و فردای قیامت باتو نباشد وی
از تو سخن نگوید و اگر گوید نشنوند تن خویش را نگرو بر خویشتن
ببخشای فضل متحیر گشت و هارون چندان بگریست تا بروی
بترسیدند از غش پس گفت مرا آبی دهید پسر سماک برخاست
و کوزهٔ آب بهارون داد چون خواست که بخورد اورا گفت بدان ای
خلفیه سوگند دهم بر تو بحق قرابتی رسول علیه السلام که اگر ترا باز
دارند از خوردن این آب بچند بخری گفت بیک نیمه از مملکت
گفت بخور گوارنده باد پس چون بخورد گفت اگر این چه بخوردی بر
تو ببندند چند دهی تا بگشاید گفت یک نیمهٔ مملکت گفت
یا امیر المؤمنین مملکتی که بهای آن یک شربت آب
است سزاوار است که بدان بس نازشی نباشد و چون درین کار
افتادی باری دادی ده و با خلق خدای عز و جل نیکوئی کن
هارون گفت پذیرفتم و اشارت کرد تا کیسه پیش آوردند فضل گفت
ایها الشیخ امیر المؤمنین شنوده بود که حال تو تنگ است و
امشب مقرر گشت این صلهٔ حلال فرمود بستان پسر سماک تبسم
کرد و گفت سبحان الله العظیم من امیر المؤمنین را پند دهم تا
خویشتن را صیانت کند از آتش دوزخ و این مرد بدان آمده است
تا مرا بآتش دوزخ اندازد هیهات هیهات بردارید این آتش از پیشم

روشن شد فضل کنیزک را گفت شیخ کجا است گفت برین بام بر بام خانه رفتند پسر سماک را دیدند در نماز می گریست و این آیت می خواند أَفَحَسِبْتُمْ أَنَّمَا خَلَقْنَاكُمْ عَبَثًا و باز می گردانید و همین می گفت پس سلام بداد که چراغ را دیده بود و حس مردم شنیده روی بگردانید و گفت سلام علیکم هارون و فضل جواب دادند و همان لفظ گفتند پس پسر سماک گفت بدین وقت چرا آمده اید و شما کیستید فضل گفت امیر المؤمنین است بزیارت تو آمده است که چنان خواست که ترا به بیند گفت از من دستوری بایست بآمدن و اگر دادمی انگاه بیامدی که روا نیست مردمان را از حالت خویش درهم کردن فضل گفت چنین بایست اکنون گذشت خلیفهٔ پیغامبر است علیه السلام و طاعت وی فریضه است بر همه مسلمانان و تو درین جمله درآمدی که خدای عز و جل می گوید وَأَطِيعُوا اللَّهَ وَأَطِيعُوا الرَّسُولَ وَأُولِي الْأَمْرِ مِنْكُمْ پسر سماک گفت این خلیفه بر راه شیخین می رود و باین عدد خواهم بوبکر و عمر رضی الله عنهما تا فرمان او برابر فرمان پیغمبر علیه السلام دارند گفت رود گفت عجب دانم که در مکه که حرم است این اثر نمی بینم و چون اینجا نباشد توان دانست که بولایت دیگر چون است فضل خاموش ایستاد هارون گفت مرا پندی ده که بدین آمده ام تا سخن تو بشنوم و مرا بیداری افزاید گفت یا امیر المؤمنین از خدای عز و جل بترس که یکی است و همباز ندارد و بیار حاجتمند نیست و بدانکه در قیامت ترا پیش او بخواهند ایستانید و کارت از دو بیرون نباشد یا سوی بهشت برند یا سوی دوزخ و این

روی باتش دوزخ دریغ باشد خویشتن را نگر و چیزی مکن که سزاوار
خشم آفریدگار گردی چندانکه هارون بگریست و گفت دیگر گوی
گفت ای امیر المؤمنین از بغداد تا مکه دانی که بر بسیار گورستان
گذشتی بازگشت مردم آنجا است رو آن سرای مقام آبادان کن که دران
اندک است هارون بیشتر بگریست فضل گفت ای عمري بس باشد
تا چند ازان درشتي داني که با کدام کس سخن می گوئی زاهد
خاموش گشت هارون اشارت کرد تا یک کیسه پیش او نهاد خلیفه
گفت خواستیم تا ترا از حال تنگ برهانیم و این فرمودیم عمري گفت
صاحبُ العیالِ لا یفلحُ ابدا چهار دختر دارم و اگر غم ایشان نیستی
بپذیرفتمی که مرا بدین حاجت نیست هارون برخاست و عمري
با وی تا در سرای بیامد تا وی برنشست و برفت و در راه فضل
را گفت مردی قوی سخن یافتم عمری را و لیکن هم روی دنیا
گرائید عجبا فریبنده که این درم و دینار است بزرگا مردا که ازین
روي بر تواند گردانید تا پسر سماک را چون یابیم و رفتند تا بدر
سراي او رسیدند حلقه بزدند سخت بسیار تا آواز آمد که کیست
گفتند ابن سماک را می خواهیم این آواز دهنده برفت دیر
بود باز آمد که از ابن سماک چه می خواهید گفتند که در
بگشائید که فریضه شغلی است مدتي دیگر بداشتند بر
زمین خشک فضل آواز داد آن کنیزک را که در گشاده بود تا چراغ
آرد کنیزک بیامد و ایشان را بگفت تا این مرد مرا بخریده است
من پیش او چراغ ندیده ام هارون بشگفت بماند و دلیل را بیرون
فرستادند تا نیک جهد کرد و چند در بزد و چراغی آورد سرای

شده راست کرد و نماز دیگر را نزدیک هارون آمد یافت او را جامهٔ بازرگانان پوشیده برخاست و بر خر بر نشست و فضل بر دیگر خر و زر بکسی داد که سرای عمرو زاهد داشت و وي را پیش کردند با دو رکاب دار خاص و آمدند متنکر چنانکه کس بجای نیارد که کیستند و با ایشان مشعله و شمع نه نخست بدر سرای عمری رسیدند در بزدند بچند دفعت تا آواز آمد که کیست جواب دادند که در بکشائید کسی است که سی خواهد که زاهد را پوشیده به بیند کنیزک کم بها بیامد و در بکشاد بر هارون و فضل و دلیل معتمد هر سه در رفتند یافتند عمری را در خانه بنماز ایستاده و بوریائی خلق افگنده و چراغدانی بر کون سبوئی نهاده هارون و فضل بنشستند مدتی تا مرد از نماز فارغ شد و سلام بداد پس روی بدیشان کرد و گفت شما کیستید و بچه شغل آمده اید فضل گفت امیر المؤمنین است تبرک را بدیدار تو آمده است گفت جزاک الله خیرا چرا رنجه شد مرا بایست خواند تا بیامدمی که در طاعت و فرمان اویم که خلیفهٔ پیغامبر است علیه السلام و طاعتش بر همه مسلمانان فریضه است فضل گفت اختیار خلیفه این بود که او آید گفت خدای عز و جل حرمت و حشمت او بزرگ کناد چنانکه او حرمت بندهٔ او بشناخت هارون گفت ما را پندی ده و سخنی گوی تا آن را بشنویم و بران کار کنیم گفت ای مرد گماشته بر خلق خدای عز و جل ایزد عز و علا بیشتر از زمین بتو داده است تا بعدالت با اهل آن خویشتن را ازآتش دوزخ باز خری و دیگر در آئینه نگاه کن تا این روی نیکوی خویش بینی اگر دانی چنین

و حال باز نمود و زر باز فرستاد امیر بتعجب بماند وچند دفعت شنودم که هرکجا متصوفی را دیدی یا موهان سبلتی را دام زرق نهاده یا پلاسی پوشیده دل سیاه تر از پلاس بخندیدی و بونصر را گفتی چشم بد دور از بوالنیان و اینجا حکایتی یاد آمد سخت نادر و خوش که در اخبار خلفای عباسیان خواندم واجب داشتم اینجا نبشتن *

حکایة امیرالمؤمنین مع ابن السماک وابن (؟) عبد العزیز الزاهدین

هارون الرشید یک سال بمکه رفته بود حرسها الله تعالی چون مناسک تمامی گزارده آمد و باز نموده بودند که آنجا دو تن اند از زهدان بزرگ یکی را ابن السماک گویند و یکی را عبد العزیز عمری ونزدیک هیچ سلطان نرفتند فضل ربیع را گفت یا عباس و وی را چنان گفتی مرا آرزو است که این دو پارسا مرد را که نزدیک سلاطین نروند به بینم و سخن ایشان بشنوم و بدانم حال و سیرت و درون و برون ایشان تدبیر چیست گفت فرمان امیرالمؤمنین را باشد که چه اندیشیده است و چگونه خواهد و فرماید تا بنده تدبیر آن بسازد گفت مراد من آنست که متنکر نزدیک ایشان شویم تا هردو را چگونه یابیم که مرائیان را بحطام دنیا بتوان دانست فضل گفت صواب آمد چه فرماید گفت باز گرد و دو خر مصری راست کن و دو کیسه در هریکی هزار دینار زر و جامهٔ بازرگانان پوش و نماز خفتن نزدیک من باش تا بگویم که چه باید کرد فضل باز گشت و این

سخت نزدیک است حساب این نتوانم داد و نگویم که مرا سخت
در بایست نیست اما چون بدانچه دارم و اندک است قانعم و زر و مال
این چه بکار آید بو نصر گفت ای سبحان الله زری که سلطان محمود
بغزو از بتخانها بشمشیر بیاورده باشد و بتان شکسته و پاره کرده و آن
را امیر المؤمنین می روا دارد ستدن آن قاضی همی نستاند گفت
زندگانی خداوند دراز باد حال خلیفه دیگر است که او خداوند ولایت
است و خواجه با امیر محمود بغزوها بوده است و من نبوده ام
و بر من پوشیده است که آن غزوها بر طریق سنت مصطفی هست
علیه السلام یا نه بهیچ من این نپذیرم و در عهدهٔ این نشوم گفت اگر
تو نپذیری بشاگردان خویش و بمستحقان و درویشان ده گفت من
هیچ مستحق را نشناسم در بست که زر بدیشان توان داد و مرا چه
افتاده است که زر کس دیگر برد و شمار آن مرا بقیامت باید داد
بهیچ حال این عهده قبول نکنم بو نصر پسرش را گفت تو ازان
خویش بستان گفت زندگانی خواجهٔ عمید دراز باد علی ای حال
من نیز فرزند این پدرم که این سخن گفت و علم از وی آموخته
ام و اگر وی را یک روز دیده بودمی و احوال و عادات وی بدانسته
واجب کردی که در مدت عمر پیروي او کردمی پس چه جای آنکه
سالها دیده ام و من هم ازان حساب و توقف و پرسش قیامت بترسم
که وی می ترسد و آنچه دارم اندک مایهٔ حطام دنیا حلال است و
کفایت است و بهیچ زیادت حاجتمند نیستم بو نصر گفت لله
درّکما بزرگا که شما دو تن اید بگریست و ایشان را باز گردانید و باقی
روز اندیشمند بود و ازین یاد می کرد و دیگر روز رقعتی نبشت بامیر

نامه تکمیل کرده شود تو بازآئی که پیغامی است سوی بو نصر
دربابی تا داده آید گفتم چنین کنم و باز گشتم با نامهٔ توقیعی و این
حالها را با بونصر گفتم و این مرد بزرگ و دبیر کافی رحمة الله
علیه بنشاط قلم در نهاد تا نزدیک نماز پیشین ازین مهمات فارغ شده
بود و خیلتاشان و سوار را تکمیل کرده پس رقعتی نبشت بامیر و هرچه
کرده بود باز نمود و مرا داد و ببردم و راه یافتم و برسانیدم و امیر بخواند و
گفت نیک آمد و آغاجی خادم را گفت کیسه‌ها بیاورد و مرا گفت بستان
در هر کیسه هزار مثقال زر پاره است بو نصر را بگوی که زرها است
که پدر ما رضی الله عنه از غزو هندوستان آورده است و بتان زرین را
شکسته و بگداخته و پاره کرده و حلال ترین مالها است و در هر سفری ما
را ازین بیارند تا صدقه که خواهیم کرد حلال بی شبهت باشد ازین
فرمائیم و می شنویم که قاضی بُست بو الحسن بولانی و پسرش بوبکر
سخت تنگ دست اند و از کس چیزی نستانند و اندک مایه
ضیعتی دارند یک کیسه به پدر باید داد و یک کیسه به پسر تا
خویشتن را ضیعتکی حلال خرند و فراخ تر بتوانند زیست و ما حق این
نعمت تندرستی که بازیافتیم لختی گزارده باشیم من کیسها بستدم
و بنزدیک بو نصر آوردم و حال بازگفتم دعا کرد و گفت خداوند
این سخن نیکو کرد و شنوده ام که بو الحسن و پسرش وقت باشد
که بده درم درمانده اند و بخانه باز گشت و کیسها با وی بردند
و پس از نماز کس فرستاد و قاضی بو الحسن و پسرش را بخواند و
بیامدند و بو نصر پیغام سلطان بقاضی رسانید بسیار دعا کرد و گفت
این صلت فخر است پذیرفتم و باز دادم که مرا کار نیست که قیامت

توزي و سختفه. در گردن عقدي همه كافور و بو العلا طبيب
آنجا زير تخت نشسته ديدم گفت بو نصر را بگوی كه
امروز درستم و درين دو سه روز بار داده آيد كه علت و تب
تمامی زائل شد جواب بو سهل بايد نبشت كه اين مواضعت را
امضا بايد كرد سپس آنكه احكام تمام كرده آيد و حجت بربن
مرد گيرد كه اين بار ديگران مواضعت ارزانی داشتم حرمت شفاعت
وزير خليفه را و اگر پس ازين خيانتی ظاهر گردد استيصال خاندانش
باشد و جواب وزير خليفه ببايد نبشت چنانكه رسم است بنيكوئی
درين باب آن نامه كه ببو سهل نبشته آيد تو بياری تا توقيع كنيم
كه مثال ديگر است من باز گشتم و اينچه رفت با بونصر بگفتم
سخت شاد شد و سجدهٔ شكر كرد خدای را عزّ وجلّ بر سلامت
سلطان و نامه نبشته آمد نزديک آغاجی بردم و راه يافتم تا سعادت
ديدار همايون خداوند ديگر باره يافتم و آن نامه را بخواند و دوات
خواست و توقيع كرد و بمن انداخت و گفت دو خيلتاش معروف
را بايد داد تا ايشان با سوار بو سهل بزودی بروند و جواب بيارند و
جواب نامهٔ صاحب بريد ری ببايد نبشت كه عزيمت ما قرار
گرفته است كه از بست سوی هرات و نشاپور آئيم تا بشما نزديک
تر باشيم و آن كارها كه پيش داريد زود تر قرار گيرد و نيكو تر پيش
رود و بصاحب ديوان سوري نامه بايد نبشت بر دست اين
خيلتاشان و مثال داد تا بنشاپور و مراحل ری علفهای ما بتمامی
ساخته كنند كه عارضهٔ كه مارا افتاد زائل شد و حركت رايت ما زود
خواهد بود تا خللها را كه بخراسان افتاده است در يافته آيد و چون

نام نبشتند تا اختیار کرده آید کسی را و بدست بو العلا بفرستادند امیر عبد السلام رئیس بلخ را اختیار کرد و از جملهٔ ندما بود و برسولی رفته خواجه بو نصر بازگشت و نامها و مشافهات بدو سپرد و بران نهاده آمد که خواهری ازان ایلک بنام خداوند زاده امیر سعید عقد و نکاح کنند و ازین جانب دختری ازان امیر بو نصر سپاه سالار بنام ایلک کنند و رسولان برین جمله برفتند - روز سه شنبه بیست و سوم صفر با مرادها و بیش تا عارضه زائل شد نامه رسید از بو سهل حمدونی عمید عراق که چون پسر کاکو را سر بدیوار آمد و بدانست که بجنگ می بر نیاید عذرها خواست و التماس می کند تا سپاهان را بمقاطعه بدو داده آید و بنده بی فرمان عالي این کار بر نتوانست گزارد رسول او را نگاه داشت و نامها که وزیر خلیفه را است محمد ایوب بمجلس عالی و به بنده که درین باب شفاعت کرده است تا این مرد را بجاي بداشته آید آن را فرستاده آمد و بنده منتظر است فرمان عالی را درین باب تا بر حسب فرمان کار کرده آید بو نصر این نامها را بخط خویش نکت بیرون آورد تا این عارضه بیرون افتاده بود چنین می کرد از بسیار نکته چیزی که دران کراهتی نبودي می فرو فرستاد بدست من و من باغاجی خادم می دادم و خیر خیر جواب می آوردم و امیر را هیچ ندیدمی تا این روز که این نکته بردم و بشارتی بود آغاجی بستد و پیش برد پس از یک ساعت برامد و گفت ای بو الفضل ترا امیر می خواند پیش رفتم یافتم خانهٔ تاریک کرده و پردهای کتان آویخته و تر کرده و بسیار شاخها نهاده و طامهای بزرگ پر یخ بر زبر آن و امیر را یافتم آنجا بر تخت نشسته پیراهن

طمعها ازین ولایت که پیوسته است بمملکت خداوند بریده گردد و سه دیگر آنکه مارا با ارسلان خان که مهتر و خان ترکستان است بدستوری و وساطت سلطان عهد و مکاتبت باشد تا ایشان را مقرر گردد که عداوت برخاسته است و خانها یکی شده است و اسباب منازعت و مکاشفت بریده شود و این رسولان را با مشافهات و پیغامها بدین سبب فرستادیم و سزد از همت بزرگ سلطان که ما را بدین اجابت باشد و با رسولان ما رسولان آیند از حضرت بزرگ تا ما نیز آنچه التماس کرده آید بجاي آریم که چون این اغراض حاصل شد تا لشکر هاي ما از آب بگذرد و دست با لشکرهای سلطان یکی کنند و آتش این فتنه نشانده آید و فرمان را درین باب نگاه داریم وآنچه شرط یگانگی است در هر بابی بجای آریم باذن الله عزّوجلّ استادم این مشافهات و پیغامها بخط خویش نبشت و بو العلا آن را نزدیک امیر برد و پس بیک دو ساعت جواب آورد که نیک آمد رسولان را باز گردانیدند و بو العلا نیز برفت پس باز آمد و وزیر بو نصر مشکان را گفت خداوند می گوید درین باب چه باید کرد و صواب چیست گفتند شططی نخواسته است این جوان اگر اورا بدین اجابت کرده آید فائده حاصل شود - یکی آنکه از جانب او ایمنی افتد که نیز درد سري و فسادی تولد نگردد - و دیگر که مردم دارد و باشد که بدیشان حاجتی افتد بندگان را این فراز می آید و صواب آن باشد که رای عالی بیند بو العلا برفت و باز آمد و گفت آنچه می گویند سخت صواب آمد اجابت باید کرد هر سه غرض و نامها را جواب نبشت و رسولی نامزد کرد تا با ایشان برود و چند تن را

دو هزار بار هزار درم بدیگر ممالک بمستحقان و درویشان دهند شکر این و نبشته آمد و بتوقیع موکد گشت و مبشران برفتند - و روز پنجشنبه یازدهم صفر امیر را تپ گرفت تپ سوزان و سرسامی افتاد و چنان افتاد که بار نتوانست داد و محجوب گشت از مردمان مگر از اطبا و تنی چند از خدمتکاران مرد و زن را دل‌ها سخت متحیر و مشغول شد تا حال چون شود - روز چهار شنبه هفدهم صفر رسولی رسید ازان پسران علی تگین الپتگین نام و با وی خطیب بخارا عبد الله پارسی و رسول دار پیش رفت با جنیبتان و مرتبه داران ایشان را بکرامت بلشکر گاه رسانیدند و نیکو داشتند و نزل بسیار فرستادند و امیر را آگاه بکردند و پیغام فرستاد برزبان بو العلا طبیب نزدیک وزیر که هرچند نا توانیم ازین علت از تجلد چاره نیست فردا بار عام دهیم چنانکه همه لشکر مارا به بینند رسولان را پیش باید آورد تا مارا دیده آید آنگاه پس ازان تدبیر باز گردانیدن ایشان کرده شود گفت سخت نیکو می گوید خداوند که دلها مشغول است و چون ازین رنج برتن مبارک خود نهد بسیار فائده حاصل شود - دیگر روز امیر بر تخت نشست رضی الله عنه در صفهٔ بزرگ و پیشگاه و وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم بدرگاه آمدند سخت شادمانه گشتند و دعاهای فراوان کردند و صدقها روان شد و رسولان را پیش آوردند تا خدمت کردند و بنشاندند و امیر مسعود رضی الله عنه گفت برادر ما ایلک را چون ماندید گفتند بدولت سلطان بزرگ شادکام و بر مراد تا دوستی و نواخت این جانب بزرگ حاصل شده است جانب ایلک را شادی و اعتداد و حشمت زیادت است و ما

بشراب کردند و بسیار نشاط رفت از قضا آمده پس از نماز امیر
کشتیها بخواست و ناوی ده بیاوردند یکی بزرگ تر از جهت نشست
او راست کردند و جامها افگندند و شراعی بروی کشیدند و وی
آنجا رفت با دو ندیم و کسی که شراب پیماید از شراب داران و دو
ساقی و غلامی سلاح دار و ندیمان و مطربان و فراشان و از هردستی
مردم در کشتیهای دیگر بودند و کس را خبر نه ناگاه آن دیدند که
چون آب نیرو کرده بود و کشتی پر شده نشستن و دریدن گرفت
آنگاه آگاه شدند که غرق خواست شد بانگ و هزاهز و غریو خاست امیر
برخاست و هنر (خیر) آن بود که کشتیهای دیگر بدو نزدیک بودند
ایشان در جستند هفت و هشت تن و امیر را بگرفتند و بربودند و
بکشتی دیگر رسانیدند و نیک کوفته شد و پای راست افگار شد چنانکه
یک دوال پوست و گوشت بگسست و هیچ نمانده بود از غرق شدن اما
ایزد عز ذکره رحمت کرد پس از نمودن قدرت و سروری و شادی بدان
بسیاری تیره شد - و ای نعیم لا یکدره الدهر- و چون امیر بکشتی رسید
کشتیها براندند و بکرانهٔ رود رسانیدند و امیر ازان جهان آمده بخیمه
فرود آمد و جامه بگردانید و تر و تباه شده بود و برنشست و بزودی
بکوشک باز آمد که خبری سخت نا خوش در لشکرگاه افتاده بود و
اضطرابی و تشویشی بزرگ بپای شده و اعیان و وزیر بخدمت استقبال
رفتند چون پادشاه را سلامت یافتند خروش و دعا بود از لشکری و
رعیت و چندان صدقه دادند که آن را اندازه نبود و دیگر روز امیر نامها
فرمود بغزنین و جمله مملکت برین حادثهٔ بزرگ و صعب که افتاد و
سلامت که بدان مقرون شد و مثال داد تا هزار هزار درم بغزنین و

گوئی دشمن پیروز به پنج بنده می شود برخیز کار رفتن بساز که من
پس فردا بیمه حالها سوي غزنین باز روم وزیر باز گشت و قومی که
دران قلعت بودند جائی بنشستند و برزبان بونصر پیغام دادند که
اگر عیاذ بالله این خبر حقیقت است مردي رسد خداوند را
چندان مقام باید کرد تا خبري دیگر رسد برفت و پیغام بگزارد
امیر گفت نیک آمد سه روز مقام کنیم اما باید که اشتران واسپان
و غلامان از سه پنج باز آرند گفتند نیک آمد کسان رفتند بیازار آوردن
اسپان و اشتران و هزاهزی عظیم در لشکر گاه افتاد و مردمان علفها
که ساخته بودند به بهای ارزان فروختن گرفتند خواجه بونصر مرا
گفت عاقف نگاه دار و دیگر خرگه این خبر سخت مستحیل است
و هیچ گونه دل و خرد این را قبول نمی کند و گفته اند - لا یصدقنه
من الاخبار ما لا یستقیم فیه الرای - و این خداوند ما همه هنر است
و مردی اما استبدادي عظیم دارد که هنرها میپوشد وراست چنان
آمد که او گفت - روز شنبه پنجم صفر نامهٔ دیگر رسید که آن خبر دروغ
بود و حقیقت چنان شد که سواري صد و پنجاه ترکمانان بدان حدود
بگذشته بودند و گفته که ایشان مقدمهٔ داؤد اند از بیم آن تا طلبی
دم ایشان نرود آن خبر افگنده بودند امیر بدین نامه بیارامید و
رفتن بسوی غزنین باطل گشت و مردمان بیارامیدند - و روز دو شنبه
هفتم صفر امیر شبگیر بر نشست وبکرانهٔ رودهیرمند رفت با بازان
و یوزان و حشم و ندیمان و مطربان و خوردنی و شراب بردند و صید
بسیار بدست آمد که تا چاشتگاه بصید مشغول بودند پس بکران
آب فرود آمدند و خیمها و شراعها زده بودند نان بخوردند و دست

رفت وزیر گفت تا این قوم سخن بدین جمله می گویند و نیز
آرمیده اند پردهٔ حشمت بر نا داشته بهتر باشد را جواب آن می
نماید که جواب درشت و نرم داده آید تا مصلحتی درمیان بماند
آنگاه اگر خداوند فرماید بهرات رود و حاجب بزرگ و جمله لشکر
اینجا آیند و کار ایشان ساخته آید و بصلح و یا جنگ برگزارده آید
و خداوند نیز بما نزدیک باشد اگر حاجت آید حرکت کند امیر
گفت این سره است این رسولان را بدین جمله باز گردانید و آنچه
باید نبشت خواجه بونصر از خویشتن بنویسد و ایشان را نیک بیدار
کند تا خواب نه بینند وبگوید که اینک تو احمد می آئی تا این
کار برگزارده آید هردو باز گشتند و دو سه روز درین بمناظره
بودند تا با رسولان قرار گرفت جواب نامه و پیغام بدادند و ایشان
را صلح داده شد و باز گردانیدند سوی خراسان روز پنجشنبه پنج روز
مانده از محرم - و روز سه شنبه غرهٔ صفر ملطفهٔ نائب برید هرات
و بادغیس و غرجستان رسید که داؤد ترکمان با چهار هزار سوار ساخته
از راه رباط رزن و غور و سپاه گور قصد غزنین کرد آنچه تازه گشت باز
نموده آمد و حقیقت ایزد تعالی تواند دانست امیر سخت تنگدل
شد بدین خبر و وزیر را بخواند و گفت هرگز ازین قوم راحتی نیاید
و دشمن درست چون تواند بود با لشکر ساخته ترا سوی هرات
باید رفت تا ما سوی غزنین رویم که بهیچ حال خانه خالی نتوان
گذاشت وزیر گفت فرمان بردارم اما بنده را این خبر حقیقت نمی
نماید که از مهرگان مدت دراز بگذشته است و برف نیز از راه رباط
رزن بغزنین نتواند رفت امیر گفت این چه محال است که می

وزیر خواجه احمد عبد الصمد نبشته بودند و حوالت بر پیغام کرده
و پیغام چنان بود که از ما تا این غایت هیچ دست درازی نرفته
است اما پوشیده نیست که در خراسان ترکمانان دیگراند و دیگر
می آیند که راه جیحون و بلخان کوه کشاده است و این ولایت که
ما را داده آمده است تنگ است و این مردم را که داریم بر نمی
گیرد باید که خواجهٔ بزرگ بمیان کار درآید و در خواهد از خداوند
سلطان تا این شهرک ها که باطراف بیابان پیوسته است چون مرو و
سرخس و باورد مارا داده آید چنانکه صاحب بریدان و قضاة و
صاحب دیوان خداوند باشند و مالی می ستانند و بما مي
دهند به بیستگانی تا ما لشکر خداوند باشیم و خراسان پاک کنیم از
مفسدان و اگر خدمتی باشد بعراق یا جاي دیگر تمام کنیم و بهر
کار دشوار تر میان بندیم و سپاشی حاجب و لشکرها بنشاپور و هرات
مقام کنند اگر قصد ما کنند ناچار مارا بدفع آن مشغول باید شدن
و حرمت از میان برخیزد التماس ما این است راي عالی برتر
بو نصر برفت و آنچه گفتند بامیر بگفت جواب داد که رسولان را
باز گردانید و شما دو تن بیایید تا درین باب سخن گوئیم وزیر و
بو نصر نزدیک امیر رفتند امیر سخت درخشم شده بود وزیر
را گفت این تحکم و تبسط و افراح این قوم از حد بگذشت از یک
سو خراسان را غربال کردند و از دیگر سو اینچنین عشوه و سخن
نگارین می فرستند این رسولان را باز باید گردانید و مصرح بگفت
که میان ما و شما شمشیر است و لشکرها از بهر جنگ فرستاده
آمده است و ما اینک از بست حرکت می کنیم و بهرات خواهیم

ذي الحجه در کيناباد روز چهارشنبه بيست و ششم اين ماه و هفت
روز آنجا مشغول بود بنشاط و شراب - و بعض عوی بعث کشيده
و الله اعلم ●

تاريخ سنه ثمان و عشرين و اربعمائه غرهٔ محرم روز دو
شنبه بود - و بکوشک دشت ليکان فرود آمد روز پنجشنبه چهارم
محرم امير رضي الله عنه و اين کوشک از بست بر يک فرسنگی
است نزديک نماز پيشين که همه لشکر بره داشتند از دهگان
و نخچير برانده بودند و اندازه نيست نخچير آن نواحی را چون بره
تنگ شد نخچير را در باغی راندند که در پيش کوشک است
و افزون از پانصد و ششصد بود که بباغ رسيده و بصحرا بسيار گرفته
بودند بيوزان و سگان و امير بر خضرا بنشست و تير مي انداخت
و غلامان در باغ مي دويدند و مي گرفتند و سخت نيکو شکاری
رفت و همچنين ديده بودم که امير محمود رحمة الله عليه کرد
وقتی هم اينجا و هم به بست و گورخری در راه بگرفتند بکمند و
بداشتند با شکالها پس فرمود تا داغ بر نهادند بنام محمود و
بگذاشتند که محدثان پيش او خوانده بودند که بهرام گور چنين
کرد - و روز آدينه نوزدهم محرم دو رسول سلجوقيان را بلشکرگاه آوردند
و نزول نيکو دادند دانشمندی بود بخاری مردی سخن گوی و
و ترکمانی گفتندی از نزديکان آن قوم است - و ديگر روز شنبه امير بار
داد سخت با شکوه و تکلف و رسولان را پيش آوردند و خدمت
کردند و بندگی نمودند و بديوان وزير بردند و صاحب ديوان
رسالت آنجا رفت خواجه بونصر مشکان و خالی کردند نامه موي

امیر بر پیل نشست و با خاصگان بدشت شابهار بایستاد تا فرزند عزیز شهم و سپاه سالار و لشکری آراسته پیش آمدند تعبیه کرده و بگذشتند و این دو محتشم و مقدمان رسم خدمت بجای آوردند و سوی بلخ رفتند و خلعت یافته بودند پیش ازانکه برفتند و امیر بسعادت بکوشک پیش آمد و امیر سعید را خلعتی فاخر راست کرده بودند بپوشید و پیش آمد و سلطان اورا بنواخت و مثال داد تا بغزنین مقام کند و بکوشک خواجهٔ بزرگ ابو العباس اسفراینی بدیه آهنگران و بقلعت سرهنگ بوعلی کوتوال را خلعت دادند و مثال یافت تا پیش کار فرزند و کارهای غزنین باشد و فقیه نوح را این سال ندیمی خداوند زاده فرمود سلطان او مردی است که حال وی در وجاهت امروز پوشیده نیست و دوست من است این مقدار از حال او باز نمودم و بر اثر دیگر نمایم بر رسم تاریخ که حالها بگردد و خواجه محمد منصور مشکان را رحمة الله علیه هم ندیمی وی فرمودند و سلطان این فرزند را برسمی کشید و درباب تجمل و غلامان و آلت و حاشیت و خدمتگاران وی زیادتیها می فرمود و می نمود که اورا دوست تر دارد پدر دیگر خواست و خدای عز و جل دیگر که پادشاه زاده بکودکی و جوانی گذشته شد چنانکه بیارم بر اثر و تخت ملک پس از پدر پادشاه مودود یافت و کینهٔ او این شیر بچه باز خواست و همه رفته اند خدای عز و جل بر ایشان رحمت کناد و سلطان معظم ابراهیم را بقا باد بحق محمد و آله اجمعین - چون امیر مسعود رضی الله عنه ازین کارها فارغ شد سرای پرده بر راه بست بزدند از غزنین حرکت کرد - روز پنجشنبه سیزدهم

فراخ و آنجا تنور نهاده بودند که هزه وآن فراشان بر آنجا برفتندی
و هیزم نهادندی و تنور برجایست آتش در هیزم زدند و غلامان
خوان سالار با بلمکها درآمدند و مرغان گردانیدن گرفتند و خایه
وکواژه و آنچه لازمه روز مهرگان است ملوک را از موخته و بزگان روده
می کردند و بزرگان دولت بمجلس حاضر آمدند و ندیمان نیز بنشستند
و دست بکار کردند و خوردنی علی طریق الاستیلاب می خوردند
و شراب روان شد به بسیار قدحها و بلباها و ساتگینها و مطربان زدن
گرفتند و روزی بود چنان که چنین بادشاه پیش گیرد و وزیر شراب
نخوردی یکدو دور شراب بگشت او بازگشت و امیر تا نزدیک نماز
پیشین ببود چنانکه ندیمان بیرونی بازگشتند پس بصفه نائبان آمد
که از باغ دور نیست و آنجا مجلسی خسروانی ساخته بودند و ندیمان
خاص و مطربان آنجا آمدند و تا نماز دیگر ببود پس ازان بازگشتند -
و روز دو شنبه نهم ذو الحجه و دوم روز ازان عید کردند و امیر
رضی الله عنه بدان خضرا آمد و درصفه بزرگ که خوان راست کرده
بودند بنشست و اولیا و حشم و بزرگان را بخوان فرود آوردند و برخوان
شراب دادند و بازگردانیدند - دیگر روز امیر بار داد و پس از بار با
وزیر و اعیان دولت خالي کرد و پس از مناظرهٔ بسیار قرار گرفت
که امیر بر جانب بست رود و وزیر با وی باشد تا اگر حاجت آید
رایت عالی بهرات رود و اگر نه وزیر را بفرستد و خداوند زادهٔ امیر
مودود و سپاه سالار علي عبد الله مثال یافتند تا با مردم خویش
و لشکري قوی سلطاني ببلخ روند و آنجا مقیم باشند تا همه خراسان
مشحون باشد بزرگان حشم بازگشتند و کارها راست کردند و دیگر روز

رفت همه در بابی مفصل بخواهد آمد ازان رفت باز که بو سهل
بری رفت و تا بنشاپور باز آمد و ری و جبال از دست ما شد وازان
باب همه حالها مقرر گردد - و روز شنبه بیست و چهارم ذی القعده
مهرگان بود امیر رضی الله عنه بمهرگان بنشست نخست در صفه سرای
نو در پیشگاه و هنوز تخت زرین و تاج و مجلس خانه راست نشده
بود که آن را در کران بر قلعت راست می کردند و پس ازین بروزگار
دراز راست شد و آن را روزی دیگر است چنانکه نبشته آید بجای
خویش و خداوند زادگان و اولیا و حشم پیش آمدند و نثارها بکردند
و باز گشتند و همگان را دران صفهٔ بزرگ که بر چپ و راست سرای
است بمراتب بنشاندند و هدیها آوردن گرفتند ازان والی چغانیان
و باکالیجار و والی گرگان که چون بو الحسن عبد الجلیل بفرمان ازان
ناحیت باز گشت و خراسان مضطرب شد صواب چنان دید که
باکالیجار را استمالت کنند تا بدست باز آید و رسولی آمد و ازینجا
معتمدی رفت و از سر مواضعتی نهاده آمد باکالیجار هر چند آزرده
و زده و کوفته بود باری بیارامید و از جهت وی قصدی نرفت و
فسادی پیدا نیامد و ازان والی مکران و صاحب دیوان خراسان
سوری و دیگر عمال اطراف ممالک و نیک روزگار گرفت تا آنگاه که
ازین فراغت افتاد پس امیر برخاست و بسرایچه خاصه رفت و
جامه بگردانید و بدان خانهٔ زمستان بکنیده آمد که بر چپ صفه
باز است و چنان دو خانه تابستانی براست و زمستانی بچپ
کس ندیده است و گواه عدل خانها برجایست که برجای باد
بباید رفت و بدید و این خانه را ازار بسته بودند سخت عظیم و

یکشنبه دیگر ششم شوال بو الحسن عراقی دبیر که سالار کُرد و عرب بود سوی هرات رفت برراه غور با ساخت و تجملی سخت نیکو و حاجب سباشی پیشتر با لشکر بخراسان رفته بود وجبال نیز بدین سبب شوریده گشته - و روز شنبه سوم ذي القعده خداوند زاده امیر مجدود خلعت پوشید بامیری هندوستان تا سوی لهور رود و خلعتی نیکو چنانکه امیران را دهند که فرزند چندین پادشاه باشد ووی را سه حاجب با سپاه دادند و بو منصور پسر بو القاسم علي نوکی از دیوان ما با وی بدبیري رفت و سعد سامان بمستوفي و حل و عقد سرهنگ محمد بستد وبا این ملك زاده خود طبل و علم و کوس و پیل و مهد بود - و دیگر روز پیش پدر آمد رضي الله عنهما تعبیه کرد بباغ پیروزي و سلطان در کنارش گرفت و وی رسم خلعت و وداع بجای آورد و برفت و رشید پسر خوارزمشاه را با بند بر اثر وی ببردند تا بلهور شهر بند باشد - و روز پنجشنبه هشتم ذی القعده نامه برسید از ري با سه سوار مبشر که علاء الدوله پسر کاکو را از لشکر منصور هزیمت افتاد و آن نواحی جبال آرام گرفت و سواري چند ترکمانان کز خراسان سوی خود نواخته بود و زر داده سوي خراسان باز گشتند برراه طبس امیر برسیدن این خبر شادمانه شد و بوق و دهل زدند و مبشران را خلعت دادند و بگردانیدند و بسیار چیز یافتند و جوابها نبشته آمد باحماد خواجه عمید عراق بو سهل حمدونی و تاش سپاه سالار و گفته شد که اینک رایت ما حرکت خواهد نمود جانب بُست ازانجا بهرات آئیم و حالها در یافته آید و مبشران باز گشتند و وصف این جنگها ازان نمي نویسم که تاریخ از نسق نیفتد و شرح هرچه بری و جبال

افتاده است همیشه این حضرت بزرگوار و بناهای نامدار باند و
برخوداز ازان سکان بحق محمد و آله - و امیر مسعود رضی الله عنه روز
سه شنبه پنج روز مانده از ماه رجب بدین کوشک نو آمد و آنجا
قرار گرفت - و روز دو شنبه نهم شعبان چند تن را از امیران و فرزندان
ختنه کردند و دعوتی بزرگ ساخته بودند و کاری با تکلف کرده و
هفت شبانروز بازی آوردند و نشاط شراب بود و امیر بنشاط این
جشن کلوخ انداز که ماه رمضان نزدیک بود بدین کوشک و بدین
باغها تماشا می کرد و نشاط شراب می بود پس ماه روزه را کار
بساختند - و روز دو شنبه روزه گرفتند - و روز آدینه پنجم آن ماه اخبار
پوشیده رسید از خوارزم سخت مهم که این نواحی بر اسمعیل خندان
قرار گرفت و جمله آن غلامان را که برادرش
پسر خوارزمشاه التونتاش را کشته بودند بدست آوردند و بزودی بکشتند و همچنان هرکس
که ازان خواجه بزرگ احمد عبد الصمد بود و دیگر پسرش نیز بکشتند
و خطبه بر امیر المؤمنین کردند و بر خندان و همه کارها شکر خادم
دارد و راهها فرو گرفته اند و از ترکمانان رسولان نزدیک او پیوسته
است و ازان وی سوی ایشان امیر بدین خبر سخت اندیشمند شد
و فرمود تا برادرش رشید را بغزنین باز داشتند و دختران خوارزمشاه
را گفت تعرض نباید نمود - و روز چهارشنبه عید کردند سخت برسم
و با تکلف و اولیا و حشم را بخوان فرود آوردند و شراب دادند - و روز
یکشنبه پنجم شوال امیر بشکار ژه رفت با خاصگان لشکر و ندیمان و
مطربان و بسیار شکاری رانده بودند و بغزنین آوردند مجمزان هرکسی
از محتشمان دولت - و روز یکشنبه نوزدهم ماه بباغ صد هزاره آمد - و

چهارشنبه هفدهم جمادی الاخری از باغ بزرگ بکوشک درعبد الاعلی
باز آمد - و دیگر روز ازانجا بشکار شیر رفت بترمذ و هفت روزکاري نیکو
برفت و بکوشک باز آمد - روز شنبه غرهٔ رجب از شهر بلخ برفت بر راه
حضرت غزنین - و روز آدینه بیست و یکم ماه سعادت بدار ملک رسید
و بکوشک کهن محمودی بافغان شال بمبارکی فرود آمد و کوشك
مسعودي راست شده بود چاشتگاهی برنشست و آنجا برفت و همه
بگشت و باستقصا بدید و نامزد کرد خانهاي کارداران را و وثاقهاي
غلامان سراي را و دیوانهای وزیر و عارض و صاحب دیوان
رسالت و وکیل را پس بکوشک کهن محمودي باز آمد و مردم
بشتاب در کارها افتاد و هرکسی جاي خویش راست می کرد و
فراشان جامهای سلطانی می افگندند و پردها می زدند و چنین
کوشک نشان ندهند هیچ جای و هیچ پادشاه چنین بنا نفرمود و همه
بدانش و هندسهٔ خویش ساخت و خطها کشید بدست عالی
خویش که در چنین ادوات خصوصا در هندسه آیتی بود رضی الله
عنه و این کوشک بچهار سال بر آوردند و بیرون مال که نفقات کرد
و حشر مزد و بی کاری باضعاف آن آمد چنانکه از عبد الملك
نقاش مهندس شنودم که روزی پیش سرهنگ بوعلي کوتوال گفت
هفت بار هزار درم نبشته دارم که نفقات شده است بوعلي گفت
مرا معلوم است که دو چندین حشر و مزدور بیکاري بوده است
و همه بعلم من بود و امروز این کوشک عالي هرچند بسیار خلل
افتاده است گواه بناها و باغها بسنده باشد و بیست سال است
تا زیادتیها می کنند بربناها و از بناها آن نیز چند چیز نقص

روز شبگیر برادر عراقی با لشکر کرد و عرب برفت - و سه دیگر روز
حاجب سباشي با لشکري که باوی نامزد بود برفت و کدخدائی
لشکر و انهای لشکر امیر سعید صراف را فرمود و مثالها بیافت
و بر اثر حاجب برفت و گفتند عارضي باید این لشکر را مردی
شدیده و معتمد که عرض می کند و مال بلشکر ببرات او دهند و
حل و عقد و اثبات و اسقاط بدو باشد که حال در خراسان می
گردد و بهر وقت ممکن نگردد که رجوع بحضرت کنند اختیار بر
بو سهل احمد علي افتاد و استادش خواجه ابو الفتح رازي عارض
وی را پیش امیر فرستاد و وزیر وی را بسیار بستود و امیر درباب
وی مثالهای توقیعی فرمود و نامهٔ وی نبشتم من که بو الفضلم و وي
نیز برفت و سخت رنجیده شد درین خدمت و چون حاجب بزرگ
سباشي را در خراسان آن خلل افتاد چنانکه بیارم این آزاد مرد را
مالی عظیم و تجملی بزرگ بشد و بدست ترکمانان افتاد و رنجهای
بزرگ رسانیدندش و مالی دیگر بمصادره بداد و آخر خلاص یافت
بحضرت باز آمد و اکنون برجای است که این تصنیف می کنم
رکنی است قوی دیوان عرض را و البته از صف شاگردی
زاستر نشود لاجرم تن آسان و فرد می باشد و روزگار کرانه می کند
و کس را بروي شغل نیست اگر عارضی معزول شود و دیگری
نشیند و همه خردمندان این اختیار کنند که او کرده است او نیز
برفت و بحاجب بزرگ پیوست و همگان سوی خراسان کشیدند
و روز پنجشنبه نهم جمادی الاولی امیر بشکار بر نشست و بدامر
مرو الرود رفت - و دوشنبه سیزدهم این ماه بباغ بزرگ آمد - و ز

وسلجوقیان و عراقیان که بدیشان پیوسته اند دست بکار در آوردند و در ناحیتها می فرستند هر جائی و رعایا را می رنجانند و هرچه بیابند می ستانند و فساد بسیار است از ایشان و نامه رسید از بست که گروهی از ایشان بفراه و زیرکان آمدند و بسیار چهار پای براندند و از کوزکانان و مرخس نیز نامها رسید هم درین ابواب و یاد کرده بودند که تدبیر شافي باید درین باب و اگرنه ولایت خراسان ناچیز شود امیر مسعود رضی الله عنه خلوتی کرد با وزیر و ارکان دولت و اولیا و حشم و رای زدند و بران قرار دادند که حاجب بزرگ سباشی باده هزار سوار و پنج هزار پیاده بخراسان رود و برادر بوالحسن عراقی با همه لشکر کرد و عرب بهرات بباشد تا بوالحسن بر اثر در رسد و همگان گوش بمثال حاجب بزرگ دارند و بحکم مشاهدت یکدیگر کار کنند و صاحب دیوان خراسان سوری مال لشکر روی می کند تا لشکر را بی نوائی نباشد وخراسان از ترکمانان خالي کرده شود بزود - و روز دو شنبه چهاردهم ماه ربیع الاخر امیر بر نشست و بصحرا رفت و بر بالا بایستاد با تکلفی هر کدام عظیم تر و خداوند زاده امیر مودود و خواجهٔ بزرگ و جمله اعیان دولت پیش خدمت ایستاده سوار و پیاده همه آراسته و با سلاح تمام و پیلان مست خیاره بسیار در زیر برگستوان و عماري‌ها و پالانها و ازان جمله آنچه خراسان را نامزد بودند از لشکر جدا جدا فوج فوج بایستادند هر طائفه و حاجب بزرگ سباشی تکلفی عظیم کرده بود چنانکه امیر بپسندید و همچنان بوالحسن عراقي و دیگر مقدمان و نماز پیشین کرده ازین عرض پرداختند .و دیگر

حاجبی بزرگ دادند و خلعتی تمام از علم و منجوق و طبل و دهل و کمه و تختهای جامه و خریطهای سیم و دیگر چیزها که این شغل را دهند و هر دو محتشم بخانها باز شدند و ایشان را سخت نیکو حق گزاردند و دیگر روز تلک را خلعت دادند بسالاري هندوان خلعت سخت نیکو چون پیش امیر آمد و خدمت کرد امیر خزینه دار را گفت طوقی بیار مرصع بجواهر که ساخته بودند بیاوردند امیر بستد و تلک را پیش خواند و آن طوق را بدست عالی خویش در گردن وي افگند و نیکوئیها گفت بزبان بخدمتی که نموده بود در کار احمد نیالتگین و باز گشت - و روز چهار شنبه چهاردهم ماه ربیع الاول میهمانی بزرگ ساخته بودند سخت با تکلف و هفت خوان نهاده در صفهٔ بزرگ و همه خیمهای باغ بزرگ و همه بزرگان و اولیا و حشم و قوم تفاریق را فرود آوردند و بران خوانها بنشاندند و شراب دادند و کاري شگرف برفت و از خوانها مستان باز گشتند و امیر از باغ بدکانی رفت و بشراب بنشست و روزي نیکو بپایان آمد - و روز سه شنبه بیستم این ماه بوالحسن عراقی دبیر را خلعت و کمر زر دادند بسالاری کُرد و عرب و برادرش را بوسعد خلعت دادند تا نائب او باشد و خلیفت بر سر این گروه بایشان بخراسان رود تا آنگاه که بوالحسن بر اثر وی برود - و روز یکشنبه بیست و پنجم این ماه نامه رسید از غزنین بگذشته شدن بو المظفر پسر خواجه علی میکائیل رحمة الله علیه و مردی شهم و کافي و کاری بود بخلیفتی پدر و درین میانها قاصدان صاحب دیوان خراسان سوری و ازان صاحب بریدان می رسیدند که ترکمانان

ایشان را بران داشتند که بدین جانب آمدند خواجهٔ بزرگ گفت خداوند عالم باعتقاد نگرد نه بکردار و ایشان را بطارم بردند امیر با وزیر و صاحب دیوان رسالت خلوت کرد درین باب خواجهٔ بزرگ گفت زندگاني خداوند دراز باد خراسان و ری و گرگان و طبرستان همه شوریده شده است و خداوند بو الحسن عبد الجلیل را با لشکر از گرگان باز خواند و مواضعت گونه افتاد با گرگانیان و صواب بود تا بو الحسن برچه گونه باز گردد و پسران علی تگین مارا نیم دشمني باشند مجاملتی در میانه بهتر که دشمن تمام بنده را آن صواب می نماید که عذر این جوانان پذیرفته آید و عهدی کرده آید چنانکه با پدر ایشان بود گفت نیک آمد بطارم باید رفت و این کار برگزارد خواجهٔ بزرگ و خواجهٔ بو نصر بطارم آمدند و نامهٔ پسران علي تگین را تامل کردند نامهٔ بود با تواضعی بسیار و عذرها خواسته بحدیث ترمذ و چغانیان که آن سهوی بود که افتاد و آن کس که بران داشت سزای وی کرده شد اگر سلطان معظم بیند آنچه رفت در گذشته آید تا دوستی‌های موروث تازه گردد و پیغامها هم ازین نمط بود بو نصر نزدیک امیر رفت و باز گفت و جوابهای خوب آورد سخت با دل گرمي رسول دار رسولان را باز گردانید و مسعدي را نامزد کرد وزیر برسولی و کار او بساختند و نامه و مشافهه نبشته شد و رسولان علی تگین را خلعت وصلت دادند جمله برفتند و صلحی بیفتاد و عهدی بستند چنانکه آرامي بباشد و والی چغانیان را بمیان این کار در آوردند تا نیز بدو تصدی نباشد۔ و روز یکشنبه دهم صفر وزیر را خلعت داد سخت نیکو خلعتی و همین روز حاجب سباشی را

جای است کارش تباه شده که خویشتن داری نیامد و خواجه رئیس علی
میکائیل بود اورا بچغانیان و این مقدار که باز نمودم کفایت باشد
و والی چغانیان چون خلعت بپوشید پیش آوردند رسم خدمت را
بجای آورد و امیر بسیار اعزاز و نواخت ارزانی داشت و گفت بر
امیر رنج آمد ازین نوخاستگان ناخویشتن شناسان پسران علی
تگین و چون خبر بما رسید سپاه سالاررا با لشکرها فرستاده شد و ما
تلافی این حالها را آمده ایم اینجا بمبارکی سوی ناحیت باز باید
گشت و مردم خویشتن را گرد کرد تا ازینجا سالاری محتشم با لشکر
گران از جیحون گذاره کند و دست بدست کنند تا این فرصت
جویان را بر انداخته آید گفت چنین کنم و خدمت کرد و باز
گشت و وی را بطارمی بباغ بنشاندند و وزیر و صاحب دیوان
رسالت آنجا آمدند و عهد تازه کردند و وی را باسلطان و سوگند دیگر
بدادند و باز گردانیدند و نماز دیگر بر نشست و سوی چغانیان
برفت و امیر روز یکشنبه چهار روز مانده از محرم بدرهٔ گز گرفت بشکار
با خاصگان و ندیمان و مطربان . و روز یکشنبه سوم صفر بباغ بزرگ
آمد . و دیگر روز رسولی رسید از پسران علی تگین اوکا لقب نام
وی موسی تگین دانشمندی سمرقندی ایشان را رسول دار بشهر
آورد و نزول نیکو داد و پس از سه روز که بیاسود پیش آوردند
شان و امیر چیزی نگفت که آزرده بود از فرستندگان وزیر پرسید
که امیران را چون ماندید اوکا چیزی نتوانست گفت دانشمند
بسخن آمد و فصیح بود و گفت ما را بعذر آوردیم و سزد از بزرگی
سلطان معظم که بپذیرد که امیران ما جوانانند و بدان ربد کیشان

وی را معتمد یافتیم وی را بدیوان رسالت باید برد بونصر گفت فرمان بردارم و وی مستحق این نواخت هست وی را بدیوان آوردند •

تاریخ سنه سبع و عشرین و اربعمائه و غرهٔ محرم روز یکشنبه بود . روز چهار شنبه چهارم این ماه امیر رضی الله عنه در بلخ آمد و نخست بوه از آنجا در کوشک در عبد الاعلی نزول کرد . روز دو شنبه نهم این ماه بباغ بزرگ آمد و وثاقها و دیوانها آنجا بردند که نیکو ساخته بودند و جای فراخ بود و خرم تر و والی چغانیان همین روز که امیر ببلخ رسید آنجا آمد و وی را استقبال نیکو کردند و جائی بسزا فرود آوردند و خوردنی و نزول بی اندازه دادند و دیگر روز بخدمت آمد و امیر را بدید و بسیار اعزاز و نواخت یافت و هم بدان کوشک که راست کرده بودند باز شد و در روزی چند دعوت بو علی رسول دار بخدمت نزدیک وی رفتی و هر باری کرامتی و تحفه بردی بفرمان عالي و هدیها که آورده بود والي چغانیان از اسپان گرانمایه و غلامان ترک و باز و یوز و چیزهائی که ازان نواحي خیزد پیش امیر آوردند سخت بسیار و بموقعی خوب افتاد . و روز پنجشنبه نهم ماه محرم مهمانی بزرگ و نیکو بساخته بودند جنیبتان بردند و والی چغانیان را بیاوردند و چوگان باختند و پس ازان بخوان فرود آوردند و بعد ازان شراب خوردند و روزی بخوشي بپایان آمد . و روز چهار شنبه نیمهٔ ماه محرم والی چغانیان خلعت سخت فاخر پوشید چنانکه ولاة را دهند و نیز برای زیادتها کردند که این آزاد مرد داماد بود و با این جانب بزرگ و منت داشت بحره و حاکم چغانیان که امیر در منه احدی و خمسین و [illegible]

سوار تفاریق بنشاپور مانده با سوری صاحب دیوان و وی نیز
مردم بسیار دارد و بسرخس لشکر انبوه است و همچنان بقاین و
هرات نیز تونجی قوی یله کنیم و همگنان را باید گفت تا گوش
باشارت صاحب دیوان دارند و اگر حاجت آید و ایشان را
بخواند بزودی بدو پیوندند و ما از بلخ بحکم آنکه نامهای منهیان
می خوانیم از حال این قوم تدبیرهای دیگر فرموده آید که مسافت
دور نیست خواجه را باید گفت تا آنچه فرموده ایم امروز تمام کند
که بهمه حالها ما فردا حرکت خواهیم کرد بونصر بیامد و با وزیر بگفت
و همه تمام کردند - و امیر مسعود رضی الله عنه دیگر روز یوم الاحد
التاسع عشر من ذی العقده از نشابور برفت و سلخ این ماه بهرات
آمد - و از هرات روز یکشنبه ششم ذی الحجه براه بون و بغ و
بادغیش برفت و درین راه سخت شاد کام بود و بنشاط شراب و صید
مشغول - و سالار تلک بمرو الرود پیش آمد و خدمت کرد از جنگ
احمد نیالتگین عاصی مغرور با ظفر و نصرت باز گشته و با وی
لشکری بود سخت آراسته و بسیار مقدمان با علامت و چتر و تمک
هندوی با تلک همراه بود و تلکی دیگر بود امیر وی را بسیار بنواخت
نیکوئیها گفت و امید ها کرد و همچنان پیش روان هندوان را و
بر بالائی بایستاد تا لشکر هندو سوار و پیاده بر وی بگذشت آهسته
و نیکو لشکری بود و پیلان را نیز بگذرانیدند پنجاه و پنج که بخراج
ستده بود از مکران امیر را سخت خوش آمد این لشکر و در حدود
کوزکانان خواجه بونصر را گفت مسعود محمد لیث برداتی شایسته
آمد و خدمتها پسندیده کرد بر جانب ری و در هرچه فرمودیم

و ولایت یافتند و بیارامیدند و مقدمی بخدمت درگاه خواهد آمد
و ما به نشابور چندان مانده ایم تا رسول ما باز رسد و مهرگان
نزدیک است پس از مهرگان از راه هرات سوی بلخ آئیم تا زمستان
آنجا بباشیم و پاسخ این تمور داده آید باذن الله عزّ و جلّ - روز آدینه
شانزدهم ذو القعده مهرگان بود امیر رضی الله عنه بامداد بجشن
بنشست اما شراب نخورد و نثارها و هدیها آوردند از حد و اندازه
گذشته و پس از نماز نشاط شراب کرد و رسم مهرگان بتمامی بجای
آوردند سخت نیکو با تمامی شرائط آن و میثی از پیش سلجوقیان
بیامد و در خلوت میثی با وزیر و صاحب دیوان رسالت گفت که
سلطان را عشوه دادن محال باشد این قوم را بربادی عظیم دیدم
اکنون که شدم و می نماید که سر ایشان دمیده اند و هرچند عهدی
کردند مرا که میثی ام بر ایشان هیچ اعتماد نیست و شنیدم که
بخلوتها استخفاف کردند و کتدهای دو شاخ را بپای بینداختند
و سلطان را کار رفتن سوی هرات پیش نباید گرفت بهیچ نباید که
خللی افتد من از گردن خویش بیرون کردم وزیر گفت چه محال
می گوئی سرای پرده بر بیرون برده اند و فردا بخواهد رفت اما
فریضه است این نکته باز نمودن اگر می برود باری لشکری قوی
اینجا مرتب کند و مقیم شوند و پیغام داد سوی امیر درین باب
خواجه بونصر را وی برفت و با امیر بگفت امیر جواب داد که
نه همانا که از ایشان خلاف آید و اگر کنند تدبیر کار ایشان بواجبی
فرموده آید که اینجا پیش ازین ممکن نیست مقام کردن که کار
علف سخت دشخوار شده است و قدر حاجب را با خیلها و هزار

ازین مقدم آنجا بدرگاه آید و بخدمت بباشد و رسول دار رسولان را بخوبی
فرود آورد و استادم منشورها نسخت کرد و تحریر آن من کردم دهستان
بنام داود و نسا بنام طغرل و فراوه بنام بیغو و امیر آن را توقیع کرد و نامها
نبشتند از سلطان و این مقدمان را دهقان مخاطبه کردند و سه خلعت
بساختند چنانکه رسم والیان باشد کلاه دو شاخ و لوا و جامهٔ دوخته برسم
ما و اسپ و استام و کمر بزر هم برسم ترکان و جامهای نا بریده از هر
دستی هر یکی را سی تا دیگر روز رسولان را بخواندند و خلعت دادند
و صلات — و روز آدینه پس از نماز هشت روز مانده از شوال صیفی
و این رسولان از نشاپور برفتند سوی نسا و امیر لختی ساکن تر شد
و دست به نشاط و شراب برد که مدتی دراز بود تا نخورده بود
و درین هفته نامها رسید از سپاه سالار علی عبد الله و صاحب برید
بلخ بوالقاسم حاتمک که پسران علی تگین چون شنودند که سالار
بکتغدی و لشکر ما بنا کام از نسا باز گشتند دیگر باره قصد چغانیان
و ترمذ خواستند که کنند و دو سه منزل از سمرقند برفته بودند
خبر رسید ایشان را که والی چغانیان امیر بو القاسم مردم بسیار فراز
آورده است از یکج و کنجینه (؟) (٢) و سپاه سالار علی ببلخ رسید با
لشکری گران و قصد آب جیحون گذشتن دارد باز گشتند و آن تدبیر
باطل کردند جواب رفت که کار ترکمانان سلجوقی که بنسا بودند قرار
یافت و بندگی نمودند و دانستند که آنچه رفت از باز گشتن
حاجب بکتغدی نه از هنر ایشان بود و از حسن رای ما خلعت

---

(٢) ن سکیچ

بهندوستان بصورتی که درباب وی فرا کرد تا از وی بساختند و آنجا گذشته شد و حدیث مرگ او از هر لونی گفتند از حدیث فقاع و شراب و کباب و خایه حقیقت آن ایزد عز ذکره تواند دانست و ازین قوم کس نمانده است و قیامتی خواهد بود و حسابی بی محابا و داوري عادل و دانا و بسیار نصیحتها که ازین زیرزمین برخواهد آمد ایزد عز ذکره تواند دانست صلاح بارزاني داراد بحق محمد و آله اجمعین و قاضي صیني را صلتی نیکو فرمود و امیر وی را پیش خواند و بمشافهه پیغام داد درین معاني بمشهد وزیر و صاحب دیوان رسالت و باز گشت و کار بساخت و پیر بخاري را صلتی دادند و وزیر اورا بخواند و آنچه گفتني بود جواب پیغامها با او بگفت و از نشابور برفتند روز پنجشنبه دوم ماه رمضان و آنجا مدتی بماند و با صیني بلخ قاصد فرستاده بودیم بیامدند و نامها آوردند بمناظره درهربابی که رفت و جوابها رفت تا بر چیزی قرار گرفت و صیني بنشاپور آمد روز چهارشنبه ده روز مانده از شوال با وی سه رسول بود از ترکمانان یکی ازان بیغو و یکی ازان طغرل و یکی ازان داؤد و دانشمند بخاري را با ایشان و دیگر روز ایشان را بدیوان وزارت فرستادند و بسیار سخن رفت و تا نماز دیگر روزگار شد و با امیر سخن به پیغام بود آخر قرار گرفت بدانکه ولایت نسا و فراوه و دهستان بدین سه مقدم داده آید وایشان را خلعت و منشور و لوا فرستاده شود و صیني برود تا خلعت بدیشان رساند و ایشان را سوگند دهد که سلطان را مطیع و فرمان بردار باشند و بدین سه ولایت اقتصار کنند و چون سلطان ببلخ آید و ایشان ایمن شوند یک تن

دانشمند بخاری تا برود و سخن اعیان ترکمانان بشنود و اگر زرقی نیست و راه بدیهی می برد و آنچه گفته اند در خواهد تا با وی رسولان فرستند و سخن کشاده بگویند و قاعده راست نهاده شود چنانکه دلها قرار گیرد و از پیش امیر باز گشتند برین جمله وزیر و صاحب دیوان رسالت خالی بنشستند و چنان نمودند که بسیار جهد کرده آمد تا دل خداوند سلطان نرم کرده شد تا این عذر بپذیرفت و این رسول از معتمدان آن درگاه است باید که وی را پخته باز گردانیده آید تا این کارها تباه شده بصلاح باز آید و نا چار حال این صینی باز نمایم تا شرط تاریخ بجای آورده باشم این مردی بود از دهاة الرجال با فضلی بسیار و شعور و زرق با وی و پدرش امیر محمود را رضي الله عنه مودبي کرده بود بگاه کودکی و قرآن آموخته و امیر عادل رحمه الله را پیش نماز بود و آنگاه از بد خوئی خشم گرفته و بترکستان شده و آنجا باورکند قرار گرفته نزدیک ایلک ماضي و امیر محمود در نهان وی را منهی ساخته و از جهت وی بسیار فائده حاصل شده بو نصر صینی بدین دو سبب حالتی قوي داشت و آخر روزگار امیر محمود اشراف درگاه بدو مفوض شد و صینی شغل را قاعدهٔ قوي نهاد و امیر مسعود بابتدای کار این شغل بروی بداشت و از تبسط و تسحب او دل بروی گران کرد و شغل ببو سعید مشرف داد و صینی را زعامت طالقان و مرو فرموده و وی پسر خویش را آنجا فرستاد به نیابت و با ما می گشت در همه سفرها و آخر کارش آن بود که بروزگار مودودي بو سهل زوزنی بحکم آنکه با او بد بود اورا در قلعتی افگند

جز خاموشی روی ننمود تا پس ازین چه تازه گردد. و دمادم این ملطفهای منهیان رسید بدرگاه آمد ازان ترکمانان سلجوقی مردی پیر بخاری دانشمند و سخن گوی نامه داشت بخواجهٔ بزرگ سخت بتواضع نبشته و گفته که ما خطا کردیم در متوسط و شفیع و پای مرد سوزی را کردن که وی متهور است و صلاح و عاقبت خوب نگاه نداشت لاجرم خداوند سلطان را بران داشت که لشکر فرستاد و معاذا بالله که ما را زهرهٔ آن بود که شمشیر کشیدیمی بر روی لشکر منصور اما چون در افتادند چون گرگ در رمه و زینهاریان بودیم قصد خانها و زن و فرزند ما کردند چه چاره بود از دفع کردن که جان خوش است اکنون ما بر سخن خویشیم که در اول گفته بودیم و این چشم زخمی بود که افتاد بی مراد ما اگر بیند خواجهٔ بزرگ بحکم آنکه مارا بخوارزم نوبت داشته است بروزگار خوارزمشاه آلتونتاش و حق نان و نمک بریده میان این کار درآید و پای مرد باشد و دل خداوند سلطان را خوش کند تا عذر ما پذیرفته آید و این کس ما را با جواب نامه باز گردانیده شود بر قاعدهٔ که دل ما بران قرار گیرد تا سخن کوتاه گردد و اگر معتمدی با این کس ما فرستد خواجهٔ بزرگ ازان خویش هم نیکوتر باشد تا سخن بشنود و مقرر گرداند که ما بندگانیم جز صلاح نمی جوئیم خواجهٔ بزرگ این نامه بخواند و سخن رسول بشنید هم فراخور نامه بلکه تمامت مثال داد تا رسول را فرود آوردند و این حال تمامی با امیر بگفت در خلوتی که کردند و اعیان حاضر آمدند و امیر را این تقرب نا خوش نیامد و بران قرار دادند که قاضی بو نصر صینی را فرستاده آید با این

بنما پیغامها رسید نبشته بودند که چندان آلت ونعمت و ستور و زر و سیم و جامه و سلاح و تجمل بدست ترکمانان افتاد که دران متحیر شدند و گفتی باور شان می نیاید که چندین حال رفته است و چون ایمن شدند مجلسی کردند و اعیان و مقدمان و دبیران در خرگاهها بنشستند و رای زدند و گفتند که نا اندیشیده و نا هوسان چندین خالی رفت و پیش خویش برایستادن محال باشد و این لشکر بزرگ را نه ما زدیم اما پیش ازان نبود که خویشتن را نگاه می داشتیم و از بی تدبیری ایشان بوده است و خواست ایزد عز ذکره که چندین حال برفت تا ما یک بارگی نا چیز نشدیم و نا اندیشیده چندین نعمت و آلت بدست ما آمد و درویش بودیم توانگر شدیم و سلطان مسعود پادشاهي بزرگست و در اسلام چنو دیگر نیست و اگر این لشکر اورا از بی تدبیري و بی سالاري چندین حال افتاد سالاران و لشکر بسیار دارد مارا بدانچه افتاد غره نباید شد و رسولی باید فرستاد و سخن بنده وار گفت و عذر خواست که سخن ما همان است که پیش ازین بود و چه چارا بود مارا از کوشش چون قصد خانها و جای ها کردند تا چه جواب رسد که راه بکار خویش توانیم برد چون ازین بنا ها واقف گشت لختی بیارامید و در خلوت با وزیر به گفت وزیر گفت این تدبیر نیست تا چه کنند که بهیچ حال روا نیست مارا با ایشان سخن جز بشمشیر گفتن و نا صواب بود لشکر فرستادن درین ابواب بو نصر گواه منست که با وي گفته بودم اما چون خداوند ضجر شد و هر کسی سخنی نا اندیشیده می گفت

نوشتگین و بوالحسن شنیدم که پیش خواجه بو نصر می گفت که
وي را تنها دو بار هزار هزار درم زیادت شده است و سالار بکتغدي
نیز بیامد و حال بمشافهه باز نمود با امیر و گفت اگر مقدمان نا
فرمانی نکردندي همه ترکستان را بدین لشکر بتوانستمي زد امیر
گفت رضی الله عنه که ما را این حال مقرر گشته است و جد و
مناصحت تو ظاهر گشته است و غلامان سرائي نیز در رسیدند
شکسته و بسته اما بیشتر همه سوار و این نخست رهنی بزرگ بود
که این پادشاه را افتاد و پس ازین وهن بر وهن بود تا خاتمت
شهادت یافت و ازین جهان فریبنده با درد و دریغ رفت چنانکه
شرح کنم بجایهاي خویش انشاء الله عز و جل وچگونه دفع توانستی
کرد این ملک قضائی آمده را که در علم غیب چنان بود که سلجوقیان
بدین محل خواهند رسید یَفْعَلُ اللّٰهُ مَا یَشَاءُ وَ یَحْکُمُ مَا یُرِیْدُ و دولت
همه اتفاق خوب است و کتب و سمر و اخبار بباید خواند که عجائب
و نوادر بسیار است و بسیار بوده است تا زود زود زبان فرا این
پادشاه محتشم کرده نیاید و عجزي بدو باز بسته نشود هرچند درو
استبدادي قوي بود و خطاها رفتی در تدبیرها و لیکن آن همه از
ایزد عز ذکره باید دانست که هیچ بنده بخویشتن بد نخواهد و
پس ازان که این جنگ ببود و همه حدیث ازین می گفت
و با عارض بو الفتح رازي تنگ دلی می کرد لشکر را می نواخت
و کارهاي ایشان باز می جست خاصه این قوم که بجنگ رفته بودند
که پیشتر آن بودند که ساز و ستوران از دست ایشان بشده بود و
ماه رمضان فراز آمده و روزه گرفتند و ازان متهیان که بودند پوشیده

خطری باشد و بنده داند که خداوند را این سخن نا خوش آید و سخن حق و نصیحت تلخ باشد اما چاره نیست بندگان مشفق بهیچ حال سخن باز نگیرند امیر گفت همچنین است که گفتی و مقرر است حال مناصحت و شفقت تو و از هر گونه سخن رفت و قرار دادند که رسولی فرستاده آید و پیش او این بایست فرستاد تا این آب ریختگی نبودی و من بهیچ گونه راه بدین کار نمی برم و ندانم تا عاقبت چون خواهد شد و الله ولي الكفاية بمنه - و روز شنبه شش روز مانده از شعبان نامه رسید از غزنین بگذشته شدن بو القاسم علي نوكي رحمة الله عليه پدر خواجه نصر که امروز مشرف مملکت است در همایون روزگار سلطان معظم ابو المظفر ابراهیم بن ناصر دین الله مسعود رضی الله عنهم و شغل بریدي که بو القاسم داشت امیر رضی الله عنه درین دو سال بحسین پسر عبد الله دبیر داده بود و اشراف غزنین بدل آن ببو القاسم مفوض شده نه از خیانتی که ظاهر شد بلکه حسین بریدی بخواست و پسر صاحب دیوان رسالت امیر محمود رضي الله عنه بود و بهرات وزارت این خداوند کرده بروزگار پدر شرم داشت او را اجابت ناکردن بریدی بدو داد و اشراف که مهم تر بود ببو القاسم و من ناچار چنین حالها شرح کنم تا داد مهتران و دبیران این خاندان بزرگ داده باشم و حق مملکت که با ایشان دارم بگزارده و پس ازین هزیمتیان آمدن گرفتند و بر هر راهی می آمدند شکسته دل و شرم زده امیر فرمود تا ایشان را دل دادند و آنچه رفت بقضا باز بستند و با مقدمان امیر بمشافهه عتابهای درشت می کرد مخالفت کردن سالار را و ایشان عذر باز می نمودند و از حاجب

خواجهٔ بزرگ را گویم پس دیگران را از بهر نگاه داشت دل خداوند سلطان را تا حرج علی حرج نباشد بروی دل خوش می کردند و من نیز سری در می جنبانیدم و آری می کردم چه چاره نبود در من پیچید که بونصر توچه گوئی و تکرار والحاح کرد چه کردمی که سخن راست نگفتمی و نصیحتی راست نکردمی تا مگر دست از استبداد بکشد وگوش بکارهای بهتر دارد همگان گفتند جزاک الله خیرا سخت نیکو گفتی و می گوئی و باز گشتند و من پس ازان از خواجه بونصر پرسیدم که آن چه سخن بود که رفت که چنان هول آمده بود قوم را گفت همگان حشوه آمیز سخن می گفتند و کاری بزرگ افتاده سهل می کردند چنانکه رسم است که کنند و من البته دم نمی زدم و از خشم بر خویشتن می پیچیدم و امیر آن کرمی آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد هر چند حدیث جنگ نه نبشته من است و چیزی نگفتم نه آن وقت که لشکر گسیل کرده می آمد و نه اکنون که حادثهٔ بزرگ بیفتاد اکنون چون خداوند الحاح می کند بی ادبی باشد سخن نا گفتن دل بنده پر زخیر است و خواستی که مرده بودمی تا این روز ندیدمی امیر گفت بی حشمت بباید گفت که مارا بر نصیحت تو تهمتی نیست گفتم زندگانی خداوند دراز باد یک چندی دست از شادی و طرب می باید کشید و لشکر را پیش خویش عرضه کرد و این توفیرها که این خواجهٔ عارض می پندارد که خدمت است که می کند بر انداخت و دل لشکر را دریافت و مردمان را نگاه داشت که مالهای بزرگ امیر ماضی بمردان مرد فراز آورده است اگر مردان را نگاه داشته نیاید بمردان آیند و العیاذ بالله و مالها ببرند و بیم هر

حقیقت اینست که باز نمودیم که ما را و هشت یار ما را صاحب
دیوان نامزد کرد با این لشکر آوردن اخبار را و ندانیم تا حال
یاران ما چون شد و کجا افتادند و اگر کسی گوید که خلاف این بود
نباید شنود که ما را جز این شغل نبود در لشکر که احوال و اخبار
را بدانستمی و دریغا لشکری بدین بزرگی و ساختگی بباد شد از
مخالفت پیش روان اما قضا چنین بود اعیان و مقدمان چون
بشنیدند این سخن سخت غمناک شدند که بدین رایگانی لشکری
بدین بزرگی و بساختگی بباد شد خواجه بونصر آنچه شنود بزمین
املا کرد و نبشته آمد و امیر پس از نماز بار داد این اعیان را و
بنشستند چنانکه آن خلوت تا نماز شام بداشت و امیر نسخت
بخواند و از هر گونه سخن رفت و وزیر دل امیر خوش کرد و گفت
قضا چنین بود و تا جهان است اینچنین بوده است و لشکرهای
بزرگ را چنین افتاده است بسیار و خداوند را بقا باد که ببقای
خداوند و دولت وی همه خللها در توان یافت و عارض گفت
پس از قضای خدای عزوجل از نا مساعدی مقدمهٔ لشکر این
شکست افتاده است و هر کس هم برین جمله می گفتند نرم تر
و درشت تر و چون باز گشتند وزیر بو نصر را گفت بسیار خاموش
بودی و سخن نگفتی و چون بگفتی سنگ منجنیق بود که در
آبگینه خانه انداختی گفت چه کنم مردی ام درشت سخن و با
صفرای خود بس نیایم و از من آن نشنود این خداوند که تو گفتی و
حادثه بدین صعبی بیفتاد تا مرا زندگانی است تلخی این از کامم نشود
و نکرده بودم خوئی بمانند این واقعه درین دولت بزرگ نخست خداوند

قلب لشکر را براند و درهم افتادند و نظام تعبیها بشکست خامه چون
بدان دیه رسیدند که مخالفان آنجا کمینها داشتند و جنگ را ساخته
بودند و دست بجنگ کردند و خواجه حسین بر پیل بود و جنگی
بپای شد که ازان سخت‌تر نباشد که خصمان کارها در مطاولت
افگندند و نیک بکوشیدند و نه چنان آمد بران جمله که اندیشیده
بودند که بنخست حمله خصمان بگریزند و روز سخت گرم شد
و ریگ بتفت و لشکر و ستوران از تشنگی تباسیدند آبی بود در پس
پشت ایشان نیز چند از سالاران کار نا دیده گفتند خوش خوش لشکر
باز باید گردانید بکر و فر تا باب رسد و آن مایه ندانستند که آن برگشتن
بشبه هزیمتی باشد و خرده مردم نتواند دانست که آن چیست بی
آگاهی سالار برگشتند و خصمان چون آن بدیدند هزیمت دانستند
و کمینها برگشادند و سخت بجد درآمدند و سالار بکندی متحیر
مانده جسمی ضعیف بی‌دست و پا بر ماده‌پیل چگونه ممکن شدی
آن حال را در یافتن لشکری سر خویش گرفته و خصمان بتیزی
درآمده و دست یافته چون گرد پیل در آمدند خصمان وی را
غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر کرهٔ اسپ نشاندند و جنگ کنان
ببردند وگر نه او نیز گرفتار شدی و کدام آب و فرود آمدن آنجا نیز
کس بکس نرسید و هرکس سر جان خویش گرفت و مالی و
تجملی و آلتی بدان عظیمی بدست مخالفان ما افتاد که قوم ما
همه رفتند هر گروهی بر راهی دیگر و ما دو تن آشنا بودیم تا
ترکمانان از دم قوم ما باز گشتند و ایمن شدیم پس براندیم
همه شب و اینک آمدیم و پیش از ما کس نرسیده است و

گشت که در ساعت خبر دیگر رسد که بر راه سواران مرتب اند پس از نماز بار باشد تا درین باب سخن گفته آید قوم دیگر را بازگردانیدند و این اعیان بدرگاه ببودند نزدیک نماز پیشین دو سوار در رسیدند فرا زی ازان سوری ازان دیو سواران او با اسپ و ساز و از معرکه رفته بودند مردان کار و سخت زود آمده و ایشان را حاضر کردند و حال باز پرسیدند که سبب چه بود که نامهٔ پیشین چنان بود که ترکمانان را بکشتند و بشکستند و دیگر نامه برین جمله که خصمان چیره شدند گفتند این کاری بود خدائی و بر خاطر کس نگذشته که خصمان ترسان و بی سلاح و بی مایه کاری که بکردند لشکری بدین بزرگی خیر خیر زیر و زبر شود اما بباید دانست بحقیقت که اگر مثال سالار بکتغدی نگاه داشتندي این خلل نیفتادی نداشتند و هر کس بمراد خویش کار کردند که سالاران بسیار بودند تا ازینجا برفتند حزم و احتیاط نگاه می داشتند و حرکت هر منزلی بر تعبیه بود قلب و میمنه و میسره و جناحها و مایه دار و ساقه و مقدمه راست می رفتند که بخرگاهها رسیدند منشتی چند بدیدند از خرگاهای تهی و چهار پاي و شبانی چند سالار گفت هشیار باشید و تعبیه نگاه دارید که خصمان در پرهٔ بیابان اند و کمینها ساخته تا خللی نیفتد چندانکه طلیعهٔ ما برود و حالها نیکو بدانش کند فرمان نبردند و چندان برد که طلیعه از جاي برفت و دران خرگاهها و قماشها و لاغریها افتادند و بسیار مردم از هردستی بکشتند واین آن خبر پیشین بود که ترکمانان را بزدند سالار چون حال بران جمله دید کاری بی سر و سامان بضرورت

بخروش بوق و دهل زدن برسیدن مبشران و اعیان ندیمان و مطربان
خواست بیامدند و دست بکار بردند و همه شب تا روز بخوردند و
بسیار نشاط رفت که چند روز بود تا شراب نخورده بود و ماه رمضان
نزدیک و چنانکه وی نشاط کرد همگان کردند بخانهای خویش وقت
سحرگاه خبر رسید که لشکر سلطان را هزیمتی هول رسید و هرچه
داشتند از تجمل و آلت بدست مخالفان افتاد و حاجب بکتغدی را
غلامانش از پیل بزیر آوردند و بر اسب نشاندند و بتعجیل ببردند
و خواجه علی میکائیل را بگرفتند که بر پیل بود و باسپ نرسید
و لشکر در باز گشتن بر چند راه افتاد در وقت که این خبر برسید
دبیر نوبتی خواجه بونصر را آگاه کرد بونصر خانه بسعد آباد
داشت نزدیک شادیاخ در وقت بدرگاه آمد چون نامه بخواند و
سخت مختصر بود بغایت متحیر شد و غمناک گشت و از حال
امیر پرسید گفتند وقت سحر خفته است و بهیچ گونه ممکن نشود
تا چاشتگاه فراخ بیدار شود و وی بسوی وزیر رقعتی نبشت بذکر
این حال وزیر بیامد و اولیا و حشم و بزرگان بر عادت آمدن گرفتند من
که بوالفضلم چون بدرگاه رسیدم وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت
و بوسهل زوزنی و سوری صاحب دیوان خراسان و حاجب سباشی
و حاجب بونصر را یافتم خالی نشسته بر در باغ و در بسته که باغ
خالی بود و غم این واقعه می خوردند و رمزی گفتند و بر چگونگی
آنچه افتاد واقف نبودند وقت چاشتگاه رقعتی نبشتند بامیر و باز
نمودند که چنین حادثه صعب بیفتاد و این رقعت مهری در درج
آن نهادند خادم آن بستد و برسانید و جواب آورد که همگان را باز نباید

و مقدمان و اولیا و حشم را بنشاندند بنان خوردن. چون فارغ شدند سالار بکتغدی و دیگر مقدمان را که نامداران این جنگ بودند خلعتها دادند و پیش آمدند و خدمت کردند و باز گشتند - و دیگر روز پنجشنبه نهم شعبان این لشکر سوی نسا رفت با اُبهتی و عُدتی وآلتی سخت تمام و خواجه حسین علي میکائیل با ایشان با وی جامه و زر بسیار تا کسانی که روز جنگ کار کنند و وی به بیند باندازه و جد خدمتش صلت دهد و پیلان نامزد شدند با ایشان تا چون سالار پیل دارد مرکب خویش را حسین نیز بر پیل نشیند روز جنگ و می بیند آنچه رود - و روز آدینه دهم این ماه خطابت نشاپور امیر فرمود تا مفوض کردند باستاد ابو عثمان اسمعیل عبد الرحمن صابونی رحمه الله و این مرد در همه انواع یگانهٔ روزگار بود خصوصا در مجلس ذکر و فصاحت و مشاهدت او برین جمله دیدند که همه فصحا پیش او سپر بیفگندند و این روز خطبه کرد سخت نیکو و قاضي ابو العلا صاعد تغمده الله برحمته ازین حدیث بیازرد و پیغامها داد که قانون نهاده بگردانیدن نا ستوده باشد جواب رفت که چنین روی داشت تا دل برداشته نیاید - و نماز دیگر روز سه شنبه بیست و یکم شعبان ملطفه رسید از منهی که با لشکر منصور بود که ترکمانان را بشکستند به نخست دفعت که مقدمه لشکر بدیشان رسید چنانکه حاجت نیامد بقلب و میمنه و میسره و قریب هفتصد و هشتصد سر در وقت ببریدند و بسیار مردم دستگیر کردند و بسیار غنیمت یافتند در وقت که خبر برسید و ایشان به بشارت بخانهای محتشمان رفتند و این خبر بدادند و بسیار چیز یافتند و

را ازین سالاران زهره نباشد که از مثال تو زیادتر شوند و قومی را
خوش نیامد رفتن سالار بکتغدی گفتند چنانست که پیر می‌گوید
نباید که این کار به پیچد امیر گفت ناچار بکتغدی را باید رفت
تا بروی قرار گرفت و قوم باز گشتند تا آن کسان که رفتنی اند
کارها بسازند خواجهٔ بزرگ پوشیده بونصر را گفته بود که من سخت
کاره ام برفتن این لشکر و زهره نمی دارم که سخنی گویم که بروی
دیگر نهند گفت بچه سبب گفت نجومی سخت بد است و وی
علم نجوم نیک دانست بونصر گفت من هم کاره ام نجوم ندانم
اما این مقدار دانم که گروهی مردم بیگانه که بدین زمین افتادند
و بندگی می نمایند ایشان را قبول کردن اولیتر از رمانیدن و بدگمان
گردانیدن اما چون خداوند و سالاران این می بینند جز خموشی
روی نیست تا خدای عز و جل چه تقدیر کرده است خواجه
گفت من ناچار باز نمایم اگر شنوده نیاید من از گردن خویش بیرون
کرده باشم و باز نمود و سود نداشت که قضا آمده بود و با قضا آمده
برنتوان آمد - دیگر روز امیر برنشست و بصحرائی که پیش باغ شادیاخ
است بایستاد و لشکری را سر تازیانه بشمردند که همگان قرار دادند
که همه ترکستان را کفایت است و دو هزار غلام سرائی ساخته که عالمی
را بسنده بودند امیر سالار غلامان سرائی حاجب بکتغدی را نیکوئی
گفت و بنواخت و همه اعیان و مقدمان را گفت سالار شما و خلیفت
ما این مرد است همگان گوش باشارت او دارید که مثالهای وی
برابر فرمان های ما است همگان زمین بوسه دادند و گفتند
فرمان برداریم و امیر باز گشت و خوانها نهاده بودند همه اعیان

خوانده است و همچنین است که راي عالی دیده است ازین مردمان
یا خراسان خالی باید و یا همگان را بران جانب آب افگند و یا
بخدمت و طاعت خداوند آیند نوج نوج و مقدمان ایشان رهینه
بدرگاه عالی فرستند بکتغدی گفت مقرر است که امیر ماضی
باختیار خویش گروهی ترکمانان را بخراسان آورد از ایشان چه فساد
خاست و هنوز چه می رود و این دیگران را آرزوي آمدن از ایشان
خاست و دشمن هرگز دوست نگردد شمشیر باید ایشان را که ارسلان
جاذب این گفت و شنوده نیامد تا بود آنچه بود و دیگر اعیان
همین گفتند و قرار گرفت که لشکری رود سوی نسا با سالار کار دیده
امیر گفت کدام کس را فرستیم گفتند اگر خداوند دستوري دهد ما
بندگان با وزیر بیرون بنشینیم و به پیغام این کار راست کرده آید
گفت نیک آمد و باز گشتند بو نصر مشکان می آمد و می شد و
بسیار سخن رفت تا قرار گرفت برده سالار همه مقدمان حشم چنانکه
سر ایشان حاجب بکتغدي باشد و کدخدای خواجه حسین علی
میکائیل و پانزده هزار سوار ساخته آید از هر جنسی و دو هزار غلام
سرائی بکتغدي گفت من بنده فرمان بردارم اما گفته اند که
دیگ بهنبازان بسیار بجوش نیاید و تنی چند نامزد اند درین لشکر
از سالاران نامدار گروهی محمودی و چندي برکشیدگان خداوند
جوانان کار نا دیده و مثال باید که یکی باشد و سپاه سالار دهد و
من مردي ام پیر شده و از چشم و تن درمانده و مشاهدت نتوانم
کرد و در سالاري نباید مخالفتی رود و ازان خیلی بزرگ تولد کند
و خداوند آن را از بنده داند امیر رضی الله عنه جواب داد که کس

ملک بازگردد چگونه در مهمات سخن توان گفت گفتم خداوند
خواجهٔ بزرگ بتمامی دل خویش قوی کند و فارغ گرداند که اگر
پس ازین نفاقی رود بدان بونصر را باید گرفت و دل وی را خویش
کردم و بازگشتم و آنچه رفته بود بتمامی باامیر بگفتم و گفتم اگر
رای عالی بیند فردا در خلوت خواجهٔ بزرگ را نیکوئی گفته شود که
آنچه از لفظ عالی شنود دیگر باشد گفت چنین کنم دیگر روز پس
ازبار خلوتی کرد با خواجه که قوم بازگشتند و مرا بخواند و فصلی
چند سخن گفت با وزیر درین ابواب سخت نیکو چنانکه وزیر را
هیچ بدگمانی نماند و این سخن فریضه بود تا این کارها مگر بگشاید
که بی وزیر کار راست نیاید ما گفتیم همچنین است و اورا دعا گفتیم
که چندین مصالح نگاه می دارد و چون امیر مسعود رضی الله عنه
عزیمت درست کرد بر فرستادن لشکری قوی با سالاری محتشم
سوی نسا خالی کرد با وزیر و عارض و صاحب دیوان رسالت و
بوسهل زوزنی ندیم و حاجبان بکتغدی و بونصر و شباسی و کس رفت
و اعیان و سرهنگان حجاب و رایت داران را بخواندند چون صاحب
نوشتگین و بواجبی دبیری آخر سالار و دیگران چون حاضر آمدند
امیر گفت روزی چند مقام افتاد و لشکر بیاسود و ستوران دمی زدند
هرچند نامهای منهیان نسا و باورد بران جمله می رسد که سلجوقیان
آرامیده اند و ترسان می باشند و رعیت را نمی رنجانند ما را
هرچند اندیشه می کنیم بر استاد نمی کند که ده هزار سوار ترک
در میان ما باشند تدبیر این چیست همگان در یکدیگر نگریستند
وزیر گفت سخن گوئید که خداوند شما را می گوید و از بهر این مهم را

رود گفت چه باید کرد درین باب گفتم خداوند اگر بیند او را بخواند و خلوتی باشد و دل او گرم کرده آید گفت مارا شرم آید خدای عزّو جلّ آن پادشاه بزرگ را بیامرزاد توان گفت که از وی کریم تر و حلیم تر پادشاه نتواند بود گفتم پس خداوند چه بیند گفت ترا نماز دیگر نزدیک وی باید رفت تا پیغام ما و هرچه دانی که صواب باشد و بفراغت دل او باز گردد بگفت و ما نیز فردا بمشافهه بگوئیم چنانکه اورا هیچ بد گمانی نماند و چون باز گردی مارا بباید دید تا هرچه رفته باشد با من بازگوئی گفتم اگر رأی عالی بیند عبدوس یا کسی دیگر از نزدیکان خداوند که صواب دیده آید با بنده آید در تنی نه چون یک تن باشد گفت دانم که چه اندیشیده مارا بر تو مشرف بکار نیست و حال شفقت و راستی تو سخت مقرر است و بسیار نیکوئی گفت چنانکه شرم گرفتم و خدمت کردم و باز گشتم و نماز دیگر نزدیک خواجه رفتم و هرچه رفته بود با او گفتم و پیغامی سرتا سر همه نواخت و دل گرمی بدادم چون تمام شد خواجه برخاست و زمین بوسه داد و بنشست و بگریست و گفت من هرگز حق خداوندی این پادشاه فراموش نکنم بدین درجهٔ بزرگ که مرا نهاد تا زنده ام از خدمت و نصیحت و شفقت چیزی باقی نمانم اما چشم دارم که سخن حاسدان و دشمنان مرا برمن شنوده نیاید و اگر از من خطائی رود مرا اندران بیدار کرده آید و خود گوشمال داده شود و آن را در دل نگاه داشته نیاید و بدانچه برمن بدگمان می باشد و من ترسان خاطر و دست از کار بشده که ضرر آن بکارهای

ز رفت و پمرش

گاها کردن گرفت که در باب خوارزم چندین و چندین رفت و پمرش
چندین کرد و اینک سلجوقیان را آورد گفتم زندگانی خداوند دراز باد
خواجه با من درین باب دی مجلس دراز کرده است و سخن
بسیار گفته و از اندازه گذشته نومیدیها نموده من گفتم اورا که روا
باشد که این سخنان را بمجلس عالی رسانم گفت اگر حدیثی زود
روا باشد اگر ز خود باز گوئی اکنون اگر فرمان باشد تا باز گویم گفت
نیک آمد درایستادم و هرچه وزیر گفته بود بتمامی باز گفتم زمانی
نیک اندیشید پس گفت الحق راست می گوید که خان و مان
و پسر و مردمش همه در سر خوارزم شد و تدبیرهای راست کرد
از دل تا آن مغرور بر افتاد گفتم چون خداوند می داند که چندین
است و این مرد وزیر است و چند خدمت که زی را فرموده آمده
نیکو بسر برد و جان و دل پیش داشت بر وی بد گمان بودن و وی
را متهم داشتن فائده چیست که خلل آن بکارهای خداوند باز گردد
که وزیر بد گمان تدبیر راست چون داند کرد که هرچه بیندیشد
و خواهد تا بگوید بدلش آید که دیگرگونه خواهد شنود جز برمراد
وقت سخن نگوید و صواب و صلاح درمیان گم شود امیر رضی الله
عنه گفت همچنین است که گفتی و مارا تا این غایت ازین مرد
خیانتی پیدا نیامده است اما گوش ما ازوی پر کرده اند و هنوز
می کنند گفتم خداوند را امروز مهمات بسیار پیش آمده است
اگر رای عالی بیند دل این مرد را دریافته آید و اگر پس ازین در
باب وی سخنی گویند بی وجه بانگ بران کس زده آید تا هوش
و دل بدین مرد باز آید و کارهای خداوند نه بپیچد و نیکو پیش

بی گناهم و ازان این ترکمانان طرفه تراست و از همه بگذشته مرا بدیشان میل چرا باشد تا اگر بزرگ گردند پس ازان که مرا بسیار زمین ۽ دست بوسه داده اند وزارت خویش بمن دهند همه حالها من امروز وزیر پادشاهی ام چون مسعود پسر محمود چنان دانم که بزرگ تر ازان باشم که تا جمعی که مرا بسیار خدمت کرده اند وزیر ایشان باشم و چون حال برین جمله باشد دل من کجا ماند و دست و پایم کار چون کند ورای و تدبیرم چون فراز آید گفتم زندگانی خداوند دراز باد این برین جمله نیست دل بچندین جایها نباید برد که چون بد دل و بد گمان باشد و چندین مهم پیش آمده است راست نیاید گفت ای خواجه مرا می بفریبی نه کودک خردم ندیدي که امروز چند سخن بطعنه رفت و دیراست تا من این می دیدم و می گذاشتم اما اکنون خود از حد می بگذرد گفتم خواجه روا دارد اگرمن این حال بر مجلس عالي بگویم گفت سود ندارد که دل این خداوند تباه کرده اند اگر وقتی سخنی رود ازین ابواب اگر نصیحتی راست چنانکه از تو سزد وآنچه از من دانی براستي باز نمائی روا باشد وآزاد مردی کرده باشی گفتم نیک آمد از اتفاق را امیر خلوتی کرد و حدیث بلخ و پسران علي تکین و خوارزم و سلجوقیان می رفت گفتم زندگانی خداوند دراز باد مهمات را نباید گذاشت که انبار شود و خوار گرفتن کارها این دل مشغولی آورده است یک چندی دست از طرب کوتاه باید کرد و تن بکار داد و با وزیر رای زد امیر گفت چه می گوئی این همه از وزیر خیزد که با ما راست نیست ؤ در ایستاد و از خواجهٔ بزرگ

حدیث آمدن سلجوقیان بخراسان است و از خواجه بونصر شنیدم
رحمة الله علیه در خلوتی که با منصور طیفور و با من داشت گفت
خدای عزوجل داند که این وزیر راست و ناصح است و از چندین
تهمت ها دور اما ملوک را خیالها باشد و کس باعتقاد و بدل
ایشان چنانکه باید راه نبرد و احوال ایشان را در نیابد و من که
بونصرم بحکم آنکه مرد کارم از جوانی باز الی یومنا هذا با ایشان
بوده است و بر احوال ایشان واقف‌ترم هم از قضا مدد است که این
خداوند ما بر وزیر بدگمان است تا هر تدبیر راست که وی می کند
در هر بابی بر ضد می راند و اذا جاء القضا عمی البصر و چند بار
این مهتر را بیازمود و خدمت های مهم فرمود با لشکرهای گران
نامزد کرد بر جانب بلخ و تخارستان و ختلان و بدری در نهان
موکل داشت سالاری محتشم را و خواجه این همه می دانست و از
هر آن می گذشت و هیچ مصلحت باز نگرفت اکنون چون حدیث
سلجوقیان افتاده است و امیر غمناک می باشد و مشغول دل بدین
سبب و می سازد تا لشکر بنسا فرستد بدیشان درین معنی خلوتی
کرد و از هرگونه سخن می رفت درچه وزیر می گفت امیر
بطعنه جواب می داد چون باز گشتیم خواجه با من خلوتی کرد و
گفت می بینی آنچه مرا پیش آمده است یا سبحان الله العظیم
فرزندی از من چون عبد الجبار با بسیار مردم از بلوستان کشته و در
سر خوارزم شدند با این همه خداوند لختی ندانست که من در حدیث
خوارزم بی گناه گونه بوده ام من بهروقتی که او را ظنی افتد و خیال بندد
بسوی چندین مردم ندارم که بدو شوند تا او بداند یا نداند که من

نوشتگین گذشته شد بنشابور رحمة الله علیه و لکن اجل کتاب و بگذشته شدن او توان گفت که سواری و چوگان و طاب و دیگر آداب این کار مدروس شد و امیر چون بشهر رسید بگرم کار لشکر می ساخت تا بنسا فرستد و ترکمانان آرمیده بودند تا خود چه رود و نامهای منهیان باورد و نسا بران جمله بود که ازان وقت باز که از گرگان برفته بودیم تا بنشاپور قرار بود از ایشان صیادی و دست درازی نرفته است و بنهای شان بیشتر آنست که شاه ملک غارت کرده است و بیزه سخت شکسته دلند و آنچه مانده است با خویشتن دارند و بر جانب بیابان برده و نیک احتیاط می کنند بروز و بشب و هم جنگ را می سازند و هم صلح را و بجواب که از سوری رسیده است لختی سکون یافته اند و لیکن نیک می شکوهند و هر روز سلجوقیان و ینالیان بر پشت اسپ باشند از بامداد تا چاشتگاه فراخ بربالای ایستاده و پوشیده تدبیر می کنند که تا بشنوده اند که رایت عالی سوی نشاپور کشید نیک می ترسند و این نامها عرضه کرد خواجه بو نصر و امیر دست از شراب بکشید و سخت اندیشمند می بود و پشیمان ازین سفر که جز بدنامی از طبرستان چیزی بحاصل نیامد و خراسان را حال برین جمله عراقی را بیش زهره نبود که پیش وی سخن گفتی در تدبیر ملک و طرفه تر آن آمد که بر خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد امیر بد گمان شد با آن خدمتهای پسندیده که او کرده بود و تدبیرهای راست تا هارون مخذول را بکشتند و سبب عصیان هارون از عبد الجبار دانست پسر خواجهٔ بزرگ و دیگر صورت کردند که اورا با اعدا زبانی بوده است و مراد باین

سالها بسیار بقا باد عمرو گفت الحمد لله سپاس خدای را عز و جل
که هر چه خواست کرد و هرچه خواهد کند وبرو این حدیث پوشیده
دار و خود برخاست و بگرمابه رفت و مویش باز کردند و بمالیدند
و برآمد و بیاسود و بخفت و پس از نماز وکیل را بفرمود تا بخواندند
و بیامد و مثال داد که برو مهمانی بزرگ بساز و سه هزار
بره و آنچه با آن رود و شراب و آلت آن و مطربان راست کن
فردا را وکیل بازگشت و همه بساختند حاجب را گفت فردا بار
عام خواهد بود آگاه کن لشکر را و رعایا را از شریف و وضیع دیگر روز
پگاه بر نشست و بار دادند و خوانها بسیار نهاده بودند پس از بار
دست بدان کردند و شراب آوردند و مطربان بر کار شدند چون فارغ
خواستند شد عمرو لیث روی بخواص و اولیا و حشم کرد و گفت بدانید
که مرگ حق است و ما هفت شبانروز بدرد فرزند محمد مشغول بودیم
با ما نه خواب و نه خورد و نه قرار بود که نباید که بمیرد حکم خدای
عز و جل چنان بود که وفات یافت و اگر باز فروختندی بهرچه عزیزتر
بازخریدیمی اما این راه برآدمی بسته است چون گذشته شد و مقرر
است که مرده باز نیاید جزع و گریستن دیوانگی باشد و کار زنان بخانها
باز روید و برعادت می باشید و شاد می زیید که پادشاهان را سوگ
داشتن محال باشد حاضران دعا کردند و بازگشتند ه و ازچنین حکایت
مردان را عزیمت قوي تر گردد و فرومایگان را در خورد مایه دهد ـ
و امیر مسعود رضی الله عنه از گرگان برفت و روز پنجشنبه یازدهم
ماه رجب بنشاپور رسید ـ روز دو شنبه هشت روز مانده ازین ماه
بباغ شادیاخ فرود آمد ـ و روز یکشنبه دو روز مانده ازین ماه احمد علي

الحكاية في عمرو بن ليث الأمير بخراسان في الصبر بوقت نعي ابنه

عمر بن الليث يک سال از کرمان باز گشت سوی سیستان و پسرش محمد که اورا بلقب فتی العسکر گفتندی برنای سخت پاکیزه در رسیده بود و بکار آمده از قضا در بیابان کرمان این پسر را علت قولنج گرفت بر پنج منزلی از شهر سیستان و ممکن نشد عمرو را آنجا مقام کردن پسر را آنجا ماند با اطبا و معتمدان و یک دبیر و صد مجمز و با زعیم گفت چنان باید که مجمزان بر اثر یک دیگر می آیند و دبیر می نویسد که بیمار چه کرد و چه خورد و چه گفت و خفت یا نخفت چنانکه عمرو بر همه احوال واقف می باشد تا ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است و عمرو بشهر آمد و فرود سرای خاص رفت و خالی بنشست بر مصلی نماز خشک چنانکه روز و شب آنجا بود و همانجا خفتی بر زمین و بالش فرا سر نه و مجمزان پیوسته می رسیدند در شبانروزی بیست و سی و آنچه دبیر می نبشت بروی می خواندند و او جزع می کرد و می گریست و صدقه بافراط می داد و هفت شبانروز هم برین بود روز بروزه بودن و شب بنانی خشک کشادن و نانخورش نخوردن و با جزعی بسیار روز هشتم شبگیر مهتر مجمزان در رسید بی نامه که پسر گذشته شده بود و دبیر نیارست خبر مرگ نبشتن او را بفرستادند تا مگر بجای آرد حال افتاده را چون پیش عمرو آمد و زمین بوسه داد و نامه نداشت عمرو گفت کودک فرمان یافت زعیم مجمزان گفت خداوند را

عبد الجبار شتاب کرده بود چون هارون را بکشتند در ساعت از متواری
جای بیرون آمده و بر پیل نشسته و بمیدان سرای امارت آمده
و دیگر پسر خوارزمشاه التونتاش که اورا خندان گفتندی با شکر خادم
و غلامان گریخته بودند از اتفاق بد شکر خادم با غلامی چند که بگریختند
بود بشغلی بمیدان سرای امارت آمد با عبد الجبار دوچار شد
عبد الجبار اورا دشنام داد شکر غلامان را گفت دهید تیر و ناو
در نهادند و عبد الجبار را بکشتند با دو پسروی و عم زاده و چ
و انده تن از پیوستگان او و خندان را باز آوردند بامیری بنش
و شرح این حالها در باب خوارزم بیاید تمام وزیر بماتم نشست
اعیان و بزرگان نزدیک او رفتند واز شهامت وی آن دیدم که آب از
چشم وي بيرون نيامد و در همه ابواب بزرگی این مرد یگانه بود
درین باب نیز صبور یافتند و بپسندیدند و راست بدان مانست که
شاعر بدین بیت او را خواسته است و بیت اینست • شعر •
یبکی علینا ولا نبکي علی احد • لنحن اغلظ اکبادا من الابل
و امیر رضی الله عنه نقیه عبد الملک طوسي نديم را نزدیک وي
فرستاد به پیغام تعزیت و این فقیه مردي نيكو سخن بود و خردمند
چون پیغام بگذارد خواجه برپای خاست و زمین بوسه داد و
بنشست و گفت بنده و فرزندان و هر کس که دارد فدای یکتار موی
خداوند باد که سعادت بندگان آن باشد که در رضاي خداوند عمر
کرانه کنند و کالبد مردان همه یکی است و کس بغلط نام نگیرد درین
جزع نا کردن راست بدان مانده که عمرو لیث کرد و بگویم آنچه
درین باب خواندم تا مقرر گردد و الله اعلم بالصواب •

صواب تر می نماید که سوری را جوابی نیکو نبشته آید و گفته شود
که دهقانان را باید گفت که دل مشغول ندارند که بخانهٔ خویش
آمده اند و در ولایت و زینهار ما اند و ما قصد ری می داشتیم
چون آنجا رسیم آنچه رای واجب کند و صلاح ایشان دران باشد
فرموده آید تا این نامه برود و خداوند ازینجا بمبارکی سوی
نشاپور رود و ستوران دمی زنند و قوتی گیرند و حال این نو آمدگان
نیز نیکو تر پیدا آید آنگاه اگر حاجت آید و رای صواب آن باشد
که ایشان را از خراسان بیرون کرده آید فوجی لشکر قوی با سالاری
هشیار و کاردان برود ساخته و شغل ایشان را کفایت کرده شود
که حشمت بشود اگر خداوند بتن خویش قصد ایشان کند خاصه
که ازینجا تاختن کرده آید بنده را آنچه فراز آمد بگفت و فرمان
خداوند راست حاضران متفق شدند که رای درست این است
و بران قرار گرفت تا سه روز سوی نشاپور باز گشته آید امیر فرمود
تا بوالحسن عبد الجلیل را بدین مجلس بخواندند و بیامد ومثال
یافت تا سوی شهر گرگان رود با پنج مقدم از سرهنگان و حاجبی
و هزار سوار کدخدای لشکر باشد تا باکالیجار چه کند در آنچه
ضمان کرده است از اموال آنگاه آنچه رای واجب کند وی را فرموده
آید زمانی درین باب مناظره رفت و اورا بجامه خانه بردند
و خلعت پوشید و پیش آمد با مقدمان و حاجب و ایشان را نیز
خلعت داده بودند و باز گشتند و از درگاه تعبیه کردند و بیرون شهر
رفتند - و روز چهار شنبه دهم ماه رجب قاصدان رسیدند از خوارزم
و خبر کشتن عبد الجبار پسر خواجهٔ بزرگ و قوم وی آوردند که

مکان[2] که میان امیرانی
با غلامان سرائي و لشکر گزیده‌تر بر راه
و استور بیرون شود و تنها بیرون آید تاختلی هرچه قوی‌تر تا
دمار از ایشان برآورده آید وزیر گفت صواب آن باشد که رای عالی
بیند عارض و صاحب دیوان رسالت و بوسهل زوزنی همین گفتند
وزیر حجاب را گفت شما چه گوئید گفتند ما بندگانیم جنگ را باشیم بر
فرمانی که یابیم کار می کنیم و شمشیر می زنیم تا سپاهیان بمراد
نرسند تدبیر کار خواجه را باشد وزیر گفت باري از حال راه بر باید
پرسید تا برچه جمله است در وقت تنی چند را که بآن راه آشنائی
داشتند بیاوردند هم راه نسخت کردند یکی بیابان از جانب
دهستان سخت دشوار و بی آب و علف و دو بیشتر درشت و بر
شکستگی وزیر گفت بنده آنچه داند از نصایحت بگوید فرمان
خداوند را باشد ستوران یك سوارئان و ازان غلامان سرائي بیشتر کاه
برنج خورده اند بآمل مدتی دراز و تا بیامده ایم گیاه می خورند
و ازینجا تا نسا برین جمله است که نسخت کردند و درشت
و دشوار اگر خداوند بتن خویش حرکت کند و تعجیل باشد
ستوران بمانند و بخته لشکر که بر سر کار رسد اندکی مایه باشد و خصمان
آسوده باشند و ساخته و استوران قوي باید اندیشید که نباید خللی
افتد و آب ریخته بشود که حرکت خداوند بتن عزیز خویش خرد
کاری نیست و دیگر که این ترکمانان آرامیده اند و از ایشان فسادی
ظاهر نشده و برین جمله بسوری نبشته و بندگی نموده بنده را آن

(۲) ن - میمکران

و نیك از جای بشد و عراقی را بسیار دشنام داد خواجهٔ بزرگ
گفت تقدیر ایزد کار خود می کند عراقی و جزوی همه بهانه
باشد خداوند را در اول هر کار که پیش گیرد بهتر اندیشه باید کرد و
اکنون که این حال بیفتاد جهد باید کرد تا دراز نشود گفت چه باید
کرد وزیر گفت اگر رای عالی بیند حاجبان بکتغدي و بونصر را
خوانده آید که سپاه سالار اینجا نیست و حاجب شباسی که ورا
روي تراست او حاضر آید با کسانی که خداوند بیند از اهل سلاح
و تازیکان تا درین باب سخن گفته آید ورای زده شود گفت نیک
آمد ایشان بیرون آمدند و کسان رفتند ومقدمان را بخواندند و مردم
آمدن گرفت بر رسم و نماز دیگر بار داد خواجه بزرگ احمد عبد الصمد
و عارض بو الفتح رازی و صاحب دیوان رسالت بو نصر مشکان
و حاجبان بکتغدی و بو نصر و شباسی را باز گرفت و بوسهل
زوزنی را بخواندند از جملهٔ ندیمان که گاه گاه می خواند و می
نشاند اورا درچنین خلوات درین باب از هر گونه سخن گفتند و راي
زدند امیر رضي الله عنه گفت این نه خرد حدیثی است ده هزار سوار
ترک با بسیار مقدم آمده اند و درمیان ولایت ما نشسته و میگویند
ما را هیچ جای ماوی نمانده است و راست جانب ما زبون تر
است ما ایشان را نگذاریم که بر زمین قرار گیرند و پر و بال کنند
که نگاه باید کرد که ازین ترکمانان که پدرم آورد و از آب گذاره کرد
و در خراسان جای داد وساربانان بودند چند بلا و درد سر دیده
آمد اینها را که خواجه می گوید که ولایت جویانند نتوان گذاشت
تا دم زنند صواب آن است که بتن خویش حرکت کنیم هم ازگرگان

این نامها بخواند بونصر را گفت ای خواجه تا اکنون سرو کار با شبانان بود و نگاه باید کرد تا چند درد سر افتاد که هنوز بلاها بپای است اکنون امیران ولایت‌گیران آمدند بسیار فریاد کردم که بطبرستان و گرگان آمدن روی نیست خداوند فرمان نبرد مردکی چون عراقی که دست راست خود از چپ نداند مشتی زرق و عشوه پیش داشت و ازان هیچ بنرفت که محال و باطل بود ولایتی آرمیده چون گرگان و طبرستان مضطرب گشت و بباد شد و مردمان بنده و مطیع عاصی شدند که نیز باکالنجار راست نباشد و بخراسان خللی بدین بزرگی افتاد ایزد تعالی عاقبت این کار بخیر کناد اکنون با این همه نگذارند که بر تدبیر راست برود و این سلجوقیان را بشورانند و توان دانست که آنگاه چه تواند شود پس گفت این مهم تر ازان است که یک ساعت بدین فرو توان گذاشت و امیر را آگاه باید کرد بونصر گفت همه شب شراب خورده است تا چاشتگاه فراخ و نشاط خواب کرده است گفت چه جایگاه خواب است آگاه باید کرد و گفت که شغلی مهم افتاده است تا بیدار کنند مرا که بوالفضلم نزدیک آغاجی خاصه خادم فرستادند با وی بگفتم در رفت در سرای پرده بایستاد و تنحنح کرد من آواز امیر شنیدم که گفت چیست ای خادم گفت بوالفضل آمده است و می گوید که خواجهٔ بزرگ و بونصر بندیم ترک آمده اند و می باید که خداوند را ببینند که مهمی افتاده است گفت نیک آمد و برخاست و امیر رضی الله عنه طشت و آب خاست و آبدست بکرد و از سرای پرده بخیمه آمد و ایشان را بخواند و خالی کرد من ایستاده بودم نامها بخواندند

الجليل السيد مولانا ابي الفضل سوري المعز من العبيد بيغو وطغرل و داؤد موالي امير المؤمنين ما بندگان را ممکن نبود در ماوراء النهر و بخارا بودن که علی تکین تا زیست میان ما مجاملت و دوستی و وصلت بود و امروز که او بمرد کار با دو پسر افتاد و کودکان کار نادیده و تونتش که سپاه سالار علی تکین بود بدیشان مستولی و بر پادشاهی و لشکر و با ما وی را مکاشفتها افتاد چنانکه آنجا نتوانستیم بود و بخوارزم اضطراب بزرگ افتاد بکشتن هارون ممکن نبود آنجا رفتن بزینهار خداوند عالم سلطان بزرگ ولي النعم آمدیم تا خواجه پای مردی کند و سوي خواجه عبد الصمد بنویسند و او را شفیع کند که مارا با او آشنائی است و هر زمستانی خوارزمشاه التونتاش رحمه الله مارا و قوم مارا و چهار پای مارا بولایت خویش جای دادی تا بهارگاه و پای مرد خواجهٔ بزرگ بودی تا اگر رای عالی بیند مارا به بندگی بپذیرفته آید چنانکه یک تن از ما بدرگاه عالی خدمت می کند و دیگران بهر خدمت که فرمان خداوند باشد قیام کنند و ما در سایهٔ بزرگ وی بیارامیم و ولایت نسا و فراوه که سر بیابان است بما ارزانی داشته آید تا بنها آنجا بنهیم و فارغ دل شویم و نگذاریم که از بلخان کوه و دهستان و حدود خوارزم و جوانب جیحون هیچ مفسدی سر بر آرد و ترکمانان عراقی و خوارزمی را بتازیم و اگر و العیاذ بالله خداوند مارا اجابت نکند ندانیم تا حال چون شود که مارا بر زمین جائی نیست و نمانده است و حشمت مجلس عالی بزرگست زهره نداشتیم بدان مجلس بزرگ چیزی نبشتن بخواجه نبشتیم تا این کار بخداوندی تمام کند انشاء الله عز و جل چون وزیر

افتاده باشد پس گفت ستور زین کنید و دست بشست و جامه خواست ما برخواستیم مرا گفت برا ثر من بدرگاه آئی این سواران را فرود آوردند و من بدرگاه رفتم و درگاه خالی و امیر تا چاشتگاه شراب خورده و بحکم نشاط خواب کرده بود بونصر مرا گفت و تنها بود که ترکمانان و سلجوقیان بسیار مردم از آب بگذشتند و از راه بیابان ده گنبدان گذر بر جانب مرو کردند و به نسا رفتند اما صاحب دیوان سوری را شفیع کرده اند تا پای مرد باشد و نسا را پس ایشان یله کرده شود تا از سه مقدم یکی بدرگاه عالی آید و بخدمت مشغول گردد و ایشان لشکری باشند که هر خدمت که فرموده آید تمام کنند ای ابوالفضل خراسان شد نزدیک خواجهٔ بزرگ رو و این حال باز گوی من باز رفتم یافتم وی را از خواب برخاسته و کتابی می خواند چون مرا بدید گفت خیر گفتم باشد گفت دانم که سلجوقیان بخراسان آمده باشند گفتم همچنین است و بنشستم و حال باز گفتم گفت لاحول ولاقوة الا بالله العلی العظیم گفت اینک نتیجهٔ شدن آمل و تدبیر عراقی دبیر فرمود که ستور زین کنید من بیرون آمدم و او برنشست بو نصر نزدیک وی آمد از دیوان خویش و خالی کرد و جز من کس دیگر نبود نامهٔ سوری بدو داد نبشته بود که سلجوقیان و نیالیان سوری ده هزار جانب مرو بنسا آمدند و ترکمانان که آنجا بودند و دیگر فوجی از خوارزمیان و سلجوقیان ایشان را پیش خود بر پای داشتند و نه نشاندند و محل آن ندیدند و نامه که نبشته بودند سوی بنده درج این بخدمت فرستادم تا رای عالی بران واقف گردد و نامه برین جمله بود الی حضرة الشیخ الرئیس

بدست باز آورده آمدی و گفتندی اینجا عامل و شحنه باید گماشت
و آن مقدار ندانستند که چون حشمت رایت عالی ازان دیار دور
شد باکالنجار باز آید و رعیتی درد زده و ستم رسیده با او یار شوند و
عامل و شحنه را نا چار بضرورت باز باید گشت و بتمامی آب
ریخته شود بو الحسن عبد الجلیل را رحمة الله علیه به صاحب
دیوانی و کدخدائی لشکر با فوجی قوي لشکر نامزد کردند تا چون
رایت عالی سوی نشاپور باز گردد آنجا بباشند چون کار برین جمله
قرار گرفت الطامة الکبری آن بود که نماز دیگر آن روز که امیر بگرگان
رسید و شادمانه شده بود بحدیث خوارزم و بر افتادن هارون مخذول
و جای آن بود که سخت بزرگ آفتی زائل شد نشاط شراب کرد
و همه شب بخورد بر رسم پدر دیگر روز بار نبود همه قوم از درگاه باز
گشتند و هرچند هوا گرم بود عزیمت بران قرار داده آمد که دو هفته
بگرگان مقام باشد و خواجه بو نصر پس از نماز پیشین مرا بخواند
و بنان خوردن مشغول شدیم دو سوار ازان بو الفضل سوری در رسید
دو اسپه ازان دیو سواران فرا وی پیش آمدند و خدمت کردند
بو نصر گفت ایشان را چه خبر است گفتند از نشاپور بدو نیم روز
آمده ایم و همه راه اسپ آسوده گرفته و بمناقله تیز رفته چنانکه نه
بروز آسایش بوده است و نه بشب مگر آن مقدار که چیزی
خوردیم که صاحب دیوان فرمان چنین داد و ندانیم که تا حال
و سبب چیست خواجه دست از نان بکشید و ایشان را بدان
بنشاند و نامها بستد و خریطه باز کرد و خواندن گرفت و نیک از
جای بشد و سرمی جنبانید من که بو الفضلم دانستم که حادثه

از شدن بآمل سخت پشیمان بود که می دید که چه تولد خواهد کرد و مرا بخواند و خالی کرد و در بدو بودیم گفت این چه بود که ما کردیم لعنت خدا برین عراقیک باد فائده حاصل نیامد و چیزی به لشکر نرسید و شنودیم که رعایای آن نواحي مالیده شدند گفتم زندگانی خداوند دراز باد خواجه و دیگر بندگان می گفتند اما بر رای عالی ممکن نبود بیش ازان اعتراض کردن که صورتی دیگر می بست و آنچه برلفظ عالی رفت که چه فائده بود آمدن بدین نواحی اگر خداوند را نبود دیگر کس را بود و باز گفتن زشتی دارد که صورت بندد که این سخن بشماتت گفته می آید گفت سخن تو جد است همه نه شماتت و هزل و مصلحت ما نگاه داري بجان و سر ما که بی حشمت بگوئی گفتم زندگانی خداوند درازباد باکالیجار را بزرگ فائده بحاصل شد که مردی بود مستعضف و نه مطاع درمیان لشکری و رعیت خداوند گردنان را که او از ایشان با رنج بود گرفت و به بند می آرند و مقدمان عرب با خیلها که از ایشان او را جز درد سر و مال بافراط دادن نبود ازین نواحی بر انتادند و ری از ایشان برست و بدانچه بو سهل اسمعیل برین رعیت کرد از ستمهای گوناگون قدر باکالیجار بدانند و این همه سهل است زندگانی خداوند دراز باد که باندک توجهی راست شود که باکالیجار مردی خردمند است و بندهٔ راست بیک نامه و رسول بجد بندگی باز آید امید دارند بندگان بفضل ایزد عزوجل که در خراسان بدین غیبت خللی نیفتد میر گفت همچنین است و من باز گشتم و هم بنگذاشتند که باکالیجار را پس از چندین تقرب

و خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد را بسیار نیکوئی گفت که افسون
او ساخته بود چنانکه باز نموده ام پیش ازین تا کافر نعمت برافتاد
و سخت نیکو گفته است معروف بلخي شاعر معروفي گوید • شعر •
کافر نعمت بسان کافر دین است • جهد کن و سعی کن کافر نعمت کش
ایزد عز ذکره همه ناحق شناسان کفار نعمت را بگیراد بحق محمد
و آله و پیغامبر علیه السلام گفت اتق شر من احسنت الیه و سخن
صاحب شرع حق است و آن را وجه بزرگان چنین گفتند
که در ضمن این است ای عز من الاصل اه که هیچ مردم پاکیزه
اصل حق نعمت مصطنع و منعم خویش را فراموش نکند و چنان
بود که چون هارون از خوارزم برفت دوازده غلام که کشتن او را ساخته
بودند بر چهار فرسنگی از شهر که فرو خواست آمد شمشیر و ناچخ
و دبوس در نهادند و آن سگ کافر نعمت را پاره پاره کردند و لشکر
در جوشید و باز گشت و آن اقاصیص نوادری است بیارم دران باب
خرد مفرد که وعده کردم اینجا این مقدار کفایت باشد - و روز
شنبه ششم رجب رسید حاجب بزرگ تلک تگین رحمة الله علیه
و چون سپاه سالار علي دایه ببلخ رسید حاجب بزرگ بر حکم
فرمان بنشاپور آمد و از نشاپور بگرگان و بیشتر از عرب مستامنه
گرگان را بدو سپردند تا بنشاپور برد راست چون آنجا رسید فرمان
یافت و ما تدري نفس بأي أرض تموت - و روز دوشنبه هشتم رجب
امیر بگرگان رسید و هوا سخت گرم ایستاده بود و خاصه آنجا که
گرمسیر بود و ستوران سست شده که بآمل و در راه کاه برنج خورده
بودند از خواجه بو نصر مشکان رحمة الله علیه شنودم گفت امیر

دست ما شد در سر این خواجه کارهای نرم و درشت گذشت چنانکه
باید پس ازین در تعلیق و امروز سنه احدی و خمسین و اربعمائه
اینجا است بغزنین در ظل خداوند عالم سلطان بزرگ ابو المظفر
ابراهیم ابن ناصر دین الله اطال الله بقاءه نبشته در ملطفه که سپاهسالار
تاش فراش را بیاشی رسید از مقدمهٔ پسر کاکو و جواب رفت که
در کارها بهتر احتیاط باید کرد و ما از شغل گرگان و طبرستان فارغ
شدیم و اینک از آمل بر راه دماوند می‌آئیم سوی ری که بخراسان
هیچ دل مشغول نیست و این از بهر تهویل نبشتیم تا مخالفان
آن دیار بترسند که بخراسان چندان مهم داشتیم که ری و پسر کاکو
یاد نمی آمد و حال ری و خوارزم نبد نبد و اندک اندک ازین گویم که
دو باب خواهد بود سخت مشبع احوال هر دو جانب را چنانکه
پیش ازین یاد کرده ام و حافظ تاریخ را در ماهها و سالها این بسنده
باشد ـ و روز یکشنبه بیست و دوم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه
از آمل برفت و مقام اینجا چهل و شش روز بود و در راه که می
راند پیادگان درگاه را دید که چند تن را از آملیان به بند می بردند
پرسید که این ها کیستند گفتند آملیانند که مال ندادند گفت رها
کنید که لعنت بر آن کس باد که تدبیر کرد بآمدن اینجا و حاجبی
را مثال داد که بر آن کار بایستد تا از کس چیزی نستانند و همگان
را رها کنند و همچنان کردند و بارانها پیوسته شد در راه و مردم و ستور
را بسیار رنج رسید ـ و روز چهار شنبه سوم رجب در راه نامه رسید
که هارون را پسر خوارزمشاه التونتاش کشتند و آن لشکر که قصد مرو
داشتند سوی خوارزم باز گشتند امیر برسیدن این خبر سخت شاد شد

و دیگران بر اثر او و همه لشکر گرد برگرد قلعه بگرفتند و فرود آمدند از استاد عبد الرحمن قوال شنودم و وی از غارت چغانیان بترمذ افتاده بود گفت علی تگینیان چند جنگ کردند با قلعتیان و در همه جنگها بستوه آمدند و در خطر می شدند از دشنامهای زشت که زنان مکریان می دادند یک روز اوکار سخت محتشم بود هزار سوار خیل داشت جنگ قلعه بخواست و پیش آمد با سپری فراخ و پیاده بود بونصر و بوالحسن خلف با عراده انداز گفتند پنجاه دینار و دو پارهٔ جامه بدهیم اگر اوکار را برگردانی وی سنگی پنج و شش منی راست کرد و زمانی نگریست و اندیشه کرد و پس رسنهای عراده بکشید و سنگ روان شد و آمد تا بر میان اوکار در ساعت جان بداد و دران روزگار بدیك سنگ پنج منی که ازعراده برسرکسی آمدی آن کس نیز سخن نگفتی اوکار چون بیفتاد خروشی بزرگ از لشکر مخالفان برآمد که مرد سخت بزرگ بود و وي را قومش بربودند و ببردند و پشت علي تگینیان بشکست و غوری عراده انداز زر و جامه بستد و پسران علي تگین را خبر رسیده بود که هارون مخذول را کشتند و سپاه سالار ببلخ آمد خائبا خاسرا باز گشتند از ترمذ و از راه دره آهنی سوی سمرقند رفتند و ملطفه از صاحب برید ری بونصر بیهقی برادر امیرک بیهقی پس از قاصدی رسید ازانکه بوالمظفر حبشی معزول گشت از شغل بریدی کار ببونصر دادند و این آزاد مرد بروزگار امیر محمود رضی الله عنه وکیلدر این بادشاه بود رحمة الله علیه و بسیار خطرها کرد و خدمتهاي پسندیده نمود و شیر مردی است دوست قدیم من و پس ازانکه ری از

داشته بود مردی پدرش و دور ماندن سلطان از خراسان ومی شنود
که چند اضطراب است و هارون عاصی مخذول پسر خوارزمشاه می
ساخته بود که بمرو آید با لشکر بسیار تا خراسان بگیرد و هردو جوان
با یک دیگر بساختند وکار راست کردند بدانکه هارون که بمرو آید و
پسران علي تکین چغانیان و ترمذ غارت کنند و ازآنجا از راه
قبادیان باندخود روند و به هارون پیوندند پسران علی تکین
چغانیان غارت کردند و والی چغانیان ابوالقاسم دمادم از پیش
ایشان بگریخت و درمیان کمیجیان رفت و چون دمار از چغانیان
برآورده بودند از راه دارزنگی بترمذ آمدند و ازان قلعه شان خنده
آمده بود و اوکار را با علامتی و سوار سیصد بدر قلعه فرستادند و
پنداشتند که چون اوکار آنجا رسد در وقت قلعت بجنگ یا بصلح
بدست ایشان آید تا علامت مرد دیگر را بر بام قلعه نزنند والطان
بختي و یصیب وآگاه نبودند که آنجا شیرانند نرچندان بود که
بقلعه رسیدند که آن دلیران شیران در قلعه بکشادند وآواز دادند
که بسم الله اگر دل دارید بتنورۀ قلعه باید آمد و علي تکینیان
پنداشتند که بپالوده خوردن آمده اند و کاری سهل است چندان
بود که پیش رفتند سوار و پیادۀ قلعه در ایشان بپریدند و بیک
ساعت جماعتي از ایشان بگرفتند و دستگیر کردند ایشان بهزیمت
تا نزدیک پسر علی تکین رفتند اوکار را ملامت کردند جواب
داد که آن دیگ پخته بر جای است و ما یک چاشنی بخوردیم
هرکس را که آرزو است پیش باید رفت اوکار را دشنام دادند
و مخنث خواندند و بوق بزدند و تونش سپاه سالار بر مقدمه برفت

دوراست نرسیدی که شفاعت کردی برادرش آمد بخدمت و سزد
از نظر عاطفت خداوند که رحمت کند تا این خاندان قدیم بکام
دشمنان نشود رسول و پسر را پیش آوردند و بنواختند و فرود آوردند
و امیر رای خواست از وزیر و اعیان دولت وزیر گفت بنده را آن
صواب تر می نماید که این پسررا خلعت دهند و با رسول بخرمی
باز گردانند که مارا مهمات است در پیش تا نگریم که حالها چون
شود آنگاه بحکم مشاهدت تدبیر این نواحی ساخته آید باری این
مرد یک بارگی از دست بنه نشود امیر را این سخن سخت خوش
آمد و جواب نامها بخوبی نبشته شد و این پسررا خلعت نیکو
دادند و رسول را نیز خلعتی و بخوبی باز گردانیده آمد ـ وروز ششم
از جمادی الاخری روز آدینه نامه رسید از بلخ بگذشته شدن علي تگین
و قرار گرفتن کار ملک آن نواحی بر پسر بزرگ ترش امیررا بدین
سبب دل مشغول شد که کار با جوانان کار نادیده افتاد اندیشید که
نباید که تهوری رود و نامها فرمود بسپاه سالار علي دایه دزین باب
تا ببلخ رود و راهها فرو گیرد و احتیاط تمام بجای آرد تا خللی نیفتد
و همچنان بترمذ و کوتوال قلعت و سرهنگان پانصد و بوالحسن د
کوتوال این وقت ختاغ پدری بود مردی نرم گونه و لیکن با
احتیاط و دو رکابدار نامزد شد با نامها سوی بخارا بتعزیت و
تهنیت سوی پسر علي تگین علی الرسم في امثالها تا بزودي
بروند واخبار درست بیارند و اگر این جوان کار نا دیده فسادی
خواهد پیوست مگر بدین نامه شرم دارد و مخاطبه وی الامیر الفاضل
الولد کرده آمد و هرچند این نامه برفت و این بازیچه بغنیمت

قیامت را ... همت
خواستند می گرفتند و قیامت ... و هرکرا خواستند می گرفتند و کس را زهره نه که باز نماید
دیوان باز نهاده و سلطان ازین آگاه نه و کس را زهره نه که باز نماید
و سخنی راست بگوید تا در مدت چهار روز صد و شصت هزار دینار
بلشکر رسید و دو چندین بسته بودند بگزاف و مؤنات و بدنامی
بزرگ حاصل شد چنانکه پس ازان بهفت و هشت ماه
ت بزرگ حاصل شد چنانکه پس ازان ببغداد رفته بود و بدرگاه خلیفه
فرز گشت که متظلمان ازین شهر ببغداد رفته بودند که مردمان
ریان کرانه گفتند که بمکه حرسها الله همه رفته بودند که مردمان
آمل ضعیف اند و لیکن گوینده و لجوج و ایشان را جای سخن بود
و آن همه روز وبال به بو الحسن عراقی و دیگران بازگشت اما هم
بایستی که امیر رضی الله عنه در چنین ابواب تثبت فرمودی و
سخت دشوار است بر من که بر قلم من چنین سخن می رود و
لیکن چه چاره است در تاریخ محابا نیست آنانکه با ما بآمل بودند
اگر این فصول بخوانند داد خواهند داد و بگویند که من آنچه نبشتم
برسنم است. و امیر رضی الله عنه پیوسته اینجا بنشاط و شراب
مشغول می بود - و روز آدینه دو روز مانده از جمادی الاولی امیر با
لشکر رفت بکرانهٔ دریای آبسگون و آنجا خیمها و شراعها زدند و
شراب خوردند و ماهی گرفتند و کشتیهای عروس دیدند کز هرجای
آمد و بگذشت و ممکن نشد که دست کس بدیشان رسیدی که
معلوم است که هر کشتی بکدام فرصه بدارند و این الاهم شهر که خرد
است من ندیدم اما بواحسن دل شاد که رفته بود این حکایتها مرا وی
کرد - و روز دو شنبه دویم جمادی الاخری امیر رضی الله عنه بلشکرگاه
آمل باز آمد و مردم آمل بیشتر آن بود که بگریخته بودند و در بیشها

سخت زود می باید که حاصل شود تا ما انجا دیر نمانیم بیامدم
و بگفتم و آملیان باز گشتند سخت غمناک و وزیر نیز باز گشت - و
دیگر روز امیر بار داد و پس از بار خالی کرد و وزیر را گفت این
مال را امروز چه باید نهاد خواجه گفت زندگانی خداوند دراز باد
من شاد تر باشم که خزانهٔ معمور از جائی پدید آید و این مال
بزرگ است و آملیان دی سخت سست جوابی دادند چه فرماید
گفت آنچه نسخت کرده آمده است خواستنی است از آمل
تنها اگر بطوع پذیرفتند نیبا و نعم و اگر نه پذیرند بو سهل اسمعیل
را بشهر باید فرستاد تا بلت از مردمان بستاند بر مقدار بسیار وزیر
بانیم ترک باز آمد و آملیان را بسیار مردم کمتر آمده بود در پیچید
و آنچه سلطان گفته بود ایشان را بگفت علوي و قادی گفتند
ما دی مجمعی کردیم و این حال باز گفتیم خروشی سخت بزرگ
بر آمد و البته بچیزی اجابت نکردند و برفتند چنانکه مقرر گشت
دوش بسیار مردم از شهر بگریخت و ما را ممکن نبود گریختن که
گناهی نکرده ایم و طاعت داریم اکنون فرمان سلطان را و خواجهٔ بزرگ
را باشد و آنچه فراخور این حال است می فرماید وزیر دانست که
چنان است که ایشان می گویند و لیکن روی گفتار نبود بوسهل اسمعیل
را بخواند و این اعیان را بدو سپرد و بشهر فرستاد و بوسهل دیوانی بنهاد
و مردم را در پیچید و آن مردم که بدست وی افتاد گریختگان را می
دادند که در هیچ شهر نه بینند که آنجا بدان در افغان نباشند و سوار
و پیاده می رفت و مردمان را می گرفتند و می آوردند و برات لشکر
بیستگانی روان شد بر بوسهل اسمعیل و آتش در شهر زدند و هرچه

سر نعمت و مال و خزائن خویش این سخن گفته است پس روی
بدین علوی و اعیان آمل کرد و گفت بدانید که سپس آنکه گرگانیان
بر روی خداوند خویش شمشیر کشیدند و عاصی و آواره شدند نیز
این ناحیت بچشم نه بینند و اینجا حشمتی آید چنانکه بخوارزم
رفت تا این نواحی را ضبط کند و شما از رنجها آسوده گردید آملیان
بسیار دعا کردند پس گفت دانید که خداوند سلطان را مالی عظیم
خرج شد تا لشکر اینجا کشید و این ستمکاران را برمانید باید که
ازین نواحی وی را نثاری باشد بسزا گفتند فرمان برداریم آنچه
بطاقت ما باشد که این نواحی تنگ است و مردمانی درویش و
نثار ما که از قدیم باز رسم رفته است ازان آمل و طبرستان درمی
صد هزار بوده است و فراخور این تائی چند صفوری و قالی
که اگر زیادت تر ازین خواسته آید رعایا را رنج بسیار رسد
اکنون خواجهٔ بزرگ چه می فرماید خواجه گفت سلطان چندین
نسختی فرموده است و بو الفضل را چندین و چندین پیغامی داده
و نسخت عرضه کرد و پیغام باز نمود و گفت من تلطف کنم تا
اینچه در نسخت نبشته آمده است از گرگان و طبرستان و ساری و
همه محال ستده آید تا شما را بیشتر رنجی نرسد آملیان چون این
حدیث بشنودند بدست و پای بمردند و متحیر گشتند و گفتند ما این
حدیث را بر بدیهت هیچ جواب نداریم و طاقت این مال کس
ندارد اگر فرمان باشد تا باز گردیم و باخانهٔ مردم بگوئیم وزیر مرا گفت
آنچه شنودی با سلطان بگوی برفتم و بگفتم جواب داد که نیک
آمد امروز باز گردند و فردا پخته باز آیند که نیک آید که این مال

بزدند بسعادت فرود آمد و صاحب دیوان رسالت بو نصر مشکان را
گفت نامهای فتح باید فرستاد مارا بمملکت بردست مبشران
و نبشته آمد و خیلتاشان و غلامان سرای برفتند و روز آدینه بار داد
سخت با خشمت و نام علوی و اعیان شهر جمله بخدمت آمده
بودند امیر وزیر را گفت بانیم ترک بنشین و علوی را با اعیان شهر
بخشان پیغامی است خواجه به نیم ترک رفت و آن قوم را بنشاند
و امیر نشاط شراب کرد و دست بکار بردند و ندیمان و مطربان حاضر
آمدند و بو نصر باز گشت که سخت بسیار رنج دیده بود از گسیل
کردن نامهای فتح و مبشران و مرا نوبت بود بدیوان رسالت مقام
کردم فراش آمد و مرا بخواند با دوات و کاغذ پیش رفتم پیش
تخت اشارت کرد نشستن بنشستم گفت بنویس آنچه می باید که
از آمل و طبرستان حاصل شود و آن را بوسهل اسمعیل حاصل گرداند
زر نشاپوری هزار هزار دینار و جامهای رومی و دیگر اجناس هزار تا و
محفوری و قالی هزار دست و پنج هزار تا کیش من نبشتم و بر
خاستم گفت این نسخت را نزدیک خواجه بر و پیغام ما بگوی تا آن
قوم را بگوید که تدبیر این باید ساخت که بزودی این چه خواسته
آمده است راست کنند تا حاجت نیاید که مستخرج فرستاده و
برات نویسنده لشکر را و بعنف بستانند من نسخت نزدیک وزیر بردم و
پوشیده بر وی عرضه کردم و پیغام بدادم بخندید و مرا گفت به بیني
که این نواحی بکنند و بسوزند و بسیار به نامی حاصل آید دو سه هزار
درم نیابند این است بزرگ جرمی و اگر همه خراسان زیر و زبر
کنند این زر و جامه بحاصل نیاید اما سلطان شراب می خورد و از

بسياري بكشتند و بسياري دستگير كردند و بي اندازه مردم ايشان
بر چپ و راست دران جويها گريختند و كشته و غرقه شدند و آنجا
كه پل بود زحمتي عظيم و جنگي بپاي شد و برهم افتادند و خلقي از
هردوروي كشته آمد و ما در عمر خويش چنين جنگي نديده بوديم و پل
را نگاه داشتند تا نزديك نماز ديگر و سخت نيك بكوشيدند و از هيچ
جانب بدان پيادگان را راه نبود آخر پيادگان گزيده تر ازان ما پيش
رفتند با سپر و نيزه وكمان و سلاح تمام بدم ايشان رفتند و تير باراني
رفت چنانكه آفتاب را بپوشيد و نيك نيرو كردند تا آن پل را بستدند
و ازان توانستند شد كه پنج و شش پياده كاري ايشان سرهنگ
شماران زينهار خواستند و امان يافتند و پيش ما آمدند و چون پل
خالي ماند مقدمهٔ ما بتعجيل بتاختند و ما برانديم سواري چند
پيش ما باز آمدند و چنان گفتند كه گرگانيان ازان وقت باز كه
شهراكيم گرفتارشد و جمله هزيمت شدند و لشكرگاه و خيمها و هرچه
داشتند بر مايله كرده بودند و تا ديگها پخته يافتند وما آنجا فرود
آمديم كه جزآن موضع نبود جاي فرود آمدن و سواران آسوده دم
هزيمتيان رفتند و بسيار پياده ازهر دستي بگرفتند اما اعيان و مقدمان
و سواران نيك ميانه كرده بودند و راه نيز سخت تنگ بود باز
گشتند و آنچه رفت بشرح باز نموده آمد تا چگونگي حال مقرر
گردد و ما ازينجا سوي آمل باز گرديم چنانكه بزودي آنجا باز رسيم
انشاء الله عز وجل * و امير مسعود رضي الله عنه روز شنبه دوازدهم
جمادي الاولي بآمل باز رسيد درضمان سلامت و ظفر و نصرت
و جاي ديگر بايستاد و فرمود تا سراي پرده و خيمهٔ بزرگ آنجا

همان بود و پانصد همان که اگر بودی جمله نبودی ایشان را زهرهٔ
ثبات کی بودی که بیک ساعت کمتر فوجی از لشکر ما ایشان را
بر چیدی سوار چند ازان ایشان با پیادهٔ بسیار حمله آوردند بنیرو و
یک سوار پوشیده مقدم ایشان بود که رسوم کر و فر نیک می دانست
و چنان شد که زوپین بمهد و پیل ما رسید و غلامان سرای بتدبیر
ایشان را باز می مالیدند و ما بتن خویش نیرو کردیم و ایشان نیرو
کردند و پیل نر را ازان ما که پیش کار بود بتدبیر و زوپین افگار و
غمگین کردند که از درد بر گشت و روی بما نهاد و هر کرا یافت
می مالید از مردم ما و مخالفان ما بدم در آمدند و نعره زدند و اگر
همچنان پیل نر بما برسیدی ناچار پیل مارا بزدی و بزرگ خللی
بودی که آن را در نتوانستمی یافت که هر پیل نر که در جنگی چنان
بر گشت و جراحتها یافت بر هیچ چیز ابقا نکند از اتفاق نیک
درین بر گشتن بر جانب چپ آمد کرانهٔ صحرا یکی لعل جوئی
و آبی تنک درو و پیلبان جلد بود و آزموده پیل را آنجا اندر
انداخت و آسیب وی بفضل ایزد عزّ ذکره از ما و لشکر ما دران
مضائق برگردانید و همه در لشکر افتادند مبارزان و غلامان سوار و
خلیداشان و پیادگان بر ایشان نیرو کردند و از مقدمان گرگانیان یک
تن مقدم پیش ما افتاد ما از پیل بانگ زدیم و بعمود زخمی زدیم
بر سر و گردن چنانکه از نهیب آن آواز اسپ بیفتاد و غلامان در آمدند
تا وی را تمام کنند مارا آواز داد و زینهار خواست و گفت شهر اکیم است
ما مثال دادیم تا وی را از اسپ گرفتند و گرگانیان چون اورا گرفتار
دیدند بهزیمت بر گشتند و تا پیل رسید مبارزان و غلامان سرای از ایشان

تا نیم شب تمامی مردم بیامدند که دو منزل بود که بیک دفعت بریده آمد دیگر روز دوشنبه جاسوسان در رسیدند و چنان گفتند که گرگانیان بنه را با پسر منوچهر گزاره کرده اند از شهر ناتل و بران جانب شهر لشکرگاه کرده و خیمها زده و ثقل و مردمی که نابکار است بابنه رها کرده و باکالنجار و شهراکیم و سوار و پیاده بسیار گزیده و جنگی تر مقدمان و مبارزان برین جانب شهر آمده و پای است تنگ تر و جز آن گذر نیست آن را بگرفته ازان جانب صحرا تنگ تر و جنگ بران پل خواهند کرد که راه یکی است گرد بر گرد بیشه و آبها و غدیرها و جویها است و گفته اند و نهاده که اگر هزیمت بر ایشان افتد سواران ازین مضائق باز گردند و پیادگان گیل و دیلم مردی پنجاه خیاره تر پل نگاه دارند و نیک بکوشند و چندان بمانند که دانند که از لشکرگاه برفتند و میانه گردند که مضائق هول است بران جانب و ایشان را در نتوان یافت چون این حال مارا مقرر گشت درمان این کار بواجبی ساختیم و آنچه فرمودنی بود بفرمودیم و جوشن پوشیدیم و بر مادهٔ پیل نشستیم و سلاحها در مهد پیش ما بنهادند و فرمودیم تا کوسهای جنگ فرو کوفتند و غلامان گروهی سواره و بیشتر پیاده و گروهی گرد پیل ما بایستادند و گروهی پیش رفتند و یک پیل بزرگ که قوی تر و نامی تر و جنگی تر بود پیش بردند و براندیم و بر اثر ما سوار و پیاده بی اندازه چون بدان صحرا و پل رسیدیم گرگانیان پیش آمدند سوار و پیاده ببسیار و جنگ پیوسته شد جنگی سخت بنیرو و دشوار ازان بود که لشکر را مجال نبود ازان تنگیها صد هزار سوار و پیاده آنجا همان بود و پانصد هزار

آنجا ثبات کرده و جنگ بسیجیده و ندانسته بودند که سلطان بتن خویش آمده است و جنگي صعب ببود چنانکه براثر شرح دهم - روز سه شنبه چاشتگاه ده روز گذشته از جمادی الاولی سه غلام سرای رسیدند به بشارت فتح انگشتوانهٔ امیر به نشان بیاوردند که از جنگ جای فرستاده بود چون فتح برآمد که امیر ایشان را بتاخته بود و دو اسپه بودند انگشتوانه را بسالار غلامان سراي حاجب بکتغدی دادند بستد و بوسه بر و داد و برپاي خاست و زمین بوسه داد فرمود تا دهل و بوق زدند و آواز از لشکر گاه برخاست و غلامان سرای را بگردانیدند و اعیان که حاضر بودند چون وزیر و حاجب بونصر و دیگران حق نیکو گزاردند و نماز دیگر را فرود آمدند و نامه نبشتند بامیر لشکر این فتح از وزیر و حاجب و قوم و صاحب دیوان رسالت بونصر مشکان نبشت و سخت نادر نامه بود چنانکه وزیر اقرار داد که بران جمله در معنی انگشتوانه ندیده ام و این بیت را که متنبي گفته بود درج کرده بود میان نامه * شعر *

وللہ سرفي علاک و انما * کلام العدی ضرب من الهذیان

و نسخت این نامه من داشتم بخط خواجه و بشد چنانکه چند جای درین کتاب این حال بگفتم و سالار بکتغدی و دو غلام سرای را و دو غلام خویش را نامزد کرد تا این نامه ببردند و نماز شام نامهٔ فتح رسید بخط عراقي و امیر املا کرده بود که چون ما از آمل حرکت کردیم و همه شب براندیم و بیشها بریده آمد که مار درو بدشواری توانست خزید دیگر روز نماز پیشین بناتل رسیدیم و سخت شتاب زده بودیم چنانکه چون فرود آمدیم همه شب لشکرمی رسید.

که لشکری و عدتی دیدند که هرگز چنان ندیده بودند و من که ابو الفضلم پیش از تعبیهٔ لشکر در شهر رفته بودم سخت نیکو شهری دیدم همه دکانهای در کشاده و مردم شاد کام و پس ازین بگویم که حال چون شد و بد آموزان چه باز نمودند تا بهشت آمل دوزخی شد و امیر دیگر روز بار داد و پس از بار خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و گفت بتن خویش تاختنی خواهم کرد سوی ناتل وزیر گفت گرگانیان را این خطر نباید نهاد که خداوند بدم ایشان رود که اینجا بحمد الله سالاران با نام هستند و اعیان گفتند پس ما بچکار آئیم که خداوند را بتن عزیز خویش این رنج باید کشید امیر گفت روی چنین می دارد خواجه اینجا بباشد با بنه و اندیشه می کند و بو نصر مشکان با وی تا جواب نامها نویسد و حاجب بکتغدی هم مقام کند تا احتیاطی که واجب کند در هر بابی بجای می آرد و فوجی غلام قوي مقدار هزار و پانصد با ما بباید وسواري هشت هزار تفاریق گزیده تیر و ده پیل و آلت قلعت کشادن و اشتري پانصد زران خانه می بازگردید و بنیم ترک بنشینید و این همه کارها راست کنید که من فردا شب بخواهم رفت به همه حالها و عراقی دبیر با ما آید و ندیمان و دیگران جمله بر جای باشند حاضران باز گشتند و هرچه فرموده بود بکردند - و امیر نیم شب شده از شب یکشنبه هشتم جمادی الاولی بر نشست و بر مقدمه برفت و کوس فرو کوفتند و این فوج غلامان سراي برفتند و بر اثر ایشان دیگر لشکر فوجا بعد فوج ساخته و بسیجیده برفتند - و دیگر روز نماز پیشین بناتل رسیدند و منزل ببریده یافتند گرگانیان را

اما زمینش چنان بود که هر ستوری که بروی برفتی فرو شدی تا گردن و حصانت آن زمین این است اینجا فرود آمدند که سر راه شهر بود و گیاه خرد و بزرگ بود که ساحت بسیار داشت چنانکه لشکری بزرگ فرو توانستی آمد و از نزدیک ناصر علوی و مقدمان آمل و رعایا همه رسول رسیدند و باز نمودند که پسر منوچهر باکالنجار و شهراکیم و دیگران چون خبر آمدن سلطان سوی آمل شنیدند بتعجیل سوی ناتل و کجو و رویان برفتند بران جمله که بناتل که آنجا مضائق است با لشکر منصور دستی بزنند اگر مقام توانند کرد عقبهٔ کلال را گذاره کنند که مختف اند و بگیلان گریزند و بندهٔ ناصر و دیگر مقدمان و رعایا بندگان سلطانند و مقام کردند تا فرمان برچه جمله باشد جواب داده شد که خراج آمل بخشیده شد و رعایا را برجای بباید بود که با ایشان شغل نیست و غرض بدست آوردن گریختگان است و رسولان برین جمله باز گشتند و امیر بشتاب براند و بآمل رسید روز آدینه ششم جمادی الاولی و افزون از پانصد و ششصد هزار مرد بیرون آمده بودند و مردمان پاکیزه روی و نیکوتر و هیچ کدام را ندیدم بی طیلسان شطری یا توزی یا ستری یا ریسمانی یا دست کار که فوطه است و گفتند عادت ایشان این است و امیر رضی الله عنه از نماز گاه شهر راه بتافت با فوجی از غلامان خواص و بکرانهٔ شهر بگذشت و بر دیگر جانب شهر مقدار نیم فرسنگی خیمه زده بودند فرود آمد و سالار بکتغدی با غلامان سرای و دیگر لشکر تعبیه کردند بشهر در رفتند و از انجا بلشکرگاه آمدند و جنباشیان گماشته بودند چنانکه هیچ کس را یک درم زیان نرسید و رعایا دعا کردند

نوشتگین و بوالحسن را با فوجی لشکر بدیهی فرستادند که آن را
قلعتی بود و دروی پیری از اعیان گرگانیان تا آن قلعت را کشاده آید
و بوالحسن دلشاد دبیر را با وی نامزد کردند بصاحب بریدی
لشکر و نخست کاری بود که بوالحسن را فرمودند و این قلعت سخت
نزدیک بود بساری و برفتند و این قلعت از ادات خبرد نداشت
حصانتی بیک روز بجنگ بستدند و زود باز آمدند چنانکه بوالحسن
حکایت کرد خواجهٔ بونصر را که آنجا بسیار غارت و بی رسمی
رفت و کار بوالحسن تمکین نیافته بود و پس چیزی بخزینه رسید
هرچه رفت درنهان معلوم خود کرده بود چنانکه درمجلس عالی
باز نمود و بموقع افتاد و مقرر گشت که وی سدید و جلد است
و این پیر را بدرگاه آوردند با پیرزنی و سه دختر غارت زده وسوخته
شده و امیر پشیمان شد و پیر را بنواخت و از وی بحلی خواست
و بازگردانیدش و مرا چاره نیست از باز نمودن چنین حالها که
ازین بیداری افزاید و تاریخ برراه راست برود که روا نیست در
تاریخ تغییر و تحریف و تقدیر و تبدیر کردن و نوشتگین و بوالحسن
اگر بد کردند خود بپیچیدند - و روز یکشنبه غرهٔ جمادی الاولی امیر از
ساری برفت تا بآمل رود و این راهها که آمدیم و دیگر که رفتیم
سخت تنگ بود چنانکه دو سه سوار بیش ممکن نشد که بدان راه
برفتی و از چپ و راست همه بیشه بود هموار تا کوه و آبها روان
چنانکه پیل را گذاره نبودی و درین راه پلی آمد چوبین بزرگ
و رودی سخت بوالعجب و نادر چون کمانی خمخم و سخت
رنج رسید لشکر را تا ازان پل بگذشت و آب رود سخت بزرگ نه

بشراب بازگرفت دران میانها امیر وي را گفت بوقي گذشته شد
استادم گفت خداوند را بقا باد و برخورداري از ملک و جوانی تا همه
بندگان پیش وی در رغا و خدمت او گذشته شوند که صلاح ایشان
اندران باشد اما خداوند بداند که بوقی برفت و بنده اورا یاري
نشناسد در همه لشکر که بجای وي بتواند ایستاد امیر جوابی نداد
و بسر آن شد که بدان سخن خدمتکاران دیگررا خواسته است که هر
کس می رود چون خویشتنی را نمی گذارد و حقا که بو نصر آن
راست گفت چون بوقی دیگر نیاید پس از وی نتوان گفت که اگر
درجهان بجستندي پاسبانی چون بوقی نیافتندی اما کار در جستن
است وبدست آوردن و لیکن چون آسان گرفته آید آسان گردد
و درین تصنیف بیاورده ام که سلطان محمود که خدای عز و جل
بر وی رحمت کناد تربیت مردان کاربرچه جمله فرمود چنانکه
حاجت نیاید بتکرار لا جرم همیشه بمردم مستظهر بود بمعنی
پاسبانی این نکتهٔ چند ازان براندم که باشد که بکار آید - و اینجا
رسولی دیگر رسید ازان باکالیجار و دیگران و پیغام گزاردند که ایشان
بندگانند و فرمان بردار و راهها تنگ است گرا نکند که رکاب عالی برتر
خرامد هر مراد که هست گفته آید تا بطاعت و طاقت پیش
برند جواب داده آمد که مراد افتاده است که تا بساری باري
بیائیم تا این نواحي دیده آید و چون آنجا رسیم آنچه فرمودنی
است فرموده شود رسولان باز گشتند - و روز نوروز بود هشت روز
مانده از ماه ربیع الآخر امیر حرکت کرد از استرآباد و بساري
سید روز پنجشنبه سه روز مانده ازین ماه ودیگر روز آدینه حاجب

روزگار که تاش سپاه سالار سامانیان زده از بوالحسن سیمجور بگرگان آمد و آل بویه و صاحب اسماعیل عباد این نواحي اورا دادند خیمهٔ بزرگ برین بالا بزد و من که بوقتي ام جوان بودم و پاسبان لشکر او رفت و سامانیان و سیمجوریان رفتند و سلطان محمود نیز برفت و اینک این خداوند آمد و اینجا خیمه زدند ترسم که گاه رفتن من آمده است مسکین این فال بزد و راست آمد که دیگر روز بنالید و شب گذشته شد و آنجا دفن کردند و مانا که او هزاران هزار فرسنگ رفته بود و بیشتر با امیر محمود در هندوستان و بتن خویش مردي بود که دیدم بجنگ قلعتها که او پای پیش نهاد بسیار جراحتها یافت از سنگ و از هر چیزي و خطرها کرد و بمرادها رسید و آخر نود و سه سال عمر یافت و اینجا گذشته شد بر بستر وَمَا تَدْرِيْ نَفْسٌ بِاَيِّ اَرْضٍ تَمُوْتُ و نیکو گفته است بو اسحق * شعر *

و ربما یرقص ذی عزة * اصبح ما کان و لم یسقم

یا واضع المیّت في قبره * خاطبك القبر و لم تفهم

و سه دیگر روز امیر از پگاهي روز نشاط شراب کرد برین بالا و وقت ترنج و نارنج بود و باغهای این بقعت ازان بی اندازه پیدا کرده بود و ازین بالا بدیدار بود فرمود تا از درختان بسیار ترنج و نارنج و شاخهای با بار باز کردند و بیاوردند و گرد برگرد خیمه بران بالا بزدند و آن جاي را چون فردوس بیاراستند و ندیمان را بخواندند و مطربان نیز بیامدند و شراب خوردن گرفتند و الحق روزي سخت خوش و خرم بود استادم بو نصر را فرمان رسید تا نامها که رسیده است پیش برد و نکت نامها را ببرد چون از خواندن فارغ شد وی را

و مقدمان ایشان و التونتاش حاجب مقدم این نوج و همگان گوش باشارت خداوند زاده دارند و دو هزار سوار ازین عرب مستامنه بدهستان روند با بیری آخرسالار و سه هزار سوار سلطانی نیمی ترک و نیمی هندو و ایشان نیز گوش بفرمان امیر مودود دارند و خلوت بگذشت و لشکر بدهستان رفت و مثالها که بایست سلطان فرزند را بداد - و روز دو شنبه دوازدهم ماه ربیع الآخر از گرگان برفت و ازینجا دو منزل بود تا استراباد راهی که آن را هشتاد پیل می گفتند بیشها بی اندازه و آبهای روان و آسمان آن سال هیچ روای نکرد بباران که اگر یک باران آمدی امیر را باز بایستی گشت بضرورت که زمین آن نواحی با تنگی راه سست است و جویها و جرها بی اندازه که اگر یک باران در یک هفته بیاید چند روز بباید تا لشکری نه بسیار بتواند رفت چندان لشکر که این بادشاه داشت چون توانستی گذشت و لیکن چون می بایست که از قضا آمده بسیار فساد در خراسان پیدا آید تقدیر ایزدي چنان آمد که در بقعتی که پیوسته باران آید هیچ نبارید تا این بادشاه بآسانی با لشکري بدین بزرگی برین راه بگذشت و بآمل آمد چنانکه بیارم - و سیزدهم ماه ربیع الآخر امیر بستارآباد آمد و خیمهٔ بزرگ برپا بزده بودند از شهربران جانب که راه ساری بود آن پرده سخت فراخ و بلند و همه سواد ساری زیرآن جاي سخت تر و سرای پرده و دیوانها همه زیر آن پرده بزده بودند بوتی پاسبان لشکر و مسخره مردی خوش خواجه بونصر را گفت و سخت خوش مردی بود و امیر و همه اعیان لشکر اورا دوست داشتندي و طنبور زدي که بدان

خویشتن ببرده با اعیان و مقدمان شهر آگیم و مرد آویز و دیگر گردان که باکالیجار با ایشان در مانده بود دیگر روز امیر مسعود رضی الله عنه آمد و جمله مقدمان عرب با جمله خیلها و گفتند چهار هزار سوار است بدرگاه آمدند و امیر ایشان را بنواخت و مقدمان را خلعتها داد و همه قوت گرگانیان این عرب بودند و بر درگاه بماندند و اینک بقایای ایشان است اینجا و باکالیجار گفتند این کار را غنیمت داشت که در تحکم و اقتراحات ایشان مانده بود و صاحب دیوانی گرگان بسعید صراف دادند که که خدای سپاه‌سالار غازی بوده بود و خلعت پوشیده و بشهر رفت و مالها ستدن گرفت و سرایها و مالهای گریختگان می‌جستند و آنچه می یافتند می‌ستدند و اندک چیزی بخزانه می رسید که بیشتر می ربودند چنانکه رسم است و در چنین حال باشد و رسولی رسید ازان منوچهر و باکالیجار و پیغام گزارد که خداوند عالم بولایت خویش آمده است و ایشان بندگان فرمان بردارند و سبب پیشتر آمدن آن بود که بسزا میزبانی و خدمت نتوانستندی کرد و خجل شدندی و بساری مقام کرده اند منتظر فرمان عالی تا بطاقت خویش خدمتی کنند آنچه فرموده آید جواب داد که عزیمت قرار گرفته است که بستار آباد آئیم و مقام آنجا کنیم که هوای آنجا سزاوار تر است ازانجا آنچه فرمودنی است فرموده آید و رسول را برین جمله باز گردانیده شد چون روزی ده بگذشت و درین مدت پیوسته شراب می خوردیم امیر خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و قرار گرفت که امیر مودود بدین لشکرگاه بباشد با چهار هزار سوار از هر دستی

کند بیار بیاوردم او را گفت از چه می نالی گفت مردی درویشم و بنی خرما دارم یک پیل را نزدیک خرمابنان من می دارند پیلبان همه خرمای من رایگان می ببرد و الله الله خداوند فریاد رسد مرا امیر رضی الله عنه در ساعت برنشست و ما دو غلام سوار با وی بودیم برفتیم و متظلم درپیش از اتفاق عجب را چون بخرمابنان رسیدیم پیلبان را یافتیم پیل زیر بن خرما بسته و خرما می برید و آگاه نه که امیر از دور ایستاده است و ملك الموت آمده است بجان ستدن امیر بترکی مرا گفت زه از کمان جدا کن و بر پیل رو و از آنجا بر درخت و پیلبان را بزه کمان بیاویز من رفتم و مردک بخرما بریدن مشغول چون حرکت من بشنید باز نگریست تا بر خویشتن بجنبد بدو رسیده بودم و اورا گرفته و آهنگ زه در گردن کردن وخفه کردن کردم وی جان را آویختن گرفت و بیم بود که مرا بینداختی امیر بدید و براند و بانگ بمردک برزد وی چون آواز امیر بشنید از هوش بشد و سست گشت من کار او تمام کردم امیر فرمود تا رسنی آوردند و پیلبان را بر رسن استوار ببستند و متظلم را هزار درم دیگر بداد و درخت خرما از وی بخرید و حشمتی بزرگ افتاد چنانکه در همه روزگار امارت او ندیدم و نشنیدم که هیچ کس را زهره بود که هیچ جای سیبی بغصب از کس بستدی و چند بار به بست رفتیم و پیلبان بران درخت سالی برآمد و مرد بریدند و ازانجا بیفتاد و از چندین سیاست باشد که جهانی را ضبط توان کرد - و باکالیجار و جمله گرگانیان خان و مانها بگذاشته بودند و پر نعمت و ساخته سوی ساری برفته و انوشیروان پسر منوچهر را با

و بی نوائی نیست گفت گناه کردم و خطا کردم گفت لاجرم سزای گناهکاران به بینی فرمود تا وی را از دروازهٔ گرگان بیاویختند و اسپ و سازش بخداوند گوسپند داد و منادی کردند که هرکس که بر رعایای این نواحی ستم کند سزای او این باشد و بدین سبب خشمتی بزرگ افتاد و رامی رعیت را بدین و بمانند این نگاه تواند داشت که هرگاه که پادشاه عطا ندهد و سیاست هم برجایگاه نراند همه کارها بروی شوریده و تباه گردد و الله اعلم ٭

الحکایة فی معنی السیاسة من الامیر العادل سبکتکین رحمة الله علیه

از خواجه بو نصر شنیدم رحمه الله گفت یک روز خوارزمشاه التونتاش حکایت کرد و احوال پادشاهان و سیرت ایشان می رفت و سیاست که بوقت کنند که اگر نکنند راست نیاید گفت هرگز مرد چون امیر عادل سبکتگین ندیدم در سیاست و بخشش و کدخدائی و دانش و همه رسوم ملک ـ گفت بدان وقت که به بست رفت و بایتونیان را بدان مکر و حیلت بر انداخت و آن ولایت اورا صافی شد یک روز گرم گاه در سرای بخرگاه بود بصحرای بست و من و نه یار من ازان غلامان بودیم که شب و روز یک ساعت از پیش چشم وی غائب نبودیم و بنوبت می ایستادیم دوکان دوکان متظلمی بدر سرای پرده آمد و بخروشید و نوبت مرا بود و من بیرون خرگاه بودم با یارم و با سپر و شمشیر و کمان و تیر و ناچخ بودم امیر مرا آواز داد و پیش رفتم گفت آن متظلم که خروش می

بو الفضلم بر آن جمله دیدم که در سر این دره میاوری حواصل داشتم
و قبای روباه سرخ و بارانی و دیگر چیزها فراخور این و بر اسب
چنان بودم از سرما که گفتی هیچ چیز پوشیده ندارمی چون بدره
دیوار ساری رسیدیم و در دره درآمدیم و مسافت همه دو سه فرسنگ
بود آن جامها همه بر من وبال شد و از دره بیرون آمدم و همه جهان
نرگس و بنفشه وگونه گونه ریاحین و خضرا بود و درختان بر صحرا
درهم شده اندازه و حد پیدا نبود که توان گفت در جهان بقعتی
نیست خوشتر از گرگان وطبرستان اما سخت وبائی است چنانکه
بوالفضل بدیع گفته • شعر •

جرجان و ما ادراک ما جرجان • اکله من التین و موته فی الحین
و النجار اذا رای خراسانیا • نحت التابوت علی قده

و امیر رضی الله عنه بگرگان رسید روز یکشنبه بیست و ششم ماه ربیع
الاول و از تربت قابوس که بر راه است بگذشت و بران جانب شهر
جائی که بهمن آباد گویند فرود آمد بر کران رودی بزرگ و در راه
که می رفت ازین جانب شهر تا بدان جانب فرود آید مولازاده
دست بگوسپندی ازان رعیت دراز کرده بود متظلم پیش امیر آمد
و بنالید امیر اسب بداشت و نقیبان را گفت هم اکنون خواهم که
این مولازاده را حاضر کنید بتاختند و از قضا آمده و اجل رسیده مولا
زاده را بیاوردند و بیستگانی خوار بود با گوسپند که ستده بود امیر
اورا گفت بیستگانی داری گفت دارم چندین و چندین گفت
گوسپند چرا ستدی از مردمان ناحیتی که ولایت ما است و اگر
بایست هیچ بودی بسیم چرا نخریدی که بیستگانی ستده

بیند جز صلاح و خیر و خوبی نباشد پس اگر و العیاذ بالله خللی
پیدا آید رای خداوند نگوید که از بندگان کسی نبود که ما را خطای
این رفتن باز نمودی و فرمان خداوند را باشد از هرچه فرماید و
بندگان را از امتثال چارهٔ نیست بو نصر گفت این رقعت سخت
تیز و مشبع است پیغام چیست گفت تاچه شنوی جواب می باید
داد که پیغام فرا خور نبشته باشد برفت و رقعت رسانید و امیر
دو بار بتامل بخواند پس گفت پیغام چیست بو نصر گفت
خواجه می گوید بنده حد ادب نگاه می دارد درین فراخ سخنی اما
چاره نیست و تا در میان کار است بمقدار دانش خویش آنچه داند
می گوید و باز می نماید و در رقعت هر چیزی نبشته است نکتهٔ
باز پسین اینست که بنده می گوید نا صواب است رفتن برین جانب
و خراسان را فرو گذاشتن با بسیار فتنه و خوارج و فرصت جوئی
باقی فرمان خداوند راست امیر گفت این چه خواجه می گوید
چیزی نیست خراسان و گنزها پرلشکر است و ترکمانان عراقی
بگریختند و ایشان را تا بلخان کوه بتاختند و لشکر در دم ایشان است
و پیدا است تا دهستان و گرگان چه مسافت است هرگاه که
مراد باشد بدو هفته بنشاپور باز توان آمد بو نصر گفت همچنین
است و فرمان خداوند سلطان راباشد و بندگان را ازین چه گویند
چارهٔ نیست خاصه خواجه گفت همچنین است - و امیر رضی
الله عنه از نشاپور برفت برراه اسفراین تا بگرگان رود روز یکشنبه
دوازدهم ماه ربیع الاول و در راه سرما و بادی بود سخت بنیرو و خاصه
تا سر درهٔ دینار ساری و این سفر در اسفندارمذ ماه بود و من که

که ازین رفتن پشیمان شود و والله که شود و بطمع محال و استبداد
درین کار پیچیده است نتواند گفت که کسی نبود که ما را باز نمودی
خطا و نا صوابی این رفتن و بر دست تو ازان می خواهم تا تو
گواه من باشي و دانم که سخت نا خوشش آید و مرا متهم می دارد
متهم تر گردم و سقط گوید اما روا دارم و بهیچ حال نصیحت باز
نگیرم گفتم خداوند سخت نیکو می گوید که دین و اعتقاد و حق
نعمت شناختن این است و بدیوان رفتم و نامها فرموده بود بمرو و
بلخ و جایهای دیگر نبشته آمد و گسیل کرده شد دیگر روز چون بار
بگسست و خواجه باز گشت امیر گفت هم برآن جمله ایم که
پس فردا برویم خواجه گفت مبارک باشد و همه مراد حاصل شوند
و بنده هم برین معاني رقعتی نبشته است و بونصررا پیغامی
داده اگر رای عالی بیند رساند گفت نیک آمد باز گشتند و آن
رقعت ببونصر داد و سخت مشبع نبشته بود و نصیحتها جزم کرده
و مصرح بگفته که بندگان را نرسد که خداوندان را گویند که فلان کار باید
کردن که خداوندان بزرگ هرچه خواهند کنند و فرمایند اما رسم
و شرط است که بندهٔ که این محل یافته باشد از اعتماد خداوند که
من یافته ام نصیحت سخن باز نگیرد و در هر بابی دی سخن
رفته است درین رفتن بر جانب دهستان و رای عالی قرار گرفته
است که نا چار بباید رفت و خداوندان شمشیر در مجلس خداوند
که گفتند ایشان فرمان بردارند هرچه فرمان باشد شرط کار ایشان
آنست ولیکن با بنده چون بیرون آمدند پوشیده بگفتند که این
رفتن نا صواب است و از گردن خویش بیرون کردند آنچه رای عالی

بکردی و رای زدی چون همگان بگفته بودندی و باز گشته با تو مطارحه کردیی که رای تو روشن است و شفقت تو دیگر و غرض همه صلاح ملک گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر چنان است که این چه خداوند را گفته اند از حال دهستان و گرگان و طبرستان بجای آید از علف و زر و جامه و در خراسان خللی نیفتد این سخت نیکو کاری و بزرگ فائده است و اگر خللی خواهد افتاد نعوذ بالله و این چیزها بدست نیاید بهتر درین باب و نیکو تر بباید اندیشید و بنده بیش ازین نگوید که صورت بندد که بنده در باب باکالنجار و گرگانیان پای مردیی می کند که در مجلس عالی صورت کرده اند که بنده وکیل آن قوم است و والله که نیستم و هرگز نبوده ام و بهیچ روزگار جز مصلحت نجسته ام و به پند نامه و رسول شغل گرگانیان راست شود اگر غرضی دیگر نیست امیر گفت اغراض دیگر است چنانکه چند مجلس شنیدهٔ و نا چار می باید رفت گفتم ایزد عزّ و جلّ خیر و خیریت بدین حرکت مقرون کناد و باز گشتم و وزیر منتظر می بود و خبر شنوده بود که با من تنها خلوت کرده است چون آنجا آمدم وزیر گفت دیر ماندی باز گفتم که چه رفت گفت تدبیر این عراقي در سر این مرد پیچیده است و استوار نهاده بسرخس و اینجا بنشاپور هر روز می پرورانند و شیرین می کند و به بینی که ازینجا چه شکافد و چه بینم و هر چند چنین است من رقعتی خواهم نبشت و سخن را کشاده تر بگفت و آن جز ترا عرضه نباید کرد گفتم چنین کنم اما پندارم که سود ندارد خواجه گفت آنچه بر من است بکنم تا فردا روز

باشد امیر گفت نوشتگین خاصه با لشکری تمام بمرو است و دو سالار محتشم نیز با لشکرها ببلخ و تخارستان اند چگونه ممکن گردد ترکمانان رود بار را قصد مرو کردن و از بیابان برآمدن و التونتاشیان بخود مشغول اند بکاری که پیش دارند مارا صواب جز این نیست که بدهستان رویم تا نگریم که کار خوارزم چون شود و خواجه گفت جز مبارک نباشد امیر حاجب شباسی را گفت ساربانان را بباید گفت تا اشتران دور دست تر نبرند که تا پنج روز بخواهم رفت و حاجبی اینجا خواهم ماند با نائبان سوري تا چون سوري دررسد با وی دست یکی دارد تا علف ساخته کنند باز آمدن مارا و دیگر لشکر بجمله با رایت ما روند گفت چنین کنیم و بو نصر مشکان را گفت نامها باید نبشت بمرو و بلخ تا هشیار و بیدار باشند و سر بیابانها و گذرهای جیحون باحتیاط نگاه دارند که ما قصد دهستان داریم تا این جانب در روی خوارزم و نسا و بلخان کوه باشیم و ترکمانان را بجمله از خراسان رمانیده آید در شغل دل نماند و سالار غلامان سرای را حاجب بکتغدي گفت که کار غلامان سرای راست کن که بیماران اینجا مانند در کهندز و دیگر ساخته با رایت ما روند و همچنان اسپان قود و برخاستند و برفتند از خواجه بو نصر مشکان شنیدم گفت چون باز گشته بودیم امیر مرا بخواند تنها و با من خلوتی کرد و گفت درین بابها هیچ سخن نگفتی گفتم زندگانی خداوند دراز باد مجلسی دراز برفت و هر کسی آنچه دانست گفت بنده را شغل دبیری است و از آن راست تر چیزی نگوید گفت آری دبیر است تا تو در میان مهمات ملکی و بر من پوشیده نیست که پدرم هر چه

جانها فدا کنیم سخن ما این است سخن باید و نباید و شاید و نشاید کار خواجه باشد که وزیر است و این کار ما نیست خواجه گفت هرچند احمد نیالتکین بر افتاد هندوستان شوریده است و ازینجا تا غزنین مسافتی است دور و پشت بغزنین و هندوستان گردانیدن ناصواب است و دیگر سو بارجاف خبر افتاد که علي تکین گذشته شد و جان بمجلس عالي داد و مرا این درست است چنانکه این بشنودم از نالانی که وی را افتاده بود رفته باشد و وی مردی زیرک و گربزکار دیده بود مدارا می دانست کرد باهر جانبي و ترکمانان و سلجوقیان عدت او بودند و ایشان را نگاه می داشت بسخن وسیم که دانست که اگر ایشان ازو جدا شوند ضعیف گردد و چون او رفت کار آن ولایت با دو کودک افتد ضعیف چنانکه شنوده ام میان سلجوقیان و این دو پسر و قوم سپاه سالار علي تکین نا خوش است بایدکه آن ناخوشی زیادت گردد و سلجوقیان آنجا نتوانند بود و بخوارزم روی رفتن نیست شان که چنان مقرر است و نهاده ام تا این غایت هارون حرکت کرده باشد و وی را کشته باشند و آن نواحی مضطرب گشته و شاه ملک آنجا شده و او دشمنی بزرگ است سلجوقیان را و ایشان را جز خراسان جائی نباشد ترسم که از ضرورت بخراسان آیند که شنوده باشند که کار کرده بوقه و یغمر و کوکتاش و دیگران که چاکران ایشانند اینجا برچه جمله است آنگاه اگر عیاذ بالله برین جمله باشد و خداوند غائب کار سخت دراز گردد و تدبیر راست آن بود که خداوند اندیشیده بود که بمرو رود رای عالي دران بگشت بنده آنچه دانست بمقدار دانش خویش باز نمود فرمان خداوند را

علف نشاپور بر جای بماند تابستان را که این جا باز آئیم و سوری بزودی اینجا باز آید و کارهای دیگر بسازد و بدهستان می گویند ده من گندم بدرمی است و پانزده من جو بدرمی آنجا رویم و آن علف رایگان خورده آید و لشکر را فراخی باشد و از رنج سرما برهند و بخوارزم و بلخان کوه نزدیک باشیم عبدوس و لشکر خبر ما از دهستان یابند قوي دل گردند و بري و جبال خبر رسد که ما از نشاپور بران جانب حرکت کردیم بو سهل و تاش و حشم که آنجا اند قوي دل گردند و پسر کاکو و دیگر عاصیان سر بخط آرند و تاش تا همدان برود که آنجا منازعی نیست و آنچه کرده شده است بري از زر و جامه بدرگاه آرند و باکالنجار مال مواضعت دو سالهٔ گرگان با هدیها بفرستد و نیز خدمت کند و اگر راست نرود یکی تا ستار آباد برویم و اگر نیز حاجت آید تا بساری و آمل که مسافت نزدیک است برویم و می گویند که بآمل هزار هزار مرد است اگر از هر مردی دیناري ستده آید هزار هزار دینار باشد جامه و زر بدست آید و این همه بسه چهار ماه راست شود و پس از نو روز بمدتی چون بنشاپور باز رسیم اگر مراد باشد تابستان آنجا بتوان بود و سوری و رعیت آنچه باید از علف بتمامی بسازند رای ما برین جمله قرار گرفته است و نا چار بخواهیم رفت شما درین چه می بینید و گویند خواجهٔ بزرگ احمد عبدالصمد در قوم نگریست و گفت اعیان سپاه شمائید چه می گوئید گفتند ما بندگانیم و ما را از بهر کار جنگ و شمشیر زدن و ولایت زیادت کردن آرند و هرچه خداوند سلطان بفرماید بنده وار پیش رویم و

بشد و نامه نبشته آمد و بتعجیل برنشستند و برفتند و بو نصر وزیر را
گفت خواجهٔ بزرگ دید که نگذاشتند که یک تدبیر راست برفتی
گفت دیدم و این همه عراقی دبیر کرده است خبر یافتم و امروز
بهیچ حال روی گفتار نیست تا نشاپور باری برویم و آنجا مقام کند
پس اگر این عراقي در سر وي نهاده باشد که بسوی گرگان و ساری
باید رفت از بهر غرض خویش تا تجمل و آلت و نزدیکي وی
باامیر مردمان آن ولایت به بینند و قصد رفتن کند بی حشمت
خطای این رفتن باز نمایم و از گردن خویش بیرون کنم که عراقي
مردی است دیوانه و هرچش فراز آید می گوید و این خداوند
می شنود و چنان نموده است بدو که از وی ناصح ترکس نیست
و خراسان و عراق بحقیقت در سر کار او خواهد شد چندین که
همی بینم و نوبتی را فراشان باز آوردند و سوی نشاپور بردند - روز
یکشنبه دو روز مانده از صفر امیر رضی الله عنه از سرخس برفت
و به نشاپور رسید - روز شنبه چهار دهم ماه ربیع الاول بشادیاخ فرود آمد
واین سال خشک بود زمستان بدین جایگاه کشیده که قریب بیست
روز از بهمن ماه بگذشته بود که بنشاپوریک برف کرده بود چهار
انگشت و همهٔ مردمان ازین حال بتعجب مانده بودند و پس
ازین پیدا آمد نتیجهٔ خشکی سال چنانکه بیارم این عجائب و نوادر
هم دیگر روز از رسیدن بنشاپور خلوتی کرد با وزیر و اعیان دولت و
بو الحسن عراقی نزدیگ تخت بود ایستاده و هر گونه سخن می
رفت امیر گفت من اینجا یک هفته بیش نخواهم بود که خراسان
آرمیده شد و ترکمانان بدوزخ برفتند و لشکر بدم ایشان است تا

تا یک دو منزل بر راه مرو رفته نیاید دل درین کار نتوان نهاد و
سده فرازآمد نخست شب امیر بران لب جوی آب که شراعی
زده بودند بنشست و ندیمان و مطربان بیامدند و آتش بهیزم زدند
و پس ازان شنودم که قریب ده فرسنگ فروغ آن آتش بدیده
بودند و کبوتران نفط اندود بگذاشتند و ددگان برف اندود آتش
زده دویدن گرفتند و چنان شده بود که دیگر آن چنان ندیدم و آن
بخرمی بپایان آمد - و امیر دیگر روز بار نداد و سیم روز پس از بار
خلوتی کرد با وزیر و اعیان و ارکان دولت و گفت عزیمتم بران جمله
بود که سوی مرو رویم و اکنون اندیشه کردم نوشتگین خاصه خادم
آنجا است بالشکری تمام و فوجی ترکمانان را بزد و از پیش وی
بگریختند فوجی سوار دیگر فرستیم تا بدو پیوندد و بمردم مستظهر گردد
و سوری و عبدوس و لشکر قوي سوی نسا رفت و سپاه سالار علي سوي
گوزکانان و بلخ و حاجب بزرگ بتخارستان است با لشکر و این لشکرها
بیدیگر نزدیک ترند همانا علي تکین که عهد کرده است و دیگران
زهره ندارند که قصدی کنند راي درست آن می بینم که سوي نشاپور
رویم تا بري نزدیک باشیم و حشمتی افتد و آن کارها که پیچیده می
باشد کشاده گردد و گرگانیان بترسند و مال ضمان دو ساله بفرستند
خواجه گفت صواب آن باشد که رای عالی بیند بو نصر دم نزد
و حاجبان بکتغدي و شباسی و بو نصر را روی آن نبود که در سنه
کارها سخن گفتندی خاصه که وزیر برین جمله سخن
فرمود که نامه باید نبشت سوی حسین وکیل تا باز گردد
نوبتی باز آرند و گفتند چنین کنیم و باز گشتند و دز خیلتاش نامزد

المظفر تا وي را نيكو داشتند و يک سال محبوس بماند و پس فرصت جستند و عنايت كردند تا خلاص يافت و طاهر از چشم امير بيفتاد و آبش تيره شد چنانكه نيز هيچ شغل نكرد و در عطلت گذشته شد نعوذ بالله من انقلاب الحال - روز چهار شنبه هفدهم صفر پس از بار خلوتی كرد امير با وزير و صاحب ديوان رسالت و اوليا و حشم و خواجه حسن ميكائيل نيز آنجا بود و رای زدند در معنی حركت و قرار گرفت بدانكه سوی مرو رفته آيد و برين باز پراگندند و خواجه حسين وكيل شغل بساخت - وبيستم اين ماه سوری رفت تا مثال دهد علوفات بتمامی ساختن چنانكه هيچ بی نوائی نباشد چون رايت منصور آنجا رسد - و پس از رفتن او تا سه روز امير فرمود تا سرای پرده بر راه مرو بزدند بر سه فرسنگی لشكر گاه و سده نزديک بود اشتران سلطانی را و ازان همه لشكر بصحرا بردند و گز كشيدن گرفتند تا سده كرده آيد و پس ازان حركت كرده آيد و گز می آوردند و در صحرائی كه جوی آب بزرگ بود پر از برف می افگندند تا ببالای قلعتی بر آمد و چهار طاقها بساختند از چوب سخت بلند و ان را بگز بياگندند و گز ديگر جمع كردند كه سخت بسيار بود بالای كوهی بر آمد بزرگ و آله بسيار و كبوتر و آنچه رسم است از دارات اين شب بدست كردند از خواجه بو نصر شنودم كه خواجه بزرگ مرا گفت چه شايد بود كه اين يك تدبير رفتن سوی مرو راست می رود گفتم هنوز تا حركت نكند در گمان می بايد بود گفت گمان چيست كه نوبتی بزدند و وكيل رفت گفتم هم نوبتی باز توان آورد و هم وكيل باز تواند گشت كه بهيچ حال

کوه بلخان گریزند و علف و آلت بیابان هرچه ازین بابت بباید
بسوری با خود ببرده است و رای ما برآن جمله قرار گرفته است
که سوی مرو رویم و این زمستان آنجا باشیم تا کارها بتمامی منتظم
شود خواجه درین باب چه گوید احمد گفت رای درست جز این
نیست که بدین رای و تدبیر خوارزم بدست بازآید و این ترکمانان از
خراسان برانند و دیگر روی زهره ندارند که از جیحون گذاره شوند
امیر گفت باز گردید تا درین کارها بهتر بیندیشیم که هنوز روزی
چند اینجا خواهیم بود ایشان باز گشتند و خواجه بخیمهٔ خویش
رفت بزرگان و حشم و اعیان بخدمت و سلام نزدیک او رفتند - روز
یکشنبه چهاردهم صفر طاهر دبیر را با چند تن و بو المظفر حبشی
را که صاحب برید بود از ری بیاوردند خیلتاشان بی بند و بردر
خیمهٔ بزرگ و سرای پرده بداشتند بر اشتران درکنیسها و امیر را
آگاه کردند فرمود که بخیمهٔ حرس باز باید داشت همگان را باز
داشتند و نماز دیگر امیر بار داد و پس از بار عراقی دبیر به پیغام
می رفت و می آمد سوی ایشان و آخر آن بود که بو المظفر را
هزار تازیانه بمقابین بزدند و این مردی بود سخت کاری و آزاده
مرد و بغایت دوست صاحب دیوان رسالت اما صاحب دیوان دم
نیارست زدن که امیر سخت در خشم بود و پس از وی چهار تن را
از اعمال طاهر و کسان وی بزدند هزارگان و طاهر را هم فرمود که
بباید زد اما تلطفها و خواهشها کردند هرکسی تا چوب ببخشید و طاهر
را بهندوستان بردند و بقلعهٔ کیری باز داشتند و دیگران را بشهر
سرخس بردند و بزندان باز داشتند و بونصر عنایتها کرد درباب بو

و چهار تن را که در جنگ گرفته بودند از مبارزان ایشان فرستاده آمد تا آنچه رای واجب کند فرموده آید امیر شراب می خورد که این بشارت رسید فرمود تا مبشران را خلعت و صلت دادند و بگردانیدند و بوق و دهل زدند و نماز دیگر آن روز در شراب بود بفرمود تا امیران را پیش پیلان انداختند در پیش خیمهٔ بزرگ و هول روزی بود و خبر آن بدور و نزدیک رسید - و روز سه شنبه هشتم صفر خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد در رمید غانما ظافرا که بزرگ کاری بر دست وی بر آمده بود بحدود ختلان و تخارستان و نواحی آن را آرام داده و حشمتی بزرگ افتاده و نواحي را بحاجب بزرگ بلکاتکین سپرده بحکم فرمان عالی که رسیده بود و باز گشته و وی را استقبال بسزا کردند چون نزدیک امیر رسید بسیار نواخت یافت بر ملا و با وی همان ساعت خالی کرد صاحب دیوان رسالت آنجا بود از وی شنیدم که امیر وزیر را گفت کار تخارستان و ختلان منتظم گشت بجد و سعی نیکوی خواجه و شغل هارون نیز انشاء الله که بزودی کفایت شود و ترکمانان در ترمیدند و برفتند و معظم ایشان از سوی باورد و نسا خویشتن را بغراوه (۳) افگند و لشکري قوي دم ایشان رفت با بیري آخر سالار و چند حاجب و مقدم با نام تر و عبدوس که خدای و مبشر و مدبر آن لشکر است و سوری نیز از نشاپور بفرمان از راه استو با قدر حاجب و شحنهٔ نشاپور و طوس ساخته بدین لشکر پیوندند و باز نگردند از دم خصمان تا آنگاه که در

---

(۳) ن - بفراوه

علي گفت جان همه بندگان فدای خدمت باد هرچند خواجهٔ بزرگ آنجا است تخارستان و گوزگانان تا لب آب خالی مانده از سالاری ناچار سالاری بباید با لشکر قوی امیر گفت سپاه سالار را بباید رفت و گذر بر مفسدان ساربانان تنگ باید کرد با لشکری و ایشان را بمالید و سوی بلخ رفت گفت فرمان بردارم کی می باید رفت گفت پس فردا که چندین خبری مهم رسید زود باید رفت علي تکین گفت چندین کنم و زمین بوسه داد و باز گشت و آن مردم که با وی نامزد بودند و درین هفته آمده بودند باز نامزد شدند - روز آدینه بیست وهشتم ماه محرم بخدمت آمد و امیر را بدید و سوی گوزگانان رفت و خواجهٔ بوسهل همدانی دبیر را بفرمان عالی نامزد کرد بصاحب بریدی لشکر با سپاه سالار و برفت و علي آن خدمت نیکو بسر برد که مردی با احتیاط بود و لشکر سخت نیکو کشیدی و ساربانان را بطاعت آورد و مواضعتها نهاد پس سوي بلخ کشید و حشمتی بزرگ افتاد - و دیگر روز شنبه نامه رسید از نوشتکین خاصه خادم با دو سوار مبشر از مرو نبشته بود که نوجي ترکمانان که از جانب سرخس برین جانب آمد از پیش لشکر منصور و بنده چون خبر یافت ساخته با غلامان خویش و لشکر بتاختن رفت و بدیشان رسید و جنگی سخت رفت چنانکه از نماز پیشین تا شب بداشت آخر هزیمت شدند و بر جانب بیابان به کنندان برفتند و شب صواب نبود در بیابان رفتن دیگر روز چون خبر رسید که ایشان نیک میانه کردند بنده باز گشت وحشمتی نیک بنهاد وسرهای کشتگان قریب دویست عدد بر چوبها زده نهادند عبرت را و بیست

را بگرفت و بغزنین آورد و در روزگار این پادشاه بگتکین‌باد خدمتهای پسندیده نمود بخدمت امیر محمد برادر سلطان مسعود چنانکه پیش ازین یاد کرده ام و درین وقت چنان افتاد از قضای آمده که فوجی ترکمانان قوی بحدود ترمذ آمدند و بقبادیان بسیار فساد کردند و غارت و چهار پای راندند بگتکین حاجب ساخته با مردم تمام دم ایشان گرفت از پیش وی بماند خود و میله در آمدند و بگتکین بتفت می راند بحدود شبورقان بدیشان رسید و جنگ پیوستند از چاشتگاه تا پگاه دو نماز و کاری رفت سخت به نیرو و بسیار مردم کشته شد بیشتر از ترکمانان و آن مخاذیل بآخر هزیمت شدند و راه بیابان گرفتند و بگتکین بدم رفت خاصگانش گفتند خصمان زده و کوفته بگریختند بدم رفتن خطا است فرمان نبرد که اجل آمده بود و تنی چند را از مبارز تر خصمان دریافت و باز جنگ سخت شد که گریختگان جان را می زدند بگتکین در سواری رمید از ایشان خواست که او را بزند خویشتن را از زین برداشت میان زره پیش زهارش پیدا شد ترکمانی ناگاه تیری انداخت آنجا رسید او برجای بایستاد و آن درد می خورد و تیر بیرون کشید بجهد و سختی و بکس ننمود تا دشوار شد و باز گشت چون بمنزل برسید که فرود آید درمیان راه سندش از جنبیت بکشادند و او را از اسپ فرود گرفتند و بخوابانیدند گذشته شد و لشکر بشبورقان آمد و وی را دفن کردند و ترکمانان چون پس از سه روز خبر این حادثه بشنیدند باز آمدند امیر رضي الله عنه بدین خبر غمناک شد که بگتکین سالاری نیک بود در وقت سپاه سالار علي عبد الله را بخواند و این حال باز راند

کرد و قوم بازگشت خواجهٔ بونصر باز آمده بود بازخواندند و تا نماز
شام خالی بداشتند پس بازگشت و بخیمه باز شد و مرا بخواند
و گفت امیر بدین معما که رسید سخت شاد شد و گفت رای من
چنان بود که بمرو رویم اگر شغل هارون کفایت شود سوی نشاپور باید
رفت تا کار ری و جبال که آشفته شده است نظام گیرد و کرمانیان
مال بفرستند من گفتم زندگانی خداوند دراز باد اگر شغل هارون
کفایت شود انشاء الله که شود سخت زود که امارت آن دیده می
شود و اگر دیرتر روزگار گیرد رای درست تر بنده آنست که خداوند
بمرو رود که این ترکمانان در حدود آن ولایت پراگنده اند و بیشتر
نیرو بر جانب بلخ و تخارستان می کنند تا ایشان را برانداخته آید
و دیگر تا مدد ایشان از ماوراء النهر گسسته شود که منهیان بخارا و
سمرقند نبشته اند که دیگر مفسدان می سازند تا از جیحون بگذرند
و چون رایت عالی ببلخ و جیحون نزدیک باشد در مرو که واسطهٔ
خراسان است این همه خللها زائل شود امیر گفت همچنین است
اکنون باری روزی چند بسرخس بباشیم تا نگریم حالها چگونه گردد
و بونصر در چنین کارها دور اندیش تر جبانیان بود ایزد عزّ و جلّ
بر همگان که رفته اند رحمت کناد بمنّه و فضله وسعة جوده - و روز
یکشنبه نیمهٔ محرم سپاه سالار علی عبد الله بلشکرگاه آمد و امیر را بدید
و آنچه رفته بود باز نمود از کارها که کرده بود و بدان رفته بود - و روز
چهارشنبه بیست و ششم این ماه از بلخ نامه برسید بکشته شدن
حاجب بکتکین سپاه سالار و کوتوالی ولایت ترمذ او داشت و چندان
خدمتها کرده بود بروزگار امیر محمود بروستای نشاپور بونصر سپاه سالار

کار هارون مخذول و خوارزم که فریضه تر و مهم تر کارها است پیش داشت و شغل بیشتر راست شد بیمن دولت عالی و بسیار زر بشد و کار بدان منزلت رسانیده آمده است که آن روز که هارون مخذول از خوارزم ابرود تا بمرو رود و آن ده غلام که بیعت کرده اند با معتمدان بنده وی را بمکابره بکشند چون وی کشته شد آن کار تباه گردد و آن قصد ناچیز و بنده زاده عبد الجبار از متواری گاه بیرون آید ساخته و شهر ضبط کند و لشکر را بشمشیر و دینار بیاراید که بیشتر از لشکر محمودیان و التونتاشیان با بنده درین بیعت اند آنچه جهد آدمی است بنده بکرد تا چون رود و ایزد عز ذکره چه تقدیر کرده است و این ده غلام نزدیک تر غلامانند بهارون بچند بار بکوشیدند که این کار تمام کنند و ممکن نشد که در کوشک می باشد و احتیاط تمام می کند و هیچ بتماشا و صید و چوگان بر نه نشسته است که پیوسته بکار ساختن مشغول است تا قصد مرو کند و انشاء الله که این مدبر نا خویشتن شناس بدین مراد نرسد و شومی عصیان وی را ناچیز کند چون معما را بیرون آوردم و نسختی روشن نبشتم نماز دیگر خواجه بونصر آن را بخواند و سخت شاد شد و بخدمت پیش رفت چون بار بگسست و من ایستاده بودم حدیث احمد نیالتکین خاست و هرکسی چیزی می گفت حدیث هارون و خوارزم نیز گفتن گرفتند حاجب بونصر گفت کار هارون همچون کار احمد باید دانست و ساعت تا ساعت خبر رسد گفت الفال حق انشاء الله که چنین باشد بونصر ترجمهٔ معما بترک دوات دار داد امیر بخواند و بنوشتند و ببونصر باز دادند و یک ساعت دیگر حدیث کردند امیر اشارت

حقیقت است گفت بگیریدش خادمان بگرفتندش گفت بیرون خیمه برید و هزار چوب خادمانه زنید تا مقرر آید که این حال چون بود ببردندش و زدن گرفتند مقر آمد و امیررا مقرر گشت حدیث مال و سخت متغیر گشت بر بو سهل و سوري و والی حرس و محتاج را بخواند امیر گفت مظفررا چرا کشتید گفتند فرمان خداوند رسید بزبان حاجبي گفت چرا دیگر باره بر نپرسیدید گفتند چنین بایست کرد پس ازین چنین کنیم امیر گفت اگر حدیث این حاجب سرای درمیان نبودي فرمودمی تا شمارا گردن زدندي اکنون هر یکی را هزار تازیانه باید زد تا پس ازین هشیار باشند هر دو تن را ببردند و بزدند - سنه ست و عشرین و اربعمائه غرتش روز شنبه بود امیر رضی الله عنه بسرخس آمد چهارم محرم و برکرانهٔ جوی بزرگ سرای پرده و خیمهٔ بزرگ زده بودند و سخت بسیار لشکر بود در لشکرگاه - و روز یکشنبه نیم این ماه نامه صاحب بریدي رسید بگذشته شدن بوالحسن سیاري رحمة الله علیه و صاحب دیوانی را او می داشت و مرد سخت کافي و شایسته بود و امیر نامه فرمود بسیستان و عزیز بو شحنه آنجا بود بمستحثی تا سوي ري رود و بصاحب دیوانی قیام کند و نامه رفت بخواجهٔ بوسهل حمدوئی عمید عراق بذکر این حال و مرا این دو سه روز ملطفهای پوشیده رسیده از خوارزم که هارون کارها بگرم می سازد تا بمرو آید آن ملطفها را نزدیک خواجه بزرگ احمد عبد الصمد فرستاد و ملطفه از جانب خواجهٔ بزرگ در رسید آن را پوشیده بیرون آوردم نبشته بود که هر چند بشغل ختلان و تخارستان مشغول بود بنده

اندران توقف باید کرد که مرد نه دزدنی بود گفتند حاجبی برآمد
واین فرمان داد و ماخطا کردیم که این را باز نپرسیدیم و اکنون قضا کار
خود کرد خواجه چه فرماید گفت من چه فرمایم این خبر ناچار بامیر
رسد نتوانم دانست که چه فرماید ایشان بدست و پای مرده برفتند
و امیر را خشم بنشست و بنان خوردن رای کرد و بو نصر را بخواند
در میان نان خوردن حدیث پوشنگ خاست امیر گفت این
سگ نا خویشتن شناس چه عذر می آرد یعنی مظفر از ستمی که
بر درویشان این نواحی کرده است بو نصر گفت که مظفر نیز کی
سخن گوید یا تواند گفت خداوند را بقا باد امیر گفت بچه سبب و چه
افتادش بو نصر در بازار غلامان سرای بحاجب بکتغدی نگریست
بکتغدی گفت خداوند را بقا باد مظفر را بفرمان عالی بر
آویختند امیر گفت چه می گوئی و بانگی سخت بکرد و دست
از نان بکشید و سالار بشرح تر گفت امیر سخت در خشم شد و
گفت بس عجب باشد که بدین آسانی مردم توان کشت خاصه
چون مظفري تو حاجب باشي و بر درگاه بودي بدين چرا رضا
دادي و مارا آگاه نکردي گفت زندگانی خداوند دراز باد من سالار
غلامان سرایم و شغلی سخت گران دارم و ازان بچیزی نپردازم
و در کارهای دیگر بر درگاه سخن نگویم و من خبر این مرد آن وقت
شنودم که بکشته بودند امیر از خوان برخاست بحالی هول و دست
بشست و حاجب بکتغدي را بخواندند و بنشاندند و گفت بخوانید
این حاجب سرای را بخواندند و می لرزید از بیم گفت ای سگ
این مرد را چرا کشتید گفت خداوند چنین وچنین گفت پنداشتم که

داد و چون در کتب مثبت است دراز نکنم و امیر درین باب نامها فرمود باعیان و بزرگان و باطراف ممالک و فرمان برداران و مبشران فرستاد که سخت بزرگ فتحی بود - و امیر بهرات رسید روز پنجشنبه نیمهٔ ذی الحجه و روز چهار شنبه بیست و یکم این ماه از هرات برفت براه پوشنگ تا سوی سرخس رود و لشکر آنجا عرض کرد و مظفر طاهر را آورده بودند با بند که عامل و زعیم پوشنگ بود و صاحب دیوان خراسان و سوری در باب وی تابیسها ساخته و یاران گرفته چون بوسهل زوزنی و دیگران تا مکروهی را بر انداخته آید که رضای عالی بو سهل را دریافته بود و بدرگاه باز آمده و بندیمی نشسته از قضای آمده که آن را دفع نتوان کرد چنان افتاد که دران ساعت که حدیث وی بر داشتند امیر قدس الله روحه سخت تافته بود و مشغول دل که نامها رسیده بود بحدیث ترکمانان و نهادهای ایشان امیر بضجرت گفت این قواد مظفر را بربا باید آویخت و حاجب سرای ابله گونه که او را خمار تگین ترشک گفتندی محمودی و بتن خویش مرد بود و شهم بیرون آمد و این حدیث بگفت و کسان سوری و آن قوم که خصمان مظفر بودند این سخن بغنیمت شمردند و هزار دینار زود بدان حاجب دادند او مراجعت نا کرده با امیر مظفر طاهر را فرمودند تا بدرگاه در درختانی که آنجا بود بر درختی کشیدند و بر آویختند و جان بداد و خواجه بونصر مشکان بدیوان بود ازین حدیث سخت تافته شد و امیر حرص و محتاج را بخواند و بسیار ملامت کرد بزبان و بمالید و گفت این خرد کاری نیست که رفت سلطان بخشم فرمان ها دهند

جتان و هر گونه کفار دم او گرفتند و یک روز بآبي رسید و بر پیل بود خواست که بگذرد جتان مردی دو سه هزار سوار و پیاده بروی خوردند و با وی کم از دویست سوار مانده بود و خود را درآب انداخت و جتان دو سه رویه در آمدند بیشتر طمع آن کالا و نعمت را که با وی بود چون بدو نزدیک شدند خواست که پسر خویش را بکشد بدست خویش جتان نگذاشتند پسرش را برپیلی بود بربودند و تیر و شل و شمشیر در احمد نهادند و وی بسیار کوشید آخرش بکشتند و سرش ببریدند و مردم که با وی بودند بکشتند یا اسیر گرفتند و مالی سخت عظیم بدست آن جتان افتاد و مهتر شان در وقت کسان فرستاد نزدیک تلک و دور نبود و این مژده بداد تلک سخت شاد شد و کسان در میان آمدند و سخن گفتند تا پسر احمد و سرش فرستاده آید حدیث پانصد هزار درم می رفت تلک گفت مالی عظیم ازان مرد بدست شما افتاده است و خدمتی بزرگ بود که سلطان را کردید و ثمرهٔ آن بشما برسد مسامحت باید کرد دو بار رسول شد و آمد بر صد هزار درم قرار گرفت و تلک بفرستاد و سر و پسر احمد را بنزدیک او آوردند و بر مراد سوی لهور باز گشت تا بقیت کارها را نظام دهد پس بدرگاه عالی شتابد هرچه زود تر باذن الله عزّ و جلّ امیر جوابهای نیکو فرمود و تلک را و دیگران را بنواخت و احماد کرد و مبشران را باز گردانیده آمد و تلک را فرمود تا قصد درگاه کند با سر احمد نیالتگین و با پسرش و اینک عاقبت خائنان و عاصیان چنین باشد و از آدم علیه السلام تا یومنا هذا برین جمله بود که هیچ بنده بر خداوند خویش بیرون نیامد که نه سر بباد

دیدار کنند امیر برسیدن این اخبار سخت بی قرار شد و روز چهار شنبه سلخ این ماه از بست برفت و در راه مبشران رسیدند و نامهٔ تلک آوردند بکشته شدن احمد نیالتکین عاصی مغرور وگرفتار شدن پسرش و بطاعت آمدن ترکمانان که با وی می بودند امیر بدین خبر سخت شاه شد که شغل دل از پس پشت بر خاست وفرمود تا دهل و بوق زدند و مبشران را خلعت و صلت دادند و در لشکرگاه بگردانیدند و بسیار مال یافتند و نامهاي تلک و قاضی شیراز و منهیان بران جمله بودند که تلک بلهور رسید وچند تن را از مسلمانان که با احمد یار شده بودند بگرفتند مثال داد تا دست راست ببریدند و مردم که با وی جمع شده بود ازین سیاست و حشمت که ظاهر شد بترسیدند و امان می خواستند و از وی جدا می شدند وکار اعمال و اموال مستقیم گشت و تلک ساخته و مستظهر با مردم بسیار اغلب هندو دم احمد گرفت و در راه جنگها و دست آویزها می بود و احمد خذلان ایزدی می دید و تلک مردم او را می فریبانید و می آمدند و جنگی قوی تر ببود که احمد ثباتی کرد وبزدند او را وبهزیمت برفت و ترکمانان از وی بجمله جدا شدند و امان خواستند و تلک امان داد و احمد با خاصگان خویش و تنی چند که گناهکار تر بودند سواری سه صد بگریختند و تلک از دم او باز نشد و نامها نبشته بود بهندوان عاصی جتان تا راه این مخذول فروگیرند و نیک احتیاط کنند که هرکه وی را یا سرش را نزدیک من آرد وی را پانصد هزار درم دهم وجهان بدین سبب بر احمد تنگ زندگانی شده بود و مردم از وی می باز شد و آخر کارش آن آمد که

داد و حضرت غزنین بوی سپرد چنانکه بر قلعه بسرای امارت نشیند و مظالم آنجا کند و سرهنگ بوعلی کوتوال پیش خداوند زاده باشد مشیر و مدبر کارها و دیگر فرزندان امرا را با خانگیان و خادمان و خدمتکاران بقلعهٔ نای و دیری فرستاد و امیر مودود را خلعت داد تا با رکاب وی رود و نامها فرمود بتاک تا شغل احمد نیالتکین را که بجد پیش گرفته است و وی را از اهور برمانیده و قاضی و حشم از قلعه فرود آمده بجد تر پیش گیرد چنانکه دل یک بارگی از کار وی فارغ گردد و سوی وزیر احمد عبد الصمد تا چون از شغل ختلان و تخارستان فارغ گردد منتظر باشد فرمان را تا بدرگاه آید آنجا که رایت عالی باشد و پس از انکه فراغت افتاد ازین مهمات امیر رضی الله عنه از غزنین برفت روز شنبه سه روز مانده از شوال و هفتم ذو القعده بتکیناباد رسید و آنجا هفت روز ببود و یک بار شراب خورد که مشغول می بود بپند روی پس از انجا به بست آمد روز پنجشنبه هفدهم این ماه و بکوشک دشت لنگان نزول کرد و آنجا زیادتها کرده بودند از باغها و بناها و سرابچها و نامهای مهم رسید از خراسان بحدیث ترکمانان و آمدن ایشان بحدود مرو و سرخس و بادغیش باورد و فسادها بافراط که می رود و عجز گماشتگان و شحنه از مقاومت و منع ایشان و صورت نبشته بود که اگر والعیاذ بالله خداوند بزودی قصد خراسان نکند بیم است که از دست بشود که ایشان را مدد است پوشیده از علي تکین و هارون نیز از خوارزم اغوای تمام می کند و می گویند که در نهان با علي تکین بنهاده است که وی از خوارزم سوی مرو آید تا علي تکین بترمذ و بلخ کشد و

و احمد را بضرورت ببایست رفت وی با فوجی از خواص خویش و لشکر سلطان از راه قاین بنشاپور باز آمدند و فوجی بمکران افتادند و هندوان بسیستان آمدند و از آنجا بغزنین من که بو الفضلم با امیر بخدمت رفته بودم بباغ صد هزاره مقدمان این هندوان را دیدم که آنجا آمده بودند و امیر فرموده بود تا ایشان را درخانهٔ بزرگ آنجا که دیوان رسالت دارند بنشانده بودند و بو سعید مشرف پیغامها درشت می آورد سوی ایشان از امیر و کار بدان جا رسید که پیغامی آمد که شما را جواب فرموده آید شش تن مقدم تر ایشان خویشتن را بکتاره زد چنانکه خون دران خانه روان شد من و بو سعید و دیگران ازان خانه برفتیم و این خبر بامیر رسانیدند گفت این کتاره بکرمان بایست زد و بسیار بمالید شان و آخر عفو کرد و پس ازان کارها آشفته گشت و ممکن نشد دیگر بکرمان فرستادن و احمد علی نوشتگین نیز بیامد و چون خجلی و منذوری بود و بس روزگار بر نیامد که گذشته شد *

ذکر خروج امیر مسعود من غزنة علی جانب بست و من بست الی خراسان و جرجان

و چون وقت حرکت فراز آمد و کار خراسان و خوارزم و ری و جبال و دیگر نواحی برین جمله بود که باز نمودیم امیر مسعود رضی الله عنه عزیمت را قرار داد بر انکه سوی بست رود تا از آنجا سوی هرات کشد و از هرات که واسطهٔ خراسان باشد می‌نگرد تا درهر بابی چه باید فرمود امیر مسعود امیر سعد را خلعت

بود مسلمانان را فرج دادن و دیگر که امیر المؤمنین ما را منشوری
فرستاده است که چندین ولایت که بی خداوند و بی تیمار کش
بینیم بگیریم امیر بغداد درین باب با خلیفه عتاب کرد و نومیدی
نمود جواب داد که این حدیث کوتاه باید کرد و آن حدیث فرا
برید و آواز درمیان بماند و پرسیدند که کرمان و بغداد و کوفه و سواد
که بر بالین ما است چنان بسزا ضبط کرده نیامده است که حدیث
کرمان می باید کرد . و آن حدیث فرا برید و آزار درمیان بماند
و پرسیدند که کرمان را باز ستدندی که لشکر های ما بران جانب
همدان نیرو می کرد و در بیم آن بودند که بغداد نیز از دست ایشان
بشود و مدتی بر آمد و در خراسان و خوارزم و هر جای فترات
افتاد و فتور پیدا شد و ترکمانان مستولی شدند و مردم ما نیز در
کرمان دست بر کشاده بودند و بی رسمی می کردند تا رعیت
بستوه شد و بفریاد آمدند پوشیده تنی چند نزدیک وزیر امیر بغداد
آمدند پسر ماقیه و نامهای اعیان کرمان بردند و فریاد خواستند و
گفتند این لشکر خراسان غافل اند و بفساد مشغول فوجی سوار باید
فرستاد با سالاری محتشم تا رعیت دست بر آرد و باز رهیم از ستم
خراسانیان وایشان را آواره کنیم پسر ماقیه وحاجب امیر بغداد بر
مغافصه برفتند با سواری پنج هزار و درراه مردی پنج هزار دل انگیز
با ایشان پیوست و ناگاه بکرمان آمدند و از دوجانب درآمدند وبیرماشیر
جنگی عظیم ببود و رعایا همه جمله دست بر آوردند بر سپاه
خراسان و احمد علي توشتگین نیک بکوشیده بود اما هندوان
سستی کردند و پشت بهزیمت بدادند دیگران را دل بشکست

همدان فرمان برداران و حشم این دولت داشتند درین معنی بلیغ رای زدند با خواجهٔ بزرگ احمد حسن و چند روز درین حدیث بودند تا قرار گرفت که احمد علی نوشتگین را نامزد کردند که والی و سپاه سالار باشد و بو الفرج پارسی کدخدای لشکر و اعمال و اموال و منشورهای آن نبشته آمد و بتوقیع آراسته گشت سخت نیکو و خلعتی راست کردند و والی را کمر و کلاه دو شاخ و کوس و علامت و پنج پیل و آنچه فراخور این باشد از آلت دیگر بتمامی و کدخدای را ساخت زر و شمشیر حمایل و خلعت بپوشید و کارها راست کردند وتجملی سخت نیکو بساختند و امیر جریدهٔ عرض بخواست و عارض بیامد و چهار هزار سوار با وی نام زد کردند دو هزار ترک و هزار هندو و هزار کرد و عرب و پانصد پیاده از هر دستی و بعامل سیستان نبشته آمد تا دو هزار پیادهٔ سگزی ساخته کند و بیستگانی اینها و ازان ایشان از مال کرمان بو الفرج می دهد چون این کارها راست شد امیر برنشست و بصحرا شد تا این لشکر با مقدمان زرین کمر با وی بگذشتند آراسته و با ساز تمام بودند و بهشانزده مثالهای دیگر داد والی وکدخدای و مقدمان را و رسم خدمت بجای آوردند و برفتند و کرمان بگرفتند و مشتی اوباش دیلم که آنجا بودند بگریختند وکار والی و کدخدای مستقیم شد و رعیت بیارامید و مال دادن گرفتند و امیر بغداد که با امیر ماضی صحبت داشت و مکاتبت و مراسلت ازین حدیث بیازرد و رسولی فرستاد و بعتاب سخن گفت و جواب رفت که آن ولایت دو جانب بولایت ما پیوسته است و مهمل بود و رعایا از مفسدان بفریاد آمدند و بر ما فریضه

و دیگر بایستادند احمد آهسته پیش رفت با سواری چهار صد و پیاده دو هزار و از انجا که کمین ساخته بود بگذشت یافت مقدمهٔ خویش را با طلیعهٔ ایشان جنگی قوی پیش گرفته پس هر دو جانب لشکر جنگ پیوستند جنگی صعب و کاری ریشا ریش و یک زمان بداشت و چند تن از هر دو جانب کشته شدند و مجروح را اندازه نبود و طوسیان را مدد می آمد احمد مثال داده پیادگان خویش را و با ایشان نهاده بود تا تن باز پس دادند و خوش خوش می باز گشتند و طوسیان چون بران جمله دیدند دلیرتر درمی آمدند و احمد جنگ می کرد و باز پس می رفت تا دانست که از کمین گاه بگذشت دوری پس ثباتی کرد قوی ترپس سواران آسوده و پیادگان که ایستانیده بود درساقه بدو پیوستند و جنگ سخت ترشد فرمود تا بیک بار بوقها و طبلها بزدند و مردم عام غوغا وخروش بیک بارکردند چنانکه گفتی زمین بدرید و سواران آسوده از کمین برآمدند و بوق بزدند و بانگ دار و گیر برآمد وطوسیان را از پیش و پس گرفتند ونظام بگسست و درهم افتادند ومتحیرگشتند وهزیمت شدند و خویشتن را بر دیگران زدند که می آمدند وپیش کس مرکس را نه ایستاد و نشاپوریان با دلهای قوی در دم ایشان نشستند و از ایشان چندان بکشتند که آن را حد و اندازه نبود که از صعبي هزیمت و بیم نشاپوریان از جان خود بترمیدند دران رزان و باغها افکندند خویشتن را سلاحها بینداخته و نشاپوریان برز و باغ می شدند و مردان را ریش می گرفتند و بیرون می کشیدند و سرشان می بریدند چنانکه بدیدند که پنج و شش زن درباغها بپایان بیست و اند مرد را از طوسیان پیش

و شتاب مکنید گفتند فرمان امیر را است و ما فرمان برداریم و مردم عامه و غوغا را که افزون از بیست هزار بود باسلاح و چوب و سنگ گفت تا از جایهاي خویش زینهار که مجنبید و مرا بنعره یاری دهید که اگر از شما فوجی بي بصیرت پیش رود طوسیان دست یابند و دل نشاپوریان بشکند اگر تنی چند از عامهٔ ما شکسته شود گفتند چنین کنیم و بر جای ببودند و نعره برآوردند گفتي روز رستخیز است احمد سواری سه صد را پوشیده در کمین بداشت در دیوار بستها و ایشان را گفت ساخته و هشیار می باشید و گوش بمن دارید که چون طوسیان تنگ در رسند من پذیره خواهم شد و یک زمان دست آویزی بکرد پس پشت داد و بهزیمت برگشت تا مدبران حریص تر درآیند و پندارند که من بهزیمت برفتم و من ایشان را خوش خوش می آرم تا از شما بگذرند چون بگذشتند بر گردم و پای افشارم چون جنگ سخت شود و شما چون بوق و طبل و نعرهٔ نشاپوریان بشنوید کمینها بر کشائید و نصرت از ایزد عزّ ذکره باشد که چنان دانم که بدین تدبیر که راست کردم ما را ظفر باشد گفتند چنین کنیم و احمد از کمین گاه بازگشت و دور باز آمد تا آن صحرا که گذارهٔ میدان عبد الرزاق است پیاده و سوار خویش را تعبیه کرد و میمنه و میسره و قلب و جناحها و ساقه و سواری پنجاه نیک اسپه بر مقدمه و طلیعه فرستاد و آواز تکبیر و قرآن خواندن برآمد و در شهر هزاهزی عظیم بود طوسیان نزدیک نماز پیشین در رسیدند سخت بسیار مردم چون مور و ملخ و از جملهٔ ایشان سواري سه صد از هر دستی و پیاده پنج و شش هزار با سلاح بگشت و بشتاب در آمدند

و نامها رفت دربن ابواب سخت نیکو و در رسالتی که تالیف من است ثبت است اگر اینجا بیاوردمی قصه سخت دراز شدی و خود سخت دراز می شود این تالیف و دانم که مرا از مردمان نشمرند اما چون می خواهم که حق این خاندان بزرگ را بتمامی گزارده آید که بدست من امروز جز این قلم نیست باری خدمتی می کنم و روز پنجشنبه بیست و پنجم شوال از نشاپور مبشران رسیدند با نامها ازان احمد علي نوشتگین و شحنه که میان نشاپوریان و طوسیان تعصب بوده است از قدیم الدهر باز چون سوری قصد حضرت کرد و برفت آن مخاذیل فرصتی جستند و بسیار مردم مفسد بیامدند تا نشاپور را غارت کنند و از اتفاق احمد علی نوشتگین از کرمان براه تانی بهزیمت آنجا آمده بود واز خجالت آنجا مقام کرده و سوي او نامه رفته تا بدرگاه باز آید پیش تا برفت این مخاذیل بنشاپور آمدند و احمد مردی بود مبارز و سالارها کرده و درسواری وچوگان و طاب طاب یگانهٔ روزگار بود پس بساخت پذیره شدن طوسیان را از راه بژ خرد و یشقان و خالنجوي درآمدند بسیار مردم بیشتر پیاده و بی نظام که سالارشان مقدمي بود تا رودی از مدبران بقایای عبد الرزاقیان و با بانگ و شغب و خروش می آمدند دوان و پویان راست چنانکه گوئي کاروان سرایهای نشاپور همه درگشاده است و شهربي مانع و منازع تا کاروان مُلوس خویش را بر کار کنند و بار کنند و باز گردند احمد علی نوشتگین آن شیرمرد چون برین واقف شد و ایشان را دید تعبیه گسسته قوم خویشتن را گفت بدیدم اینها بپای خویش بگورستان آمده اند مثالهای مرا نگاه دارید

چون رسولان و مهد بشبکاو رسیدند فرمان چنان بود که آنجا مقام کردند
و خواجه بو القاسم ندیم در وقت بدرگاه آمد و سلطان را بدید و بسیار
نواخت یافت که بسیار رنج کشیده بود و با وی خلوتی کرد
چنانکه جز صاحب دیوان رسالت خواجه بو نصر مشکان آنجا کس
نبود و آن خلوت تا نزدیک نماز دیگر بکشید پس بخانه باز گشت
و دیگر روز یوم الاثنین ثمان بقین من شوال مرتبه داران و والی
حرس و رسول دار با جنیبتان برفتند و رسولان خان را بیاوردند تا
سراسر شهر زینت و آئین بسته بودند و تکلفی عظیم کرده و چون
رسولان را بدیدند چندان نثار کردند بافغان شال و در میدان رسوله
و در بازار ها از دینار و درم و هر چیزی که رسولان حیران فرو
ماندند و ایشان را فرود آوردند و خوردنی ساخته پیش بردند و نماز
دیگر را همه زنان محتشمان و خادمان روان شدند باستقبال مهد
و از شبکاو نیز آن قوم روان کرده بودند با کوکبهٔ بزرگ که کس
برآن جمله یاد نداشت و کوشک را چنان بیاراسته بودند که ستّی
زرین و عندلیب مرا حکایت کردند که بهیچ روزگار امیر آن تکلف
نکرده بود و نفرموده و درآن وقت همه جواهر و آلت ملک برجای
بود که همیشه این دولت برجای باد و چند روز شهر آراسته بود
و رعایا شادي می کردند و اعیان انواع بازیها می بردند و نشاط
شراب می رفت تا این عیش بسر آمد و پس ازیک چندي
رسولان را پس ازانکه چند بار بمجلس سلطان رسیده بودند و عهدهای
این جانب استوار کرده و بخوانها و شراب و چوگان بوده و شرف ان
بیافته بخوبی باز گردانیدند سوی ترکستان سخت خشنود

بخانی ترکستان بنشست و او را ارسلان خان لقب کردند و بدین سبب فترات افتاد و روزگار گرفت و رسولان ما دیر بماندند و ازینجا نامها رفت بتهنیت و تعزیت علی الرسم فی امثالها چون کار ترکستان و خانی قرار گرفت رسولان ما را بر مراد باز گردانیدند و ارسلان خان با ایشان رسولان فرستاد و مهدها بیاوردند از قضا آمده دختر که بنام خداوند زاده امیر مودود بود فرمان یافت شاه خاتون را دختر قدر خان که نامزد بود بسلطان مسعود بیاوردند چون بپروان[٥] رسید قاضی بو طاهر تبانی آنجا فرمان یافت و قصها گفتند بحدیث مرگ وی گروهی گفتند اسهالی قوی افتاد و بمرد وگروهی گفتند مرغی بریان نزدیک وی بردند و مسموم بود بخورد ازان مرد لا یعلم الغیب الا الله عز و جل و بسا راز که آشکارا خواهد شد روز قیامت یَوْمَ لَا یَنْفَعُ مَالٌ وَ لَا بَنُونَ اِلَّا مَنْ اَتَی اللّٰهَ بِقَلْبٍ سَلِیْمٍ و سخت بزرگ حماقتی دانم که کسی از بهر جاه و حطام دنیا را خطر ریختن خون مسلمانان کند و الله عز ذکره یعصمنا و جمیع المسلمین من الحرام و الشره و متابعة الهوی بمنه وسعة فضله - وروز آدینه نوزدهم شوال شهر غزنین بیاراستند آراستنی برآن جمله که آن سال دیدند که این سلطان از عراق بر راه بلخ اینجا آمد و بر تخت ملک نشست چندان خوازه زده بودند وتکلفهای گونا گون کرده که از حد وصف بگذشت که نخست مهدی بود که از ترکستان اینجا آوردند امیر چنان خواست که ترکان چیزی بینند که هرگز چنان ندیده بودند

---

(٥) ن - ببروان

پوشیده دارد بروز تا بشب کوتوال مغافصه نزدیک وی رفت وخاک و کارد و سمج بدید و وی را ملامت کرد که این چرا کردی در حق تو از نیکو داشت چیزی باقی نیست جواب داد که او را گناهی نبود مر خداوند سلطان را حاسدان بران داشتند تا دل بر وي گران کرد و امید یافته بود که نظر عالی وی را دریابد چون در نیافت و حبس دراز کشید چاره ساخت چنانکه محبوسان و در ماندگان سازند اگر خلاص یافتي خویشتن را پیش خداوند افگندي ناچار رحمت کردی کوتوال وی را ازان خانهٔ بخانه دیگر برد و احتیاط زیادت کرد و فرمود تا آن سمج بخشت و گل استوار کردند و حال باز نمودند جواب باز رسید که غازی بی گناه است و نظر پادشاهانه وی را دریابد چون وقت باشد دل وی گرم باید گردانید و باید که وی را نیکو داشته آید غازی بدین سخنان شاد شد و در یافت او را نظر امیر اما قضای مرگ که ازان چاره نیست آدمی را فراز رسید و گذشته شد رحمة الله علیه و نیک سالاري بود *

ذکر رسولان حضرتي که باز رسیدند از ترکستان با عهد و ودیعت و رسولان خانیان که با ایشان آمدند

قریب چهار سال بود تا رسولان با خواجهٔ بوالقاسم حصیری ندیم و قاضی بوطاهر تبانی بترکستان رفته بودند از بهر بستن عهد را با قدرخان و دختری ازان وی را خواستن بنام سلطان مسعود و دختری ازان بغرا تگین بنام خداوند زاده امیر مودود و عهد بسته بودند و عقدها بکرده قدرخان گذشته شد و بغرا تگین که پسر مهتر بود و ولی عهد

امت و با آن مردم که با وی است می سازد جنگ ایشان را امیر
رضي الله عنه سوری را فرمود که بزودي سوی نشاپور باید رفت
گفت فرمان بردارم و روز چهارم نوزدهم این ماه وی را خلعتی دادند
سخت فاخر و نیکو و روز سه شنبه عید کردند و امیر رضی الله عنه
فرموده بود تا تکلفي عظیم کردند و پس ازان خوان نهاده بودند
اولیا و حشم و لشکر را فرمود تا بر خوان شراب دادند و مستان باز
گشتند و امیر با ندیمان نشاط شراب کرد و ننمود بس طربی که
دلش سخت مشغول بود بچند گونه منزلت و ملطفها رسید از لهور
سخت مهم که احمد نیالتگین قلعه بستدی اما خبر شد که تلک
هندو لشکری قوی ساخت از هر دستی و روی باین جانب دارد
این مخذول را دل بشکست و دو گروهی میان لشکر او افتاد امیر
هم در شراب خوردن این ملطفها را که بخواند نامه فرمود بتلک هندو
و این ملطفها فرمود تا در درج آن نهادند و مثال داد تا بزودی
قصد احمد کرده آید و نامه را امیر توقیع کرد و بخط خویش فصلي
زیر نامه نبشت سخت قوی چنانکه او نبشتی ملکانه و مخاطبهٔ
تکلف درین وقت از دیوان ما المعتمد بود و بتعجیل این نامه را
فرستاد و روز پنجشنبه هژدهم شوال از کردیز نامه رسید که سپاه سالار غازي
را که آنجا نگاه داشته بودند وفات یافت و چنان شنودم که وی را بر
قلعت می داشتند سخت نیکو و بندی سبک کسي پوشیده نزدیک
کوتوال آن قلعه آمد و گفت غازي حیلتی ساخت و کاردني قوی
نزدیک وی برده اند و سمجی می کند بشب و خاک آن در زیر
شادروان که هست پهن می کند تا بجاي نیارند و وي سمج را

اما بدست ایشان چیست که با خیل ما برنیایند و تدبیر باید ساخت بزودی اگر این ولایت بکار است که هر روز شرش زیادته است تا دانسته آید و السلام - امیر مسعود چون برین حال واقف گشت مشغول دل شد و خالی کرد با بونصر مشکان و بسیار سخن رفت و بران قرار دادند که سیاح را باز گردانیده آید و بمقدمان نامه نوشته شود تا هر روز نصیحت کنند و فرود آرند تا فسادی نه پیوندد تا چندانکه رایت عالی بخراسان رسد تدبیر این شغل ساخته شود و قرار دادند تا امیر عزیمت را برآنکه سوی بست حرکت کرده آید تا از آنجا بهرات رفته شود درست کرد و نامه فرمود بخواجه احمد عبد الصمد درین معانی تا وی درین مهم چه بیند و آنچه واجب است بسازد و از خویشتن بنویسد و بونصر خالی بنشست و ملطفها بخوارزم نوشته آمد سخت خرد و امیر همه توقیع کرد و سیاح را صلهٔ بزرگ داده آمد و برفت سوی خوارزم و سوی وزیر آنچه بایست درین ابواب نوشته شد و بابی خواهد بود احوال خوارزم را مفرد ازان تمام‌تر آنجا حالها شرح نمی کنم و نیمهٔ این ماه نامها رسید از لهور که احمد نیالتگین با بسیار مردم آنجا آمد و قاضی شیراز و جمله مصلحان در قلعهٔ مندکور رفتند و پیوسته جنگ است و نواحی میکنند و پیوسته فساد است امیر سخت اندیشمند شد که دل مشغول بود از سه جانب بسبب ترکمانان عراقی و خوارزم و لهور بدین سبب که شرح کردم واز نشاپور نیز نامها رسید که طوسیان و باوردیان چون سوری غائب است قصد خواهند کرد و احمد علی نوشتگین که از کرمان گریخته آنجا آمده

بدن خویش حرکت باید کرد با لشکر بسیار و مامون پسرش بر مقدمهٔ وی درین راه بچند کرت گفت دریغ آل برمک سخن یحیی مرا امروز یاد می آید ما وزیر الخلفاء مثل یحیی و آخر کارش آن آمد که مامون تا مرو برفت و آنجا مقام کرد و لشکر را با هرثمه بسمرقند فرستاد و هارون الرشید چون بطوس رسید آنجا گذشته شد. این حکایت بپایان آمد و چنین حکایات ازان آرم هرچند درتصنیف سخن دراز می شود که ازین حکایات فائدها بحاصل شود تا دانسته آید و السلام. و روز یکشنبه دهم ماه رمضان سنة خمس و عشرین و اربعمائة سیاحی رسید از خوارزم و ملطفهٔ خرد آورد در میان رکوه دوخته ازان صاحب برید آنجا مقدار پنج سطر حوالت بسیاح کرده که از وی باز باید پرسید احوال سیاح گفت صاحب برید می گوید که کار من که باز نمودن احوال است جان بازی شده است و عبد الجبار پسر وزیر روی پنهان کرد که بیم جان بود می جویند و او را نمی یابند که جای استوار دارد و هارون جبازی شده است و لشکر می سازد و غلام و اسپ بسیار زیادت بخرید و قصد مرو دارد و کسان خواجهٔ بزرگ را همه گرفتند و مصادره کردند اما هنوز خطبه بر حال خویش است که عصیان آشکارا نکرده است و می گوید که عبد الجبار از سایهٔ خویش می ترسد و از درازدستی خویش بگریخته است و من که صاحب بریدم بجای خویش داشته اند و خدمت ایشان می کنم و هرچه باز می نویسم بمراد ایشان است تا دانسته آید و بایتکین حاجب و ایتکین شراب دار و قلباق و هندوان و بیشتر مقدمان محمودی این را سخت کاره اند

اي پدر نيکو پيدا کردي بخانه برو و بخداوندان باز ده و من دانم
که درباب اين ظالم علي عيسی چه بايد کرد و يحيی باز گشت
و ديگر روز گوهر فروشان بيامدند و سفطها فرمود تا بديشان باز
دادند بقفل و مهر و بيع اقالت کردند و خط باز ستدند و گفت اکنون
اين مال کشاده نيست چون از مصر و شام حمل در رسد آنگاه اين
جواهر خريده آيد ايشان دعا کردند و باز گشتند و اين حديث در
دل رشيد بماند و باز می انديشيد تا علي را چون بر اندازد و دولت
آل برمک بپايان آمده برد ايشان را فرو برد چنانکه سخت معروف
است و رافع ليث نصر سيار که از دست علي عيسی امير بود
بماوراء النهر عاصي شد و بسيار ممکنان از مرو سوي وی رفتند و
با وی نيز لشکر بسيار بود و از ماوراء النهر نيز با وی بسيار گرد آمد و
سوی وی رفتند و همه خراسان پر فتنه گشت و چند لشکر را ازان
علي عيسی که بفرستاد بشکست تا کار بدان منزلت رسيد که از
هارون الرشيد مدد خواست هارون الرشيد هرثمه بن اعين را با لشکری
بزرگ بمدد علي عيسی فرستاد و با وی پوشيده بنهاد و بخط خود
منشوری دادش بولايت تا علي را بگيرد ناگاه و بند کند و انصاف
رعايای خراسان از وی باز ستاند و آنگاه وی را ببغداد فرستد و کار
رافع را پيش گيرد تا بجنگ يا بصلح کفايت کرده آيد و هرثمه
برفت و علي را بمغافصه بمرو فرو گرفت و هرچه داشت بستد
پس بسته با خادمی ازان رشيد ببغداد فرستاد و خراسان را ضبط
گونه کرد و هر روز کار رافع قوی تر می بود و هرثمه عاجز شد از کار
وی تا حاجت آمد رشيد را که مايهٔ عمر بآخر رسيده و آن تن درمانده

تر و قیمتی تر گفتند سخت نیک آمد بدولت خداوند و عدل وي اگر کسي بسی بار هزار هزار دینار خواهد جواهر در بغداد هست و ماده تن اینچه می خواهد داریم و نیز بزیادتی بسیار یحیی گفت بارک الله فیکم باز گردید و فردا با جواهر بدرگاه آئید تا شما را پیش خلیفه آرند تا آنچه راي عالی واجب کند کرده آید گوهر فروشان باز گشتند و دیگر روز با سفطهاي جواهر بدرگاه آمدند و یحیی خلوت خواست با هارون الرشید کرده آمد و ایشان را پیش آوردند با جواهر و عرضه کردند و خلیفه بپسندید و یحیی ایشان را خطی داد به بیست و هفت بار هزار هزار درم و هارون الرشید آن را توقیع کرد و گفت باز گردید تا راي چه واجب کند درین و فردا نزدیک یحیی آئید تا آنچه فرموده باشیم تمام کند گوهر فروشان باز گشتند سفطها را قفل و مهر کرده بخزانه ماند هارون الرشید گفت این چیست که کردي اي پدر گفت زندگانی خداوند دراز باد جواهر نگاه دار تا فردا خط بستانم و پاره کنم و خداوندان گوهر زهره ندارند که سخن گویند و اگر بتظلم پیش خداوند آیند حواله بمن باید کرد تا جواب دهم هارون الرشید جواب گفت ما این توانیم کرد اما پیش ایزد تعالی در عرصات قیامت چه حجت آریم و رعایا و غربا ازین شهر بگریزند و زشت نام شویم در همه جهان یحیی گفت پس حال علي عیسی برین جمله است در خراسان که بنمودم چون خداوند روا نمی دارد که ده تن از وي تظلم کنند و بدرد باشند چرا روا دارد که صد بار هزار هزار مسلمانان از یک والی وی غمناک باشند ودعای بد کنند هارون الرشید گفت احسنت

خداوند دراز باد تفصیل سخن دیده بعضی امروز توانم نمود و بیشتر فردا نموده شود بشرح تر گفت نیک آمد یحیی گفت خداوند دست علي کشاده کرده است تا هرچه خواهد می کند و منهیان را زهره نیست که آنچه رود باز نمایند که دو تن را که من بنده پوشیده گماشته بودم بکشت و رعایای خراسان را تا چیز کرد و اقویا و محتشمان را بر کند و ضیاع و املاک بستد و لشکر خداوند را درویش کرد و خراسان ثغري بزرگ است و دشمنی چون ترک نزدیک بدین هدیه که فرستاد نباید نگریست که از ده درم که بستده است دو یا سه فرستاده است و بدان باید نگریست که ساعت تا ساعت خللی افتد که آن را در نتوان یافت که مردمان خراسان چون از خداوند نومید شوند دست بایزد عز ذکره زنند و فتنهٔ بزرگ بپای کنند و از ترکان مدد خواهند و می ترسم که کار بدان منزلت رسد که خداوند را بتن خویش باید رفت تا آن را در تواند یافت و بهر درمی که علی عیسی فرستاد پنجاه درم نفقات باید کرد و یا زیادت تا آن فتنه بنشیند بنده آنچه دانست بگفت واز گردن خویش بیرون کرد و فرمان خداوند را باشد و نموداری و دلیلی روشن تر فردا بنمایم هارون الرشید گفت همچنین است که تو گفتي اي پدر جزاك الله خیرا آنچه حاجت است درین کرده آید باز گرد و آنچه گفتی باز نماي قوی دل باز گشت و آنچه رفته بود با فرزندان فضل و جعفر بگفت ایشان شاد شدند و یحیی کس فرستاد و ده تن از گوهر فروشان بغداد را بخواند که توانگر تر بودند و گفت خلیفه را بسی بار هزار درم جواهر می باید هرچه نادر

گوید و رائی خواهد روشن بشما رسانم آنچه گفته آید باز گردید و
دل مشغول مدارید ایشان باز گشتند سخت غمناک که جوانان کار
نا دیده بودند و این پیر مجرب جهاندیده بود طعامی خوش بخورد
با ندیمان پس فرود سرای رفت و خلوت کرد و کنیزک و رود و
شراب خواست و دست بشراب خوردن کرد و کتابی بود که آن را
لطائف حیل الغات نام بود بخواست و خوشک خوشک می می‌خورد
و نرمک نرمک سماعی و زخمهٔ و گفتاری می شنید و کتاب می
خواند تا باقی روز و نیمه از شب بگذشت پس با خویشتن گفت
بدست آوردم و بخفت و پگاه برخاست و بخدمت رفت چون
بار بگسست هارون الرشید با یحیی خالی کرد و گفت ای پدر
چنان سخنی درشت دی در روی من بگفتی چه جای چنان
حدیث بود یحیی گفت زندگانی خداوند دراز باد سخن راست و
حق درشت باشد و بود در روزگار پیشین زبان که ستوده می آمد
اکنون دیگر شده است و چنین است کارهای این دنیای فریبنده
که حالها بر یکسان نگذارد و هرچند حاسدان رای خداوند درباب
من بگردانیده اند و آثار تنکر و تغیر می بینم ناچار تا درمیان کارم
البته نصیحت باز نگیرم و کفران نعمت نورزم هارون گفت ای پدر
سخن برین جمله نگوئی و دل بد مکن که حال تو و فرزندان تو
نزدیک ما همان است که بود و نصیحت باز مگیر که درست و نادرست
همه مارا خوش است و پسندیده و آن حدیث که دی گفتی عظیم
بر دل ما اثر کرده است باید که شرحی تمام دهی تا مقرر شود
یحیی برپای خاست و زمین بوسه داد و بنشست و گفت زندگانی

ازان در سرکار هیچ پادشاهی ندیده بودند و دو هزار چینی دیگر از لنگری و کاسهای دیگر کلان و خرد و انواع دیگر و سه صد شادروان و دوبست خانهٔ قالی و دویست خانهٔ محفوری چون این اصناف نعمت بمجلس خلافت و میدان رسید تکبیری ازلشکر برآمد و دهل و بوق آن چنان زدند که کسی مانند آن یاد نداشت و نخوانده بود و نشنوده و هارون الرشید روي سوی یحیی برمکی کرد و گفت این چیزها کجا بود در روزگار پسرت فضل یحیی گفت زندگانی امیرالمؤمنین دراز باد این چیزها در روزگار امارت پسرم در خانهاي خداوندان این چیزها بود بشهرهاي عراق و خراسان هارون الرشید ازین جواب سخت طیره شد چنانکه آن هدیه بر وي منغص شد وروي ترش کرد و برخاست ازان خضراء و برفت وآن چیزها از مجلس و میدان ببردند بخزانها و سرایها و ستورگاه ساربان رسانیدند و خلیفه سخت دژم بنشست ازان سخن یحیی که هارون الرشید عاقل بود و غور آن دانست که چه بود یحیی چون بخانه باز آمد فضل و جعفر پسرانش گفتند که ما بندگانیم و نرسد مارا که بر سخن و راي پدر اعتراض کنیم ما سخت بترسیدیم ازان سخن بی محابا که خلیفه را گفتی بایستی که اندران گفتار نرمی و اندیشه بودی یحیی گفت اي فرزندان ما از شدگانیم و کارها بآخر آمده است و سبب محنت بعد قضاء الله شمائید تا بر جایم سخن حق ناچار بگویم و بتملق و زرق مشغول نشوم که بافتعال و شعبده قضاي آمده باز نگردد که گفته اند اذا انتهت المده کان الحتف فی الحیاه آنچه من گفتم امشب در سراین مرد جبار بگردد و ناچار فردا درین باب سخن

ازان آرد و علي چندين فرستاد اين اشارت سخت خوش آمد که دل گران کرده بود بر آل برمك و دولت ايشان بپايان آمده ديگر روز بر خضراء ميدان آمد و بنشست و يحيى و دو پسرانش را بنشاند و فضل ربيع و قوم ديگر و گروهی بايستادند و آن هديها را بميدان آوردند هزار غلام ترک بود بدست هريکی دو جامهٔ ملون از ششتري و سپاهاني و مقاطون و ملحم ديباجي و ديبای ترکي و ديداري و ديگر اجناس غلامان بايستادند با اين جامها و بر اثر ايشان هزار کنيزک ترک آمد بدست هريکی جامی زرين يا سيمين پر از مشک و کافور و عنبر و اصناف عطر و طرائف شهرها و صد غلام هندو و صد کنيزک هندو بغايت نيکو رو و هريک شارهای قيمتی پوشيده غلامان تيغهای هندي داشتند شرچه خيارهٔ تر و کنيزکان شارهاي باريك در سفطهای نيکوتر از قصب و بر اثر ايشان پنج پيل نر آوردند و ده ماده و نران با برگستوانها از ديباها و آئينهای زرين و سيمين و مادگان با مهدهای زرين و ساختهای مرصع بجواهر و بدست اسپ آوردند بر اثر پيلان با زينهای زرين همه نعل زر برزده و ساختهای مرصع بجواهر بدخشي و پيروزه اسپان گيلي و دويست اسپ خراساني با جلهای ديبا و بيست عقاب و بيست شاهين و هزار اشتر آوردند دويست با پالان و افسارهای ابريشمين ديباها در کشيده در پالان و جوال سخت آراسته و سه صد اشتر ازان با محمل و مهد و بيست با مهدهای بزر و پانصد هزار و سه صد پارهٔ بلور از هر دستي و صد جفت کارد و بيست عقد گوهر سخت قيمتي و سه صد هزار مرواريد و دويست ددد چيني فغفوری از صحن و کاسه و نيم کاسه و غيره که هريک

بن ماهان افتاد و با یحیی بگفت ورای خواست یحیی گفت علي مردی جبار و ستمکار است و فرمان خداوند را است و خلل بحال آل برمک راه یافته بود رشید بر مغایظهٔ یحیی علي عیسی را بخراسان فرستاد و علي دست برکشاد و مال بافراط بر ستدن گرفت و کس را زهره نبود که باز نمودی و منهیان سوی یحیی می نبشتند او فرصتی نگاه داشتی و حیلتی ساختی تا چیزي ازان بگوش رشید رسانیدی و مظلومی پیش کردي تا ناگاه در راه پیش خلیفه آمدي البته سود نمی داشت تا کار بدان منزلت رسید که رشید سوگند خورد که هرکس که از علي تظلم کند آن کس را نزدیک وي فرستد و یحیی و همه مردمان خاموش شدند علي خراسان و ماوراء النهر و ري و جبال و گرگان و طبرستان و کرمان و سپاهان و خوارزم و نیمروز و سیستان بکند و بسوخت و آن ستد که از حد و شمار بگذشت پس ازان مال هدیهٔ ساخت بهر رشید که پیش از وی کس نساخته بود و نه پس از وي بساختند و آن هدیه نزدیک بغداد رسید و نسخت آن بر رشید عرضه کردند سخت شاد شد و بتعجب بماند و فضل ربیع که حاجب بزرگ بود میان بسته بود تعصب آل برمک را و پای مردی علي عیسی می کرد رشید فضل را گفت چه باید کرد در باب هدیه که از خراسان رسیده است گفت خداوند را بر منظر باید نشست و یحیی و پسرانش و دیگر بندگان را بنشاند و بیستاند تا هدیه پیش آرند و دلهای آل برمک بطرقد و مقرر گردد خاص و عام را که ایشان چه خیانت کرده اند که فضل بن یحیی هدیه آن مقدار آورد از خراسان که عاملی از یک شهر بیش

ایستم و اگر جانم بشود تا این کار بصلح راست شود دیگر روز یحیی و فضل پیش آمدند و هارون الرشید نیزه و رایت خراسان ببست بنام فضل و با منشور بدو دادند و خلعت بپوشید و بازگشت با کوکبهٔ سخت بزرگ و بخانه باز آمد همه بزرگان درگاه نزدیک وی رفتند و وی را خدمت کردند و دیگر روز برفت و بنهروان آمد و سه روز آنجا مقام کرد تا پنجاه هزار سوار و سالاران و مقدمان نزدیک وی رفتند و پس در کشید و بری آمد و آنجا فرود آمد و مقدمه را با بیست هزار سوار بر راه دنباوند بطبرستان فرستاد و لشکر با دیگر پیش روان بخراسان در پراگند و پس رسولان فرستاد به یحیی علوي و تلطفها کرد تا بصلح اجابت کرد بدان شرط که هارون اورا عهد نامه فرستد بخط خویش برآن نسخت که کند و فضل حال باز نمود و هارون الرشید اجابت کرد و سخت شاد شد تا یحیی نسختی فرستاد با رسولی از ثقاة خویش و هارون آن را بخط خویش نوشت و قضاة و عدول را گواه گرفت پس ازانکه سوگندان را بر زبان برانده بود یحیی بدان آرام گرفت نزدیک فضل آمد و بسیار کرامت دید و ببغداد رفت و هارون وی را بنواخت و بسیار مال بخشید و فضل بخراسان رفت و دو سال ببود و مالی سخت بزائران و شاعران بخشید و پس استعفا خواست و بیافت و ببغداد باز آمد و هارون براستای وی آن نیکوئی فرمود که از حد بگذشت حال آن علوي باز نمودن که چون شد دراز است غرض من چیزی دیگراست نه حال آن علوي بیان کردن فضل رشید را هدیه آورد برسم پس ازان اختیار چنان کرد که بخراسان امیري فرستد و اختیارش برعلي بن عیسی

رسانید چنانکه معروف است و درکتب مثبت مردی علوی بود خروج کرد و گرگان و طبرستان بگرفت و جملهٔ کوه گیلان و کارش سخت قوي شد هارون بی قرار و آرام گشت که در کتب خوانده بود که نخست خلل که آید در کار خلافت عباسیان آنست که بزمین طبرستان ناجم پیدا آید از علویان پس یحیی بن خالد البرمکی را بخواند و خالی کرد و گفت چنین حالی پیدا آمد و این شغل نه ازان است که بسالاری راست شود یا مارا باید رفت یا ترا یا پسری ازان تو فضل یا جعفر یحیی گفت روا نیست که بهیچ حال امیر المؤمنین بهر ناجمی که پیدا آید حرکت کند و من پیش خداوند بیایم تا تدبیر مرد ومال می کنم و بنده زادگان فضل و جعفر پیش فرمان عالی اند چه فرماید گفت فضل را بباید رفت و ولایت خراسان و ری و جبال و خوارزم و سیستان و ماوراء النهر وی را دادم تا بری بنشیند و نائبان فرستد بشهرها و شغل این ناجم پیش گیرد و کفایت کند بجنگ یا صلح باز آورد و شغل وی و لشکر راست باید کرد چنانکه فردا خلعت بپوشد و پس فردا برود و بنهروان مقام کند تاه لشکرها و مدد و آلت بتمامی بدو رسد یحیی گفت فرمان بردارم و باز گشت و هرچه بایست بساخت و پوشیده فضل را گفت ای پسر بزرگ کاری است که خلیفه ترا فرمود و درجهٔ تمام که ارزانی داشت این جهانی و لیکن آن جهانی با عقوبت قوي که فرزندی را ازان پیغبر علیه السلام بر می باید انداخت و جز فرمان برداری روی نیست که دشمنان بسیار داریم و متهم بعلویان تا از چشم این خداوند نیفتیم فضل گفت دل مشغول مدار که من در

بآخر روزگار سوری بنشابور رفت بصاحب بریدی بفرمان امیر مسعود رضی الله عنه و حال این فاضل درین تاریخ چند جای بیامده است و خواجه بزرگ احمد عبد الصمد اورا سخت نیکو و گرامی داشتی و مثال داد اورا پوشیده تا انها کند بی محابا آنچه از سوری رود و می کردی و سوری درخون او شد و نوشتهای او آخر اثر کرد بر دل امیر و فراخ تر سوی این وزیر نبشتی وقتی بیتی چند فرستاده بود سوی وزیر آن را دیدم و این دو سه بیت که ازان یاد داشتم نبشتم و خواجه حیلت کرد تا امیر این بشنید که سوی امیر نوشته بود و سخن کارگر آمده است • شعر •

امیرا بسوی خراسان نگر • که سوری همی بند و ساز آورد
اگر دست شومش بماند دراز • به پیش تو کار دراز آورد
هر آن کارکان را بسوری دهی • چو چوپان بد دوغ باز آورد

و آخر آن آمد که مخالفان بیامدند و خراسان بگرفتند چنانکه بر اثر شرح کرده آید و ازین حدیث مرا حکایتی سخت نادر و با فائده یاد آمده است واجب داشتم نبشتن آن که در جهان مانند این که سوری کرد بسیار بوده است تا خوانندگان را فائده حاصل شود هرچند سخن دراز گردد •

حکایت

در اخبار خلفا خوانده ام که چون کار آل برمک باز گرفت و امیر المؤمنین هارون الرشید یحیی بن خالد البرمکی را که وزیر بود پدر خوانده و دو پسر او را فضل و جعفر بر کشید و بدرجهای بزرگ

و بفروخت و دست وی کوتاه کردند و آخر کار این مرد آن آمد که بر قلعهٔ غزنین گذشته شد چنانکه آورده آید بجای خویش خدای عز وجل بر وی رحمت کناد که کارش با حاکمی عدل و رحیم افتاده است مکر سرفسر بجهد که با ستمکاري مردی نیکو صدقه و نماز بود و آثار هاي خوش وي را بطوس هست ازان جمله آنکه مشهد علي بن موسی الرضا را علیه الصلوة و السلام که بوبکر شه مرد کدخداي فائق الخادم خاصه آبادان کرده بود سوري دران زیادتها بسیار فرموده بود و منارة کرد و دیهي خرید فاخر بران وقف کرد و بنشاپور مصلی را چنان کرد که بهیچ روزگار کس نکرده بود از امرا و آن اثر برجای است و درمیان محلت آبقاباد و حیرة رودی است خرد و بوقت بهار آنجا سیل بسیار آمدي و مسلمانان را ازان رنج بسیار بودی مثال داد تا سنگ و خشت پخته ریخته کردند و آن رنج دور شد و برین دو چیز وقفها کرد تا مدروس نشود و برباط فراوه و نسا نیز چیزهای با نام فرمود و برجای است و این همه هست اما اعتقاد من همه آنست که بسیار زین برابر ستمی که بر ضعیفی کنند نیستند و سخت نیکو گفته است شاعر * شعر *

کسارقة الرمان من کرم جارها • یعود بها المرضی و یطمع فی الفضل

نان همسایگان دزدیدن و بهمسایگان دادن در شرع نیست و پس مردی نباشد و ندانم تا این نو خاستگان درین دنیا چه بینند که فرا خیزند و مشتي حطام حرام گرد کنند و از بهر آن خون ریزند و منازعت کنند و آنگاه آن را آسان فرو گذارند و با حسرت بروند ایزد عز ذکره بیداري کرامت کناد بمنه و فضله و کرمه و ابوالفضل جحمی

و شرابها درخور این و آنچه زر نقد بود در کیسهای حریر سرخ
و سبز و سیم در کیسها از دیداری و از بو منصور مستوفی شنودم و
او آن ثقه و امین بود که موئی درکار او نتوانستی خزید و نفعی
بزرگ و رایی روشن داشت گفت امیر فرمود تا در نهان هدیها را
قیمت کردند چهار بار هزار هزار درم آمد امیر مرا که بونصرم گفت نیک
چاکری است این سوری اگر مارا دو سه چندین چاکر دیگر بودی بسیار
فائده حاصل شدی گفتم همچنان است و زهره نداشتم که گفتمی از
رعایای خراسان می باید پرسید که بدیشان چند رنج رسانیده باشد
بشریف و وضیع تا چندین هدیه ساخته آمده است و فردا روز پیدا
آید که عاقبت این کار چگونه شود وراست همچنان بود که بو
منصور گفت که سوری مردی مقهور و ظالم بود چون دست او را
کشاده کردند بر خراسان اعیان و رؤسا را برکند و مالهای
بی اندازه ستد و آسیب ستم او بضعفا رسید و ازانچه ستد از
ده درم پنج سلطان را بداد و آن اعیان مستاصل شدند و نامها
نوشتند بماوراء النهر و رسولان فرستادند و باعیان ترکان بنالیدند تا
ایشان را اغرا کردند ترکمانان را و ضعفا نیز بایزد عز ذکره حال
خویش برداشتند و منهیان را زهره نبود که حال سوری را براستی
انها کردندی و امیر رضی الله عنه سخن کس بروی نمی شنود
و بدان هدیها بافراط وی می نگریست تا خراسان بحقیقت در
سر ظلم و دراز دستی وی شد و چون بدنداقان آن شکست روی
داد سوری با ما بغزنین آمد و بروزگار ملک مودودی حضرت
غزنین را پیش گرفت و خواست که همان دارات خراسانی برود

طفل و لم یعرف المائن * وجذابه و ترقی عوده
ویکاد له من شبه العذاری * فیتنة ان تبدو نهوده
باطوا بمغفره و حصیره * سیفا و منطقه تؤده
جعلنوه قائد عسکر * ضاع الرخیل و من یقوده

او پس بر سر بو نعیم و نوشتکین نوبتی کارها گذشت تا آنگاه که گذشته شدند چنانکه گرم و سرد بر سر آدمی و آورده آید بجای خویش و اینجا این مقدار کفایت است روز دو شنبه شانزدهم شعبان امیر رضی الله عنه بشکار زه رفت و پیش بیک هفته کسان رفته بودند فراز آوردن حشر را از بهر نخچیر راندن و رانده بودند و بسیار نخچیر آمده و شکاری سخت نیکو برفت و امیر بباغ محمودی باز آمد دو روز مانده از شعبان و صاحب دیوان ابو الفضل سوری معز از نشاپور در رسید و پیش آمد بخدمت و هزار دینار نشاپوری نثار کرد و عقدی گوهر سخت گرانمایه پیش امیر بنهاد و امیر از باغ محمودی بکوشک کهن پدر باز آمد بشهر روز شنبه نخست روز ماه رمضان روزه گرفتند و میم ماه رمضان هدیها که صاحب دیوان خراسان ساخته بود پیش آوردند پانصد حمل هدیه که حسنک را دیده بودم که بران جمله آورد امیر محمود را آن سال که از حج باز آمد و از نشاپور ببلخ رسید و چندان جامه رظرائف و زرینه و پشمینه و غلام و کنیزک و مشک و کافور و عناب و مروارید و محفوری و قالی و کنیس (؟) و اصناف نعمت بود درین هدیهٔ سوری که امیر و همه حاضران بتعجب ماندند که از همه شهرهای خراسان و بغداد و ری و جبال و گرگان و طبرستان نادر تر چیزها بدست آورده بود و خوردنیها

دیده بود اگر از بنده نمیر
بود که خداوند از من چنین چیزها کی بهانه توان ساخت شیرین تر ازین امیر سخت درخشم
شده است بفرمود تا پای بو نعیم گرفتند و بکشیدند و به حجره باز داشتند
واقبال را گفت هرچه این سگ نا حفاظ را هست صامت و ناطق
همه بنوشتگین بخشیدم و کسان رفتند و سرایش فرو گرفتند و همه
نعمت هاش موقوف کردند و اقبال نماز دیگراین روز بدیوان ما آمد
با نوشتگین و نامها ستد و منشوری توقیعی تا جمله اسباب و ضیاع
اورا بسیستان و جایهای دیگر فرو گیرند و بکسان نوشتگین سپارند
و بو نعیم مدتی بس دراز درین سخط بماند چنانکه ارتفاع آن
ضیاعها بنوشتگین رسید و بادی دران میان جست و شفاعت
کردند تا امیر خشنود شد و فرمود تا وی را از قلعه بخانه باز بردند
و پس ازان بخواندش و خلعت داد و بنواختش و ضیاعش باز
داد و ده هزار دینار صله فرمود تا تجمل و غلام و ستور سازد که همه
ستده بودند و گاه گاهی می شنودم که امیر در شراب بو نعیم را گفتی
سوی نوشتگین می نگری و وی جواب دادی که ازان یک نگریستن
پس نیك نیامدم تا دیگر نگرم و امیر بخندیدی و ازو کریم تر
و رحیم تر رحمة الله علیه کس پادشاه ندیده بود و نخوانده و پس ازان
این نوشتگین را با دو شغل که داشت دوات داری داد و سخت
وجیه گشت چنانکه چون لختی شمشاد با رخان گلنارش آشنائی
گرفت وبال برکشید کارش بسالاری لشکرها کشید تا مردمان بیتهای
صاین را خواندن گرفتند که گفته بودند آن وقت که امیر عراقی
معز الدولة تکین جامه دار را بسالاری لشکر فرمتاد و الابیات * شعر *

که زیبا تر و مقبول صورت تر از وی آدمی ندیده بودند و امیر محمود فرموده بود تا وی را در جملهٔ غلامان خاصه بداشته بودند که کودک بود و در دل کرده که اورا بر روی ایاز بر کشد که زیادت از دیدار چالاکی بآرامش داشت که بپوشنگ گذشته شد و چون محمود فرمان یافت فرزندش محمد این نوشتگین را بر کشید بدان وقت که بغزنین آمد و بر تخت ملک برنشست و وی را چاشنی گرفتن و ساقی گری کردن فرمود و بی اندازه مال داد چون روزگار ملک اورا بسر آمد برادرش سلطان مسعود این نوشتگین را بر کشید تا بدانجایگاه که ولایت گوزکانان بدو داد و با غلامی که خاص شدی یک خادم بودی با وی دو خادم نامزد شد که بنوبت شب و روز با وی بودندی و از همه کارهای او اقبال خادم زرین دست اندیشه داشتی که مهتر سرای بود چنان افتاد از قضا که بو نعیم ندیم مگر بحدیث این ترک دل بباد داده بود و در مجلس شراب سوی او بدزدیده بسیار نگریستی و این پادشاه آن دیده بود و دل دران بسته این روز چنان افتاد که نعیم شراب شبانه در سر داشت و امیر همچنان دستهٔ شنبلید و سوسن آزاد نوشتگین را داد و گفت بونعیم را ده نوشتگین آن را ببو نعیم داد بو نعیم انگشت را بر دست نوشتگین فشرد نوشتگین گفت این چه بی ادبی است انگشت نا حفاظی بر دست غلامان سلطان فشردن امیر ازان سخت در تاب شد و ایزد عز ذکره توانست دانست چگونگی آن حال که خواطر ملوک و خیال ایشان را کس بجای نتواند آورد و بو نعیم را گفت بغلام بارگی پیش ما آمدهٔ جواب زفت بازداد و سخت گستاخ

الکفایة • و چون شغل نامها و مثالهای تلک راست شد امیر مسعود
رضی الله عنه فرمود تا وی‌را خلعتی سخت فاخر راست کردند چنانکه
دران خلعت کوس و علم بود و او خلعت بپوشید و امیر وی را
بزبان بنواخت و لطف بسیار فرمود و دیگر روز تعبیه کرد و بباغ
فیروزی آمد و امیر بر نشست تا لشکر هندو بر وی بگذشت بسیار
سوار و پیاده آراسته بسلاح تمام و آن سواران درگاهی که با وی نامزد
شده بودند فوجی با ابهتی نیکو که قاضی شیراز نوشته بود که آنجا
مردم بتمام شصت ساتری باید از درگاه که وی را نامی باشد و
تلک پیاده شد و زمین بوسه داد و بر نشست و اسپ شان ز هندوان
خواستند و برفت روز سه شنبه نیمهٔ جمادی الاخری و امیر نماز
دیگر این روز بکوشک دولت باز آمد بشهر و دیگر روز بکوشک مزید رفت
و آنجا نشاط کرد و چوگان باخت و شراب خورد سه روز و پس بباغ محمودی
آمد و بنها و دیوانها آنجا آوردند و تا نیمهٔ رجب آنجا ببود و ازانجا قصد
قلعهٔ غزنین کرد و سرهنگ بوعلی کوتوال میزبان بود آنجا آمد روز
پنجشنبه بیست و سیوم رجب و چهار روز آنجا مقام کرد یک روز
مهمان سرهنگ کوتوال و دیگر روز حشم مهمان امیر بودند و روز
خلوت کرد گفتند مثالها داد پوشیده درباب خزائن که در حرکت
نزدیک بود و شراب خوردند ندیمان و مطربان و غرا شعبان را
بکوشک کهن محمودی باز آمد بشهر و روز سه شنبه پنجم شعبان امیر
از پگاه نشاط شراب کرد پس ز بار در صفه با ندیمان و غلامان و غلامی
که او را نوشتگین نوبتی گفتندی ازان غلامان که امیر محمود آورده
بود بدان وقت که با قدرخان دیدار کرد غلامی چون صد هزار نگار

چون فضل و ادب و نفس و ادب درس ندارد و همه سخنش
آن باشد که پدرم چنین بود و شاعري سره گفته است * شعر *
ما بالهم نسبا لو قلت في الحسب * لقد صدقت ولكن بئس ما ولدوا
و درین عصامی و عظامی از جریر و متنبی چند شعر یاد داشتم نبشتم *

* شعر *

نفس عصـــام سوّدت عظاما * و علّمت الكر و الاقداما
و صيرته ملكا همـــاما *

و قول الاخر في العظامي الاحمق * شعر *

اذا ما المرء عاش بعظم میت * فذاک العظم حيّ و هو میت
یقول بنا لي و میت جدوده * فهدمت البنـــاء فما بنيت
و من يک بنية بيده رفيعـــا * و يهـــدمه فليس لذاک بيت
و چنان خواندم که مردي خامل ذکر نزدیک یحیی بن خالد
البرمکی آمد و مجلس عام از هر گونه مردم کاني و خامل حاضر
مرد زبان بر کشاد و جواهر پاشیدن گرفت و صدف بر کشادن
تنی چند را از حاضران عظامیان حسد و خشم ربود گفتند زندگانی
وزیر دراز باد دریغا چنین مرد کاشکی او را اصلی بودی یحیی
بخندید و گفت هو بنفسه اصل قويّ و این مرد را بر کشید و از
مجهول مردمان روزگار شد و هستند درین روزگار ما گروهی عظامیان
با اسپ و استام و جامهای گرانمایه و غاشیه و جناغ که چون
بسخن گفتن و هنر رسند چون خر به یخ بمانند و حالت سخن شان
آن باشد که گویند با ما چنین بود و چندین کرد و طرفه آنکه افاضل
و مردمان هنرمند از سعایت و بطر ایشان در رنج اند و الله وليّ

آوردی و کارها سخت نیکو برگزاردی چون خواجه را آن محنت
افتاد که بیاورده ام و امیر محمود چاکران و دبیرانش را بخواست
تا شایستگان را خدمت درگاه فرمایند تلک را بپسندید و با بهرام
ترجمان یار شد و مرد جوان تر و سخن گوی تر بود و امیر محمود
چنین کسی را خواستی کارش سره شد سلطان مسعود را رحمة الله
علیه درنهان خدمتهای پسندیده کرد که همه هندوان کتور و بعضی
را از بیرونیان در عهد وی آورد و وی را با چون محمود پادشاهی
خطری برین بزرگی کرد چون شاه مسعود از هرات ببلخ رسید و کار
ملک یک رویه شده بود و سوندر سپاه سالار هندوان بجای نبود
تلک را بنواخت و خلعت زر داد و طوق زرین مرصع بجواهر در
گردن وی افگند و وی را خیل داد و مرد نام گرفت و سراپرده خرد
و چتر ساخت و با وی طبلک می زدند طبلی که مقدمان هندوان
را رسم است و علامت منجوق با آن یار شد و هلم جرا تا کارش بدین
پایه رسید که در میان اعیان می نشست در خلوت و تدبیرها تا
بچنین شغل که باز نمودم ازان احمد نیالتگین دست پیش کرد که
تمام کند و بخت و دولتش آن کار براند و برآمد و لکل امر سبب
و الرجال یلاحقون و خرد مندان چنین اتفاقها را غریب ندارند که
کس از مادر وجیه نزاید و مردمان می رسند اما شرط آنست که
نام نیکو یادگار مانند و این تلک مردی جلد آمد و اخلاق ستوده
نمود و آن مدت که عمر یافت زیانش نداشت که پسر حجامی بود
و اگر با آن نفس و خرد و همت اصل بودی نیکوتر نمودی که
عظامی و عصامی بهم نیکو باشد و لیکن عظامی بیک پشیز نیرزد

را سبب این مرد بود چنانکه بیارم بجای خویش اما نخست شرط تاریخ بجای آرم حال و کار این تلک که از ابتدا چون بود تا آنگاه که بدین درجه رسید باز نمایم که فائدها حاصل شود از نبشتن چنین چیزها *

ذکر حال تلک الهند

این تلک پسر حجامی بود ولیکن لقائی و مشاهدتی و زبانی فصیح داشت و خطی نیکو بهندوی و فارسی و مدتی دراز بکشمیر رفته بود و شاگردی کرده و لختی زرق و عشوه و جادوئی آموخته و ازانجا نزدیک قاضی شیراز ابوالحسن آمد و بدو بگروید که هر مهتر که اورا بدید ناچار شیفتهٔ او شد و از دست وی عملی کرد و مالی ببرد و تن پیش نهاد و قاضی فرمود تا او را از هر جانبی باز داشتند و تلک حیله ساخت تا حال او با خواجهٔ بزرگ احمد حسن رضی الله عنه رسانیدند و گفتند شرارت قاضی تواند کرد و میان خواجه و قاضی بد بود خواجه توقیع سلطانی فرستاد با سه خیلتاش تا علی رغم قاضی تلک را بدرگاه آوردند و خواجه احمد حسن سخن او بشنود و راه بدید برد و در ایستاد تا رقیعت او را بحیله بامیر محمود رضی الله عنه رسانیدند چنانکه بجای نیاورد که خواجه ساخته است و امیر خواجه را مثال داد تا سخن تلک بشنود و قاضی در بزرگ بلائی افتاد چون این دارات بگذشت تلک از خواص معتمدان خواجه شد و او را دبیری و مترجمی کردی با هندوان همچنان بیربال بدیوان ما و کارش بالا رفت و بدیوان خواجه من که ابو الفضلم وی را بر پای ایستاده دیدمی که بیرون دبیری و مترجمی پیغامها بردی و

فردا بدین شغل نامزد کنیم و هرچه ممکن است درین باب بجای آریم و مال بسیار و مردم بیشمار و عدت تمام دهیم تا بر دست تو این کار برود و مخالفت بر افتد بی ناز و سپاس ایشان تو روجیه تر گردی که این قوم را هیچ خوش می نیاید که ما مردی را بر کشیم تا همیشه نیازمند ایشان باشیم و ایشان هیچ کار نکنند و در بر کشیدن تو بسیار اضطراب کرده اند اکنون پای افشار بدین حدیث که گفتی تا بروی و این خطا رفته است و بگفتار و تضریب ایشان بوده است و گذشته باز نتوان آورد تلک زمین بوسه داد و گفت اگر بنده بیرون شد این کار بنه دیده پیش خداوند در مجمع بدان بزرگی چنین دلیری نکردی اکنون آنچه در خاسته است درین باب درخواهم و نسختی کنم تا بر رای عالی عرضه کنند و بزودی بروم تا آن مخذول را بر انداخته آید عراقی بیامد و این حال باز گفت امیر گفت سخت صواب آمد بباید نوشت و عراقی درین کار جان بر میان بست و نسختی که تلک بتفصیل در باب خواهش خود نبشته بود بر رای امیر عرضه داد و امیر دست تلک را کشاده گردانید که چون از برغوزك بگذرد هرچه خواهد کند از اثبات کردن هندوان و صاحب دیوان رسالت را پیغام داد بر زبان عراقی که منشور و نامهای تلک بباید نوشت و بو نصر را عادتی بود درچنین ابواب که مبالغتی سخت تمام کردی در هرچه خداوندان تخت فرمودندی تا حوالتی سوی او متوجه نگشتی هرچه نوشتنی بود نوشته آمد و اعیان درگاه را این حدیث سخیف می نمود و لیکن رمیة من غیر رام افتاد و کشته شدن احمد نیالتگین

را فرماید رفتن بروژ درهفته هرچند هوا سخت گرم است امیر
گفت بدین مقدار شغل زشت و محال باشد ترا رفتن که بخراسان
فتنه است از چند گونه و بختلان و تخارستان هم فتنه افتاده است
و هرچند وزیر رفته است و وی آن را کفایت کند مارا چون مهرگان
بگذشت فریضه است به بمت یا ببلخ رفتن و ترا با رایت ما باید
رفت سالاری فرستیم بمنده باشد سپاه سالار گفت فرمان خداوند
را است و سالاران و گروهی اینجا حاضراند درمجلس عالی و دیگر
بر درگاه اند. کدام بنده را فرماید رفتن تلک هندو گفت زندگانی
خداوند دراز باد. من بروم و این خدمت بکنم تا شکر نواخت و
نعمت گزارده باشم و دیگر که من از هندوستانم وقت گرم است و دران
زمین من راه بهتر بروم اگر رای عالی بیند این خدمت از بنده دریغ
نباید امیر او را بستود بدین مسابقت که نمود و حاضران را گفت
چه گوئید گفتند مرد نام گرفته است و شاید هر خدمت را که تیغ
و آلت و مردم دارد و چون بفرمان عالی زیادت نواخت یافت این
کار بسر تواند برد امیر گفت باز گردید تا درین بیندیشم قوم باز
گشتند و امیر با خاصگان خویش فرود سرای گفته بود که هیچ
کس ازین اعیان دل پیش این کار نداشت و بحقیقت رغبت
صادق ننمود تا تلک را مگر شرم آمد و پای پیش نهاد و عراقی
دبیر را پوشیده نزد تلک فرستاد و وی را به پیغام بسیار بنواخت
و گفت بر ما پوشیده نیست ازین چه. تو امروز گفتی و خواهی کرد
و هیچ خوش نیامد سخن تو آن قوم را که پیش ما بودند بحشمت
اکنون تو ایشان را بازمالیدی ناچار ما ترا زامت گوی گردانیم و

و نیکوئی گفت و وی بخانه باز رفت و اعیان حضرت حق وی
بتمامی بگزاردند و پس از نماز برفت و چهار حاجب و ده سرهنگ
و هزار سوار ساخته با وی رفتند و نقیه بوبکر مبشر را صاحب دیوان
رسالت نامزد کرد تا بصاحب بریدی لشکر با وی برفت بفرمان
امیر و نامها نبشته آمد بهمه اعیان حشم تا گوش بمثالهای وزیر
دارند و بوبکر را نیز مثال داد تا آنچه خواجه صواب بیند و بمصالح
ملک باز گردد هر روز بسلطان می نویسد و وزیر براه برغوزک (٦)
برفت و بیارم پس ازین بجای خویش آنچه بر دست این مهتر
امد از کارهای بانام چنانکه رسم تاریخ است و دیگر روز امیر بباغ
صد هزاره رفت بران جمله که آنجا یک هفته بباشد و بدیها بجمله
آنجا بردند و درین میانها نامها پیوسته می رسید که احمد
نیالتکین بلاهور باز آمد با ترکمانان و بسیار مفسدان لاهور و از
هر جنسی مردم بروی گرد آمد و اگر شغل اورا بزودی گرفته
نیاید کار دراز گردد که هر روزی شوکت و عزت او زیادت است
امیر درین وقت که بباغ صد هزاره بود خلوتی کرد با سپاه سالار
و اعیان و حشم و رای خواست تا چه باید کرد و در نشاندن آتش
فتنه این خارجی و عارضی چنانکه دل بتمامی از کار وی فارغ کرده
سپاه سالار گفت احمد را چون از پیش وی بگریخت نمانده بود
پس شوکتی و هر سالار که نامزد کرده آید تا پذیره او رود و بآسانی
شغل او کفایت نشود که بلاهور لشکر بسیار است و اگر خداوند بنده

---

(٦) ن - برغوزک

وان برنا را دفن کردند و امیر سخت غمناک شد چه بسی شایسته و شهم و با قد و منظر و هنر بود و عیبش همه شراب دوستی تا جان دران سر کرد و بد تر آن آمد که مضربان و فسادجویان پوشیده نامه نبشتند سوی هارون برادرش که خوارزمشاه بود و باز نمودند که امیر عادل فرا کرد تا برادرت را از بام بیندازخت و بکشت و بجای یکیک همین خواهند کرد از فرزندان خوارزمشاه هارون خود لختی بد گمان شده بود از خواجهٔ بزرگ احمد عبد الصمد و از نسختها و تبسطهای عبد الجبار پسرش سرزده گشته چون این نامه بدو رسید خود لختی شیطان درو رسیده بود و بادی در سر کرده و بد گمان شد و آغازید آب عبد الجبار خیر ریختن و بچشم سبکی درو نگریستن و برصواب دیدهای وي اعتراض کردن و آخر کار بدان درجه رسید که عاصی شد و عبد الجبار را متواري شدن بایست شد از بیم جان و هردو در سریکدیگر شدند و این احوال را شرحی تمام داده آید در بابی که اخبار خوارزم خواهد بود درین تاریخ چنانکه ازان باب بتمامی همه دانسته آید انشاء الله تعالی - روز آدینه چهارم جمادی الاخری پیش از نماز خواجهٔ بزرگ را خلعت رضا داد که سوی تخارستان و بلخ خواست رفت بدان سبب که نواحی ختلان شوریده گشته بود از آمدن کمنجیان(٥) بناحیت و همچنین تا بوالوالج و فتح آب رود و شحنه نواحی بدو پیوندد و روی بدان مهم آرند و آن خوارج را بر مانند امیر وي را بزبان بنواخت

---

(٥) ن ــ کمیجیان

و اندک مایه گذاران بستد و مالی وافر حاصل شد و بیشتر پنهان کرد و چیزی بدرگاه عالی فرستاد و معتمدان من باوی بوده اند پوشیده چنانکه نسخه نداشت و بران مشرف و صاحب بریدان نیز بودند و هرچه بستد تا این مرد خائن کرده و فرستاده آمد تا رای عالی بران وقوف گیرد و بنجهیر تا اوزا تلبیس نداند و بترکستان پوشیده فرستاده بوده است برراه دیگرد مادام است غلام ترک آرند و تا این غایت هفتاد و اند غلام آوردند و آزرده اند و ترکمانان را که اینجا اند همه را با خویشتن یار کرد و بندگان بر حالهای او کس واقف نیست که گوید من پسر محمودم و بر دل بحکم شفقت آگاه کردند رای عالی برتر است این نامها تا آن را امیر کار کرد و بزرگ اثری کرد و مثال داد استادم بونصر را رسیدند پوشیده دارد چنانکه کس بران واقف نگردد و مادام این مبشران لشکر آوردند بخبر و نامهای سالار هندوستان احمد نیالتکین و صاحب برید و لشکر توانگر شد و مالی فتح بنارس که کاری سخت بزرگ برآمد و چند پیل حاصل گشت عظیم از وی و خراجها که از تکران بستده است و روی بلاهور نهادند و خوش و بندگان نامها از اندر بندی نبشتند و آن رفته بود باز آمده خوش می آیند

[اینجا بیاض در هر شش نسخه است و برحاشیهٔ یکی از آن نوشته است " در اصل همین طور است " تخمینا یک و نیم صفحه رفته است]

من باید رفت و آن حدیث دراز کشید و جشم لاهور و غازیان احمد را بخواستند و او بر مغایظهٔ قاضی برفت با غازیان و قصد جای دور دست کرد و قاضی بشکایت از وی قاصدان فرستاد و قاصدان وي ببهست رسیدند و ما بسوی هراة و نشاپور خواستیم رفت امیر مسعود خواجهٔ بزرگ احمد حسن را گفت صواب چیست درین باب گفت احمد نیالتکین سالاری را از همگان به شاید جواب قاضی باید نوشت که تو کدخدای مالی ترا با سالاری و لشکر چه کار است احمد خود آنچه باید کرد کند و مالهای تکران بستاند از خراج و مواضعه و پس بغزا رود و مالی بزرگ بخزانه رسد و مابین الباب و الدار نزاع بنه شود امیر را این خوش آمد و جواب برین جمله نوشتند و احمد نیالتکین سخت قوی دل شد که خواجه بدو نامه فرموده بود که قاضی شیراز چندین و چندین نبشت و جواب چنین و چنین رفت و با غازیان و لشکر لاهور رفت و خراجها از تکران بتمامی بستد و در کشید و از آب گنگ گزاره شد و برچپ رفت ناگاه بر شهري زد که آن را بنارس گویند از ولایت گنگ بود و لشکر اسلام بهیچ روزگار آنجا نرسیده بود شهري دو فرسنگ در دو فرسنگ و آبهاي بسیار و لشکر از بامداد تا نماز دیگر بیش مقام نتوانست کرد که خطر بود و بازار بزازان و عطاران و گوهر فروشان ازین سه بازار ممکن نشد بیش غارت کردن لشکر توانگر شد چنانکه همه زر و سیم و عطر و جواهر یافتند و بمراد باز گشتند و قاضی از بر آمدن این غزاي بزرگ خواست که دیوانه شود قاصدان مسرع فرستاد بنشاپور بما رسیدند و باز نمودند که احمد نیالتکین مالي عظیم که از مواضعه بود از تکران و خراج